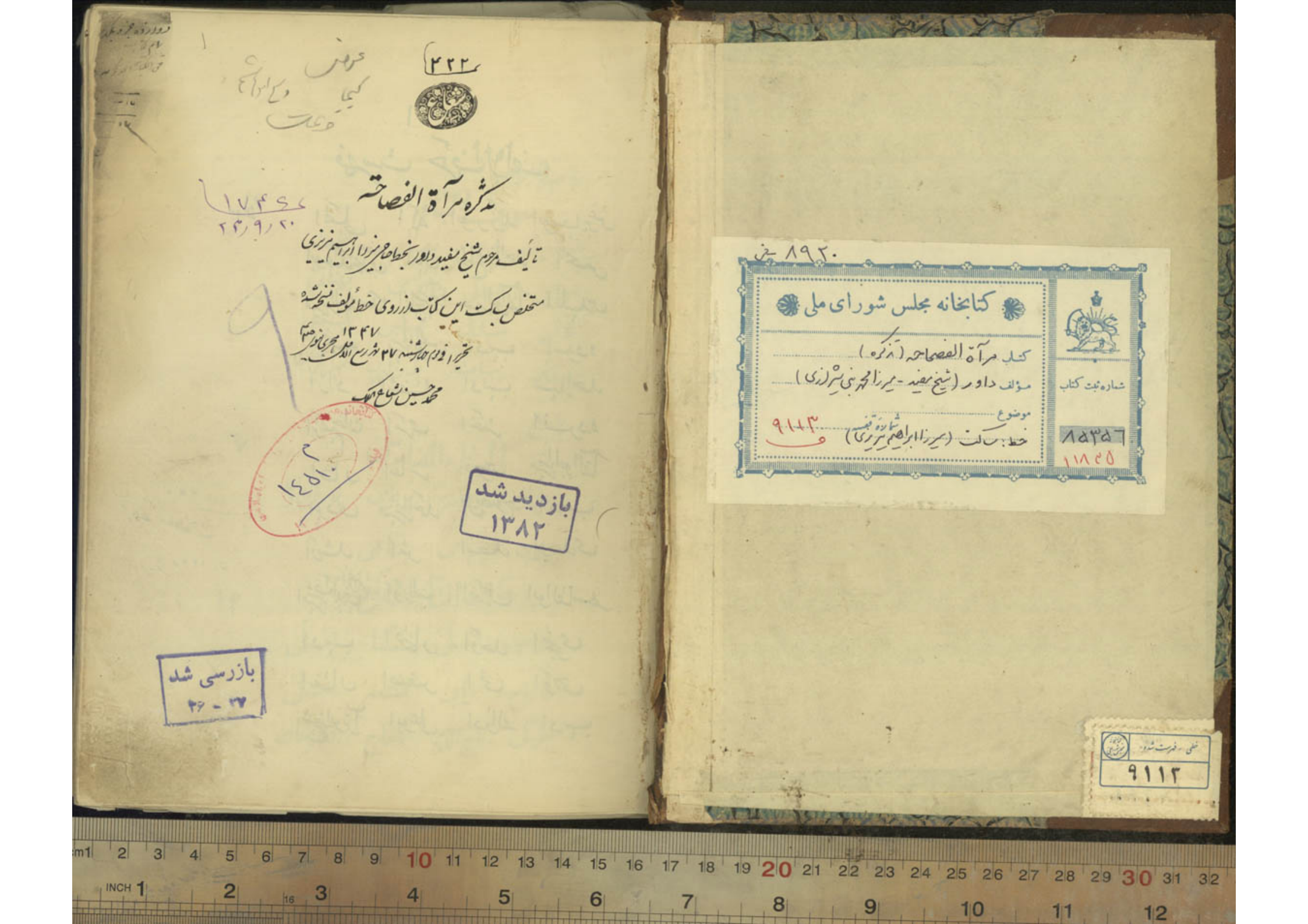

۴۲۲

تذکره مرآة الفصاحة

تألیف مرحوم شیخ مفید داور بخط حاجی میرزا ابراهیم تبریزی

متخلص بساکت این کتاب از روی خط مؤلف نسخه شده

تحریراً فی یوم چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۴۷ هجری نبوی

محمد حسین شعاع الملک

۱۷۴۶
۲۳/۹/۲۰

۱۴۵۱۰

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۸۹۲۰ خ

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مرآة الفصاحه (تذکره)

مؤلف داور (شیخ مفید - میرزا محمد نبی شیرازی)

موضوع

خط: ساکت (میرزا ابراهیم تبریزی)

شماره قفسه ۹۱۱۳

شماره ثبت کتاب ۸۵۳۵۶

۱۱۸۴۵

خطی - فهرست شده

۹۱۱۳

فهرست حرف الالف

۵۳

امیلی اکه انور زند ابوسعید برغش
ابوعبدالله محمد بن حنیف امین الحاج میرزا احمد انجمن
میرزا احمد صدر الحاج میرزا ابراهیم میرزا ابوالقاسم افلیدس
انجم میرزا ابوالحسن ادیب اسوده
ازاد اشفته ادیب سید احمد
ابراهیم خان امری اختر افسرده
اثار اغاز افسوس میرزا ابوالقاسم
ابردی میرزا احمد ابن نصوح ادیب
ارشد اثر اسعد اوحدی
امیر شرف الدین ابراهیم اورنك اهنك ابوالقاسم
ادیب افتخار اوحد انجوی
ایقان اصغر امی اوجی
شیخ ابوتراب ابوعلی ادراك ادیب

اقا میرزا ابراهیم

حرف الباء ۱۷

بلند اقبال بدیع بهار بهجت
بسحاق بسمل بزمی بهائی
باقر بیدل بیکسی بسمل
بهار بیات بدرالدین میربرهان
بدیع

الباء الفارسی ۷

پریشان پروانه پرتوی پورفرهاوون
پروین پیامی پناهی

حرف التاء الفوقانیة ۱۲

توحید تسلی تمنا تسلی
تاراج ترابی تشنه تجلی
ترکی تاج الدین تاراج تکلوخان

حرف الثاء المثلثة

٢ ثريا ثابث

حرف الجيم

١٤ جان جعفر جناب جلوه
جامع جهانكيرخان جوشن جهانكير
جلال جمالا اقاسيد جعفر جعفري
جراح جلال

حرف الحاء المهملة

٢٤ حافظ حاجب حاجت حاتم
حجاب اقاحسين حكيم حسيني
حيرت حيران حبيب حجاب
حسين بن منصور حقائق حسرت حشمت
حسن حزين حاجي حسين ملا احامد
حسن حشمت حاجب حسين

حرف الخاء المعجمة ١٧

خرم خاكي خادم خسرم
خرم خرم خاكي خاكي
خرم خوشحالي خاوري خزاني
خضري خادم خائف خوشنودخان
خوشي

حرف الدال المهملة

٩ دبير داوري دشتي دواني
داعي دانش دانش دانش
درويش

حرف الذال المعجمة

٤ ذبيح ذره ذاتي ذوقي

حرف الراء المهملة

٢٣ روشن روشن راغب رخصت
رونق راحت رامش رضا

رشید رحمت رضا راز
روزبهان رازی الحاج میرزا سید رضی روحانی
روشن رضا رحمت رسوا
رضا رمزی رضی

حرف الزّاء المعجمة

۵ زلال زکی زلالی حاجی زمان
زینتی

حرف السّین المهملة

۲۸ سعید سحاب ساکت سهاا
ستّار ساری سلامی سحاب
ساکت سهیل ساکت سائل
ساغر سامانی سیّد سعید
سفیر سبائی سعدی سلمان
ساکت سحاب سامی سرور

میرزا سلیمان

میرزا سلیمان سامی سمیعا سمیعی

حرف الشّین المعجمة

۲۸ شوکت شکوه شاهد شهرت
شهید شرر شوری شعری
شجر شکیب شمس شکیبا
شمیم شباب شائق شهاب
شرف شوقی شوریده شاکر
شعاع شریف شیری شکری
شکیب شیری شفیع شریف

حرف الصّاد المهملة

۲۳۰ صدر شیرازی صفا صفا صنعت
صادق صبا صحبت صابر
صابر صادق صلصل صفا

صابر صاعد صادق صادق
صافی صافی صالح صوفی
صوفی صبحی

حرف الضّاد المعجمة

٥ ضیائی ضیائی ضیائی ضیاءالدین
ضیاء

حرف الطّاء المهملة

١٣ میرطرزی طیّب طالب طالع
طاہر طبیب طرفہ طرب
طائر طرفہ طبیب طفل بندامیری
طرحی

حرف الظّاء المعجمة

٢ ظہوری ظہیر

حرف العین المہملة

علی عبدالله عابد عیانی
عشرت حاجی میرزا عبدالصمد عامی عارف
عیشی عاشق عنایت عطارد
عقاب عالی عرفی عشرت
عاشق علی عالی عزّت
عرفی کلوعلی امیرعارفی عالمی
الحاج عبّاس شیخ عبدالسلام شیخ علی عشرت
عارف عندلیب حاجی علی اصغر میرزا علی رضا
عبدی عزیز عقیلی علوی
عماد

حرف الغین المعجمة

غیاث غیاث غیرتی غرّاء
غمگین غیاث غافل غنی

حرف الفاء

۳۵ فدوی فردوس فانی فائض
فتح‌الله فرامرز فانی فکار
فکاری فغانی فرّخ فخار
فتوحی فصیحی فدائی فیروزی
فارغی فردی‌زند فرهنک فرج‌الله
ملّا فاخر فدائی فرصت فاضل
فاضل فاضل فخر فلکی
فیّاض فارس فرسی فرید
فریدون فضل فکرت

۵۱ **حرف القاف**

قدسی قبدی قابل قانع
قطب قدری قانی قدسی
قاسمی قطب‌الدّین قدسی قاضی
میرزا قوامای قوام قطب

حرف الکاف ۱۶

کیهان کوهی کافری کوکب
کفشکر کلامی کاشف کلامی
کئیب کاتبی کامل کلامی
کلامی کمال کیفی کلبی

الکاف الفارسی ۲

گلشن گلبن

حرف اللّام ۳

لسانی لطفی لائق

حرف المیم ۵۹

محبّت منظور مفتون مفتون

محرم محرم مبنا مخلص
محمود منعم مشفق محمد مفید
میرزا محمد اقا محمد علی مطیع اقا محمد
معطر محجوب محمد حسین خان مهدی
منظر مایل محرم مستور
مجد محمود مهنو مظفر
مضطرب مجد همکر ملا امیرک خواجه رشید
معین الدین منصف مقیم مانی
محبتی موالی مایلی مظفر
مرزبان مدرک مطلع مرشد
محبتی مأذون منعم مونسی
محمد مؤمن مؤذن محمود محرم
اقا محمد صادق میرزا محمد رضا مسیحا شمس الدین
محمد معتقد مدهوش

حرف النون

ناخدا نادر نیاز نیاز ۲۸
نیری نقیب ناظم ندیم
نوا نوائی ناطق ناصری
نسیمی نصرت نجمی نصیر
نویدی نقاش نثار ناصری
ناطق نصیر نقاش نجات
نوائی ناظم نجیبا نکاهی

حرف الواو

وجدی ولی وحدت واصلی ۱۱
وفا وفا وفا وصال
وقار واصل وصاف وحدت
وفا واحد واثق ولد مؤلف ۱۳

حرف الهاء

هما همدم هاشم هشیار
هادی هاشم هنر هشیار
همت همت همدم هادی
هاشم

حرف الیاء المثناة التحتانیة

یزدانی یزدانی الحاج شیخ یحیی هادی

خاتمة فی ذکر المؤلف

المتخلص بمفید
وداور

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ شمسی

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری

مجلس شورای ملی

مرآة الفصاحة

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدائی را که نشانهای توانائی و دانائی خود را در آفاق و انفس
بآفریدگان نموده وزبان سخنوران بلکه لسان حال ومقال هر شئی را بمقتضای
آیهٔ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ بحمد وسپاس خویش گشوده
هر گیاهی که از زمین روید وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ گوید
و درود نامعدود و برفرستادهٔ او که فصیحتر کسی است که تنطق بضاد کرده
وراههای حقایق عبودیت را پیموده وزنگ گمراهی و نادانی از قلوب پیروان
وپذیرندگان طریقهٔ خود زدوده اعنی پایان پیمبران وسلطان رهبران
مه افسر و آفتاب مسند شاهنشه انبیا محمد مصطفی
وبر آل واصحاب او که مبین حقایق و دقائق وبمعارف وطرائف ناطق اند
بخصوص سرچشمهٔ فصاحت وسرحلقهٔ اهل بلاغت و انشا
شهنشاه غضنفر فامیر المؤمنین حیدر ولی خالق اکبر امام یثرب وبطحا

وبعد کمترین نیازمند درگاه خداوند اکبر ابن میرزا محمد نبی شیرازی شیخ اضفیل
المتخلص بداور معروض میدارد وبصحایف دلهای ارباب صفا ومحبت
واصحاب اخلاص وارادت می نگارد که چون خداوند سبحان علاوه بعلم وفضل
وحکمت وعرفان واشیای مخفیهٔ که باین احقر اعطاء فرموده طبع شعری عنایت
کرده وچنانکه بجهة علم وفضل مناسبتی بعلماء وفضلاء واز حیثیت حکمت وعرفان
موانستی بحکما وعرفا بسبب طبع شعر مجالستی بشعراء وسخن سنجان دارد پس بمقتضای
اَلْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ یَمِیلُ باطلاع از احوال واشعار ایشان میل ورغبتی
نموده لهذا خواست که کتابی نویسد که مشتمل برین امر بوده باشد وچون بجهة مشاغل
کثیره باموراهم از درس وبحث وتالیف وتصنیف علوم ورجوع خلق کثیر
از برای اخذ مسائل واحکام واقامهٔ جماعت وغیرها فراغ زیاد حاصل نبود که
استیفای احوال واشعار تمام شعراء نماید وشعرای فارس بجهة هم ولایتی بودن اقرب
وَالْاَقْرَبُ یَمْنَعُ الْاَبْعَدَ پس تالیفی کرده که مخصوص باشد بذکر احوال ایشان
از متقدمین ومعاصرین بقدری که بدست آمده بطریق ایجاز واختصار وآن را مرتب
ساخت بر یک فاتحه وبیست وهشت حرف وخاتمه ومسمی کرد بمرآة الفصاحة
امید که نظر کنندگان در آن مؤلف را بدعای خیر یاد وشاد نمایند

فاتحه در بیان سه امر **امر اوّل** در بیان معنی شعر و آغاز انشاء آن
و ابتدای نظم عربی و فارسی **امر دوّم** در تعریف علم عروض و بحور شعر
و اقسام کلام منظوم **امر سوّم** در توصیف فارس عموماً و شیراز خصوصاً

امر اوّل بدانکه شعر بکسر اوّل در لغت عرب بمعنی دریافتن و دانستن
و بتفسیر بعضی بمعنی معرفت چیزهای باریک است و در اصطلاح سخن موزون
و مقفی است که قائل قصد موزونی آن را کرده باشد و مراد از قافیه کلمهٔ روی دار
یا خود روی یا قدری از حروف آن کلمه است علی اختلاف الاقوال پس کلام موزون
غیر مقفی یا مقفای غیر موزون را شعر نگویند لیکن بعضی بر آنست که قافیه در شعر بودن
شرط نیست و قید آخر بجهة اخراج امثال لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ و
ثُمَّ اَقْرِرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ است و بعضی زیاد کرده قید با تخییل را
بجهة خروج کلمات انبیاء و اولیاء که از روی تخییل نیست بلکه برهان موزون
و خطابه موزون است بلکه نظر بمنصب نبوّت و ولایت همهٔ کلمات ایشان برهان
باشد و تحقیق آن است که شعر را دو اطلاق است یکی کلام موزون مقفی که ذکر شد
دیگر کلام تخییلی شعری و اوّل را نسبت بانبیاء و اولیاء دادن روا و ثانی نارواست
و اینکه بعضی گفته که پیغمبر ما اصلاً شعر نگفته اگر بمعنی ثانی مراد است صحیح لیکن این امر

تخصیص

تخصیص بآن حضرت ندارد بلکه تمام انبیاء و اولیاء باین معنی شعر نگفته اند و اگر
بمعنی اوّل مراد باشد پس لانسلم و آیهٔ مبارکهٔ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي
لَهُ نفی این معنی را میکند چنانکه مولی محسن فیض در تفسیر صافی ذکر نموده و ما کلام
او را بعبارته در اینجا نقل مینائیم قال وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ بتعليم القرآن
یعنی لیس ما انزلناه علیه من صناعة الشعر فی شیء ای مما یتوخاه
الشعراء من التخییلات المرغبة والمنفرة ونحوها مما لاحقیقة له
ولا اصل وانما هو موجه بمحض موزونا کان او غیر موزون وَمَا
يَنْبَغِي لَهُ یعنی هذه الصناعة الفنی قال کانت قریش تقول ان
هذا الذی یقوله محمد شعر فرد الله عز وجل علیهم ولم یقل رسول الله
شعرا قط اقول کان المراد انه لم یقل کلاما شعریا لا انه لم یقل
کلاما موزونا فان الشعر یطلق علی المعنیین جمیعا ولهذا عدوا القرآن
شعرا مع انه لیس بمقفی ولا موزون وقد ورد فی الحدیث ان من الشعر
لحکمة یعنی من الکلام الموزون وقد نقل عنه کلمات موزونة کقوله
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب وقوله هل انت الا اصبع دمیت
وفی سبیل الله ما لقیت وغیر ذلک وما روته العامة انه کان یتمثل

بالابيات على غير وجهها لتصير غير موزونة لم يثبت فان صح فلعله انما فعل
ذلك لئلا يتوهموا انه شاعر وان كلامه كلام شعري فان الوزن
والقافية ليسا بنقص في الكلام ولو كانا نقصا ما اتى بهما امير المؤمنين ع
وقد استفاض عنه الابيات وكذا عن سائر الائمة ع وانما النقص في
الكلام الشعري قال في الجمع وبحث عليه وقال لحسان بن ثابت لازلت
يا حسان مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك تمام شد

وبدانكه اول كسي از انسان كه شعر گفت حضرت آدم ابو البشر است چنانكه در كتاب
عيون در خبر شخصي از اهل شام كه سؤالات چند از حضرت امير المؤمنين ع كرده مذكور است
كه آن شخص سؤال كرد از اول كسي كه شعر گفته آنحضرت فرمود آدم بود پس عرض كرد
كه چه بود شعر او فرمود كه چون آدم ع از آسمان بزمين نزول نمود پس ديد تربت
و وسعت و هواي آن را و كشت قابيل هابيل را گفت

تغيرت البلاد ومن عليها ... ووجه الارض مغبر قبيح
تغير كل ذي لون وطعم ... وقل بشاشة الوجه المليح
وما لي لا اجود بسكب دمع ... وهابيل تضمنه الضريح
ارى طول الحياة علي غما ... وهل انا من حياتي مستريح

قتل

قتل قابيل هابيلا اخاه ... فوا حزني فقد فقد المليح

وجمعي گفته اند كه مرثيه آدم ع بلغت سرياني بود و وصيت نمود فرزندان خود را
كه توارث كنند او را پس چون رسيد بعرب بن قحطان ترجمه كرد آن را بعربيت
وتأييد ميكند اين را آنچه بعضي ديگر گفته كه اول كسي كه در عربي شعر گفته يعرب بن
قحطان است وشعر اولش اين است

الناس من اب وام ... حليف جهل وطيف علم

وبعضي نوشته كه اول كسي كه در فارسي شعر گفته بهرام گور است وشعر اول او اين است

منم آن پيل دمان ومنم آن شير يله ... نام بهرام مرا ومادرم بوجبله

وبعضي گفته كه مصراع اول از بهرام است ومصراع دوم را زن او باين طريق گفته

نام بهرام تو را او مادرت بوجبله ... والله اعلم

امر دوم بدانكه عروض در لغت عرب چوب وسط خيمه را گويند كه خيمه بآن قائم باشد ودر اصطلاح
بدو معني اطلاق ميشود يكي آخر مصراع اول از شعر دوم علم معروف كه عبارت است
از علمي كه شناخته شود بآن اوزان شعر وتميز داده شود بسبب آن ميان نظم ونثر
كلام وصحيح وفاسد نظم وموضوع آن يعني آنچه در اين علم بحث از آن ميشود شعر است
از حيثيت معرفت اوزان و فايده آن احتراز از خطاست در گفتن وخواندن شعر

و علمای این فن بحور شعر را نوزده بحر گفته اند چنانکه در این قطعه مذکور است

رجز خفیف و رمل منسرح و کرا مجتث بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است مضارع و متدارک قریب نیز جدید

و بعضی از اهل عروض پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و آنها عریض
و عمیق و صریم و کبیر و مذیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است و در اول
خلیل بن احمد بنای این علم را بر پانزده بحر نهاده که طویل و مدید و بسیط و کامل
و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب
و متقارب باشد پس ابوالحسن اخفش بحر متدارک را زیاد نموده بعد از آن
متاخران از او بحر قریب و جدید و مشاکل را بر آنها افزودند و از این بحور طویل
و مدید و بسیط و وافر و کامل اختصاص بعرب دارد و فارسی زبانان درین پنج
بحر کمتر شعر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص بعجم است و یازده بحر دیگر
مشترک است میان عرب و عجم و بحر طویل بچهار بار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید
بچهار بار فاعلاتن فاعلن و بسیط بچهار بار مستفعلن فاعلن و وافر بهشت بار
مفاعلتن و کامل بهشت بار متفاعلن و هزج بهشت بار مفاعیلن و رجز بهشت بار
مستفعلن و رمل بهشت بار فاعلاتن و سریع بدو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات

و منسرح

و منسرح بچهار بار مستفعلن مفعولات و خفیف بدو بار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
و مضارع بچهار بار مفاعیلن فاعلاتن و مقتضب بچهار بار مفعولات مستفعلن و مجتث
بچهار بار مستفعلن فاعلاتن و متقارب بهشت بار فعولن و متدارک بهشت بار
فاعلاتن و قریب بدو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و جدید بدو بار
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن و مشاکل بدو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و عریض
بچهار بار مفاعیلن فعولن و عمیق بچهار بار فعولن مفاعی که بروزن فاعلن فاعلان میشود
و صریم بدو بار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن و کبیر بدو بار مفعولات مفعولات
مستفعلن و مذیل بدو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن و صغیر بدو بار مستفعلن
فاعلات مستفعلن و اصم بدو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و قلیب بدو بار فاع لاتن
فاع لاتن مفاعیلن و حمید بدو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و سلیم بدو بار مستفعلن مفعولات
مفعولات و حمیم بدو بار فاع لاتن مستفعلن مستفعلن این است اوزان اصلی بحور که سالم
باشند و در آنها بسیار است که زحافات واقع شود و زحف در لغت عرب دور
افتادن از اصل است و در اصطلاح تغییرات چند است که در اصول افاعیل واقع شود
و هر یک را اسمی است از قبیل اضمار و خبن و قبض و غیرها که بیان آنها تطویل میخواهد
و بدانکه در تقسیم شعرا اختلاف است بعضی از متاخرین آن را منقسم بیازده قسم کرده

غزل نسیب قصیده ترجیع رباعی فرد مثنوی مسمّط
مستزاد معمّی لغز **غزل** ابیاتی است که مطلع یعنی بیت اول
آن دو قافیه دارد و بعضی شرط کرده که زیاده از دوازده بیت نباشد و این شرط
در این زمانها مرعی نیست و اکثر غزلیات مشتمل است بر وصف جمال محبوب یا وصف
حال خود که محب است و گاه مشتمل باشد بر اشیاء دیگر مثل اصطلاحات صوفیه و مثل
صفت گل و بهار و نعت خمر و خمار و گاه مشتمل باشد بر نصیحت و این قسم گاه خطاب
بمحبوب و گاه خطاب بخود و گاه خطاب بخلق و گاه مختلف باشد و متقدّمان ذکر لقب
خود را در آخر غزل نمیکردند اما از زمان شیخ سعدی متعارف شده که ذکر آنرا کنند
و ملتزم‌اند که ابیات غزل از پنج بیت کمتر نباشد و **غزل** در لغت بمعنی سخن با زنان است
و چون عرب در غزل خود ستایش زنان و خطاب با آنها کنند و اکثر غزلیات
عجم هم در وصف محبوبه است لهذا این نوع از شعر مسمّی بغزل شده و **قصیده** ابیاتی است
که مطلع دارد و ابتدا کند شاعر در قصیدهٔ خود بروزن و قافیهٔ آن قصیده از آنچه سبب
نشاط او باشد مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق و مثل صفت لیل و نهار
و گل و گلزار و شکایت از روزگار و چون نسیب در لغت عرب بمعنی تشبیب و تشبیب
ذکر چیزی است که خاطر بآن منشط گردد لهذا این قسم از سخن را نسیب نام کرده اند

و قصیده

و قصیده در لغت مغز سطبر و غلیظ است و چون در قصیده معانی جلیلهٔ کثیره درج
میشود که در مذاق طبع لذیذ می آید لهذا باین اسم مسمّی شده و **ترجیع** ابیاتی است که حصه کرده
شده باشند بیک بیت که دو قافیه داشته باشد و هریک از آن حصه‌ها چند بیت اند
که مطلع دارند و متحدند در وزن و قافیه و آن بیت که آنها را حصه کند ترجیع بند گویند
و آن بند غالبا مکرر میشود و گاه باشد که مکرر نشود یعنی در میان هر دو حصه بیتی دیگر آورند
که مکرر نباشد و شرط آن است که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که سابق است بر او و چون
رجعتی در بند ترجیع باشد لهذا باین اسم تسمیه شده و **رباعی** دو بیت است که متفق باشند
در قافیه و وزنی که مخصّص است باین نوع از شعر و شرط است که بیت اول آن دو قافیه
داشته باشد و وجه تسمیه آن است که این نوع از شعر چهار مصراعی است و **قطعه** ابیاتی است
متحد در وزن و قافیه بغیر مطلع و باید کمتر از دوازده بیت باشد و بعضی بجهة تزیین سخن
آن را با مطلع بسبیل بیت نیز گفته و قطعه در لغت بمعنی طایفه ایست از چیزی و چون
این نوع از کلام که بی مطلع است مینماید که پارهٔ از قصیده باشد لهذا باین اسم مسمّی
شده و **فرد** بیتی است که یک قافیه یا دو قافیه داشته باشد و وجه تسمیه واضح است
که آن یک بیت به تنهائی است و **مثنوی** ابیاتی است که متفق باشند در وزن و مختلف
باشند در قافیه و هریک از آن ابیات دو قافیه داشته باشد و وجه تسمیه همین است که هریک را

در اوایل آن لفظ چیست آن یا چه چیز است انگه و امثال اینها باشد دوم آن است
که چنین نباشد مثل قول شرف الدین یزدی که در خلال گفته

آن تیر صفت که شد دهان آماجش در طور کلیم راست کو معراجش
هر چند بحر دی وضعیفی مثل است حکام دهند از بن دندان باجش

و وجه تسمیه آن است که لغز در لغت بمعنی سوراخ موش دشتی است که بسیار پیچ دارد
لهذا این نوع از کلام مبهم را باین اسم مسمی ساخته اند تمام شد صاحب مرآة الفصاحه
گوید تحقیق آن است که این دو قسم که معمی و لغز باشد از صنایع بدیعیه اند
چنانکه بعضی از اهل بدیع آن دو را در آنها ذکر کرده نه از اقسام شعر دیگر آنکه معمی و لغز
لازم نکرده که منظوم باشند بلکه منثور نیز میباشند چنانکه بر متتبع ظاهر است

امر سوم حاجی لطفعلی متخلص به آذر در کتاب آتشکده ذکر کرده که فارس
مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و محدود است از یک سمت بعراق عجم
و از یکطرف بدیار کرمان و کیچ و مکران من اعمال خراسان و از یکجانب بسواحل
بحر عمان و دار الملک اکثر سلاطین پیشدادیان و کیان بوده و قلاع مستحکمه و
مرغزارهای متنزهه دارد و گویند اصطخر اول جائی است در دیار ایران که در عالم
بنا شده چه که کیومرث بانی آنجا بوده و سالهاست که خراب شده آثار عجیبه

از حجاری و نقاری از عمارت آنجا باقی مانده و شعرای آنجا شهر بشهر مثل ابرقوه
و بهبهان و داراب کرد و شوشتر و شولستان و شیراز و کازرون و لار و توابع
آن بحروف تهجی نوشته میشود تمام شد پس از این کلام مشخص شود که ابرقوه و شوشتر
از مملکت فارس است و در تاریخ جیب السیر نیز مسطور است که ابرقوه از مشاهیر
بلاد فارس است و صاحب تاریخ اخبار الدول گفته فارس ناحیه مشهوره سمیت
باسم فارس بن الاسود بن سام بن نوح ع کلها متصلة العمائر و هی خمسة کور الکورة
الاولی ارجان و هی اصغرهن و تسمی کورة سابور الکورة الثانیة اصطخر و ما یلیها و هی
کورة عظیمة و بها بلاد الفرس الکورة الثالثة کورة سابور الثانی الکورة الرابعة الشاذران
و قاعدتها شیراز الکورة الخامسة کورة سوس و بلاد فارس مواضع لا تنبت الفواکه
لشدة بردها و فیها مواضع لا یسکنها الطیر لشدة حرها و اهلها اصحاب العقول الصحیحة
و الاراء الراجحة و الابدان السلیمة و الشمائل الظریفة و نیز گفته سوس مدینة قدیمة بخوزستان
فیها قبر دانیال ع پس سوس هم از فارس است و در فارسنامه مذکور است که
پیش از دولت اسلام پادشاهان ایران فارس را پنج بهر نموده هر بهری را کوره یا خوره
میگفتند و فارسیان گفته اند که کوره و خوره در اصل بمعنی نوری است که از حق تعالی
فایض بر بندگان میشود که بوسیلهٔ آن قادر بر یاست و بزرگی میشوند پس نام حصهٔ از مملکت

فارس کردند اوّل کورهٔ اردشیر است و پای تخت آن شهر جور بود که اکنون آنرا فیروزآباد
گویند دوّم کورهٔ استخر است که پای تخت آن شهر استخر بود که بعد از خرابی
جلگاه مرودشت گردیده و تخت جمشید از او باقی است سیّم کورهٔ داراب گرد است
که پای تخت آن شهر داراب بوده و اکنون ویرانه گشته و نزدیک بفرسخی شمالی آن
شهری ساخته و بهمان داراب شهرت یافته پنجم کورهٔ شاپور است و پای تخت آن شهر
شاه پور بوده اکنون ویرانهای آن در سه فرسخ شمالی قصبهٔ کازرون است پنجم کورهٔ قباد است
و پای تخت آن شهر ارکان که اعراب آنرا ارجان گفته اند و سالهای بسیار فارس را
باین پنج بهر می نگاشتند و بعد از تسلّط اسلام و مرور ایّام مملکت فارس را چهار حصّه
نمودند اوّل شبانکاره دوّم حصّهٔ آن معروف بفارس شده و حصّهٔ سوّم آن کوهگیلویه
و چهارم لارستان است و اصطهبانات و نیریز و داراب و رونیز و سبعه و رودان
و احمدی و بشاکرد از قسم شبانکاره است و پای تخت آن ایگ که معرّب آن ایج است
بوده و پادزهر حیوانی که از شکم بز و پازن کوهی در آورند و مانند جواهرات
بقیمت گزاف خرید و فروش کنند مخصوص به بز و پازنی است که در کوه تودهٔ ملک
شبانکاره نشو و نما کنند و در این زمان اسم شبانکاره از زبانها و کلمه ها
افتاده است تمام شد با اختصار و آذر نیز در آتشکده گفته که دار العلم شیراز

ازاقلیم

ازاقلیم سوّم و محمّد بن یوسف ثقفی بتاریخ هفتاد و چهار هجری بطالع سنبله آنجا را
بنا کرده و در عهد عضد الدّولهٔ دیلمی آبادی آنجا بحدّی رسید که لشکریان را محلّ
توقّف نمانده در خارج شهر بنای عمارت تازه کرد که موسوم سوق الامیر است و
صمصام الدّوله ابن عضد الدّوله بر آنجا حصار کشیده و لیث صفّار مسجد جامع
عتیق آنجا را ساخته و آبش از قنوات و بهترین قنوات قنات رکن الدّوله حسن بن
بویه است که خواجه حافظ در مدحش گفته شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و هوایش از حرارت و برودت مایل
باعتدال و مردمش از بنده و آزاد و از طفل صغیر و شیخ کبیر مایل بعیش و صحبت و صاحب
کسب و باندک مداخلی قناعت کرده و هر روزه در تکایا و قهوه خانه ها بسر برند
بعد از آن در ازمنهٔ متوالیه بعلّت تصاریف زمان اختلال کلّی بحال آن بلدهٔ فاخره
راه یافته تا آنکه بفرمان خدیو ایران استادان باروی محکم بدور آنجا ساخته و خندقی
عمیق بدور شهر پرداخته و کوچه ها را سنگ بست کرده و عمارات عالیه در آنجا بنا نهاده
و گویند شیراز هرگز از ولی خالی نبوده و بآن سبب آنجا را برج اولیا گفته اند و خاکش مزار
امامزادگان کرام مثل احمد و محمّد بن موسی الکاظم ع است و در تاریخ حبیب السّیر مذکور است
که شیراز بوسعت ساحت و تکلّف ابنیه و عمارت اتّصاف دارد و در بازار آن بلده همیشه

در حبیب السیر است که آن شهر موسوم بخسرو آباد و مشهور بسوق الامیر بود و اکنون آن موضع خراب است منه

مراد از خدیو ایران سلطان کریمخان زند است منه

اطعمهٔ لذیذه توان یافت و نیز مذکور است که در شهر شیراز بقاع خیر مثل مساجد و مدارس
و معابد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است
گویند آن بقعه هرگز از ولی خالی نبوده است صاحب مرآة الفصاحه گوید که آنچه
آذر گفته که بانی بلد شیراز محمد بن یوسف است اگر مراد او بانی اول اوست خطاست
بلکه بانی اول آن شیراز بن طهمورث بوده چنانکه صاحب قاموس گفته و شهرانزبن
طهمورث بنی قصبة ببلاد فارس فسمّیت بهر و صاحب تاریخ اخبار الدول
نیز گفته شیراز مدینة حصینة صحیحة الهواء عذبة الماء کثیرة الخیرات
وافرة الغلات و هی احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهمورث و احکم
بنائها سلطان الدّولة بن بویه زعموا ان من اقام بشیراز سنة یطیب عیشه
من غیر سبب یعرف و من عجائبها شجرة تفّاح نصف تفّاحها فی غایة
الحلاوة و نصفها حامض تمام شد صاحب مرآة الفصاحه گوید که اگر بخواهیم
اوصاف ابنیه و امکنه و فواکه و اطعمه و منسوجات و اهالی فارس و بخصوص شیراز را
نمائیم کلام بطول می انجامد و در این زمان بعضی از تالیفات در این امور نوشته شده مثل
فارسنامه و آثار عجم کسی که بخواهد بآنها رجوع کند و مؤلف را ابیاتی در وصف فارس
و شیراز هست و آن این است

پارس چشم و چراغ ایران است — مملکتها چو جسم و او جان است
در مدیحش همین بود کافی — که از آن خاک پاک سلمان است
میوه های لطیف و دلکش او — رشک اثمار باغ رضوان است
یکی از چار جنت دنیا — اندران ملک شعب بوّان است
دار علم است شهر شیراز ش — هر که ذهنش نموده نادان است
پیش ارباب فضل و دانش او — مشتری کودکی سبق خوان است
از طعام و شراب و نز هتگاه — هر چه خواهی در او فراوان است
بسخن وصف او چگونه توان — که چو معشوقه صاحب آن است
خیر آن ملک و ساکنانش را — دانور از کردکار خواهان است
و مراد از سه جنت دیگر دنیا غوطهٔ دمشق
و ابلهٔ بصره و سغد سمرقند است و صاحب قاموس گفته بوّان کشّاد بفارس
احدی الجنان الاربع الدنیویه و مراد از آن آن است که صاحب غیاث اللغه
گفته آن بمعنی طور و اندازه و ادا و کیفیتی است که در حسن معشوق میباشد

حرف الالف

اهلی شیرازی

اسمش محمد در اواخر مائهٔ تاسعهٔ هجریه بوده و بنظم قصائد و غزلیات وسایر اقسام شعر زبان کشوده و در فنون اشعار مصنوعه گوی سبقت ربوده وحسب الوصیه که بنظم آورده در صبوی قبر حافظ شیرازی در حدود مصلای شیراز مدفون گردیده است و اول اشعاری که در آن وصیت کرده این است

جایم بروز واقعه پهلوی او کنید — او قبلهٔ من است رخم سوی او کنید

و مثنوی ذو بحرین و ذو قافیتین و مجنس او در غایت اشتهار است و اول آن مثنوی این است

ای همه عالم بر تو بی شکوه — رفعت خاک در تو بیش کوه

و من قصائده فی مدح امیر المؤمنین علیه السلام

ای با سپهر بوقلمون هیبت تو بجنگ — روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ

تیغت نهنگ معرکه و جوشن جوهرش — طوفان ماهیان بود از جوشش نهنگ

بر تنگ دلدلت مه نو حلقهٔ بود — یک نیمه گشته ظاهر و یک نیمه زیر تنگ

ایضاً

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است — شحنهٔ دشت نجف شاه ولایت حیدر است

ذات

ذات پاک مصطفی را با کسی نسبت مکن — زانکه این آب حیات از چشمه سار دیگر است

معنی قول علی باباها آسان بدان — کاین سخن را صد جهان معنی بهر بابی در است

و اهلی خراسانی با اهلی شیرازی معاصر بوده اند و هر دو در یک بحر و قافیه انشاء نظم نموده اند چنانچه در این غزل

همچو مرغ نیم بسمل می طپم در کوی دوست — دورم انداز مدتا کردم نیاید سوی دوست

تا دورم ناید که شد در پوست مجنون سوی دوست — عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست

یک نظر اهلی ز بیم دشمنان سیرش ندید — زانکه چشمی سوی دشمن داشت چشمی سوی دوست

اگهی شیرازی

اسمش آقا علی اشرف برادر کهتر نواب حاجی علی اکبر متخلص به بسمل از طایفهٔ معروف بمدرسن شیراز است که اصلشان از قزوین است از علوم رسمیه بهره ور و بفیض صحبت اهل حال مایل بوده و سیر و سلوک نموده و بزیارت ثامن الائمه ع مشرف گردیده

من غزلیاته

این دم جانسوز از نائی است اگر نی زنی — سوز عشق از ربودبانی میزد آتش بیشه را

مشکل غمی است عشق و لی غیر عشق نیست — چیزی که حل کند همهٔ مشکلات را

آگه نجات گر طلبی عشق ورز و بس — ما آزموده ایم طریق نجات را

تا دامن یار گیر دای کاش

۱۸

جز خار نروید از گل ما — من که روزم همه در آه و فغان میگذرد

خود گرفتم که شبم را سحری خواهد بود — ناامیدم ز مداوای دل خستهٔ خویش

ای خوش آن خسته که امید مداوا دارد

انور زند شیرازی

اسمش ابراهیم خان ابن سلطان کریمخان زند بعد از انقراض پدر و استیلای علی مرادخان زند بی جرم او را از حلیهٔ بصر عاری کرد و در دولت قاجار از شیراز کوچیده ببلد ساری از بلاد مازندران رفته بعد از مدتی بزیارت عتبات عالیات مشرف گردیده و از آنجا بنهاوند رفته و وفات کرده

من غزلیاته

کجا کام دل از نگاهی بر آید — که آنهم ز چشم تو گاهی بر آید

زانم نکشد فلک که خواهد — محنت کش روزگار باشم

من رباعیاته

ای راحت جان که جان و دل مایل تست

ای آفت دل که صید دل بسمل تست — با اینهمه بیداد توام زنده هنوز

جانی دارم که سخت تر از دل تست

ابوسعید بزغش شیرازی

از مشایخ عرفای عهد خویش و از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی

بوده

بوده و بعضی نوشته که بزغش طایفهٔ از مشایخ شیراز است و او از اولاد شیخ ظهیر الدین بوده و در غزلیات فقیر تخلص مینموده و مثنوی دارد که در او در مدح پیر جمال الدین احمد اردستانی گفته

احمد آن پیر جوان سیمای من — شمس تبریز من و مولای من

گر به بیماری به بیند به شود — ور بلاغر بنگرد فربه شود

و این رباعی از اوست

ای دوست ز جمله نیک و بد بگذشتم — کافر بودم کنون مسلمان گشتم

هر چیز که آن خلاف رای تو بود — گر خود همه دین است از آن برگشتم

ابوعبدالله محمد بن حفیف شیرازی

بعد از عمر صد و بیست و چهار سال در گذشته و از او نقل شده که گاهی در یک رکعت نماز ده هزار بار سورهٔ قل هو الله احد را خوانده ام از وست

هر کسی و کار خویش و هر دلی و بار خویش — صیرفی بهتر شناسد قیمت بازار خویش

امین فارسی

اسمش شیخ امین الدین محمد بن علی بن ضیاء الدین مسعود البلیانی الکازرونی تربیت او در نزد شیخ اوحد الدین عبدالله از فرزندزادگان شیخ ابوعلی دقاق شده از وست

رباعی

ای دل پس زنجیر خود دیوانه نشین — در دامن درد خویش مردانه نشین

زامد شدن بیهده خود را پی کن — معشوق چو خانگی است در خانه نشین

۱۹

الحاج میرزا احمد کدخدای شیرازی اسم پدر او میرزا ابوالحسن
و در اکثر ایام مشغول بنوکری دیوان و از اسفار به یزد و اصفهان و کرمانشاهان
و مشهد مقدس رفته صاحب مرآة الفصاحه گوید مکرر او را دیده لیکن صحبت
اتفاق نیفتاد تا وفات نمود و غایبانه بصاحب مرآة الفصاحه محبتی
و اعتقادی میداشت و در اواخر حال ملقب بدیوان بکی گردیده و در عمر خود
تذکره مشتمل بذکر شعرای هر جا جمع کرده مسمّی بحدیقة الشعراء و صاحب این
تالیف ذکر جمعی از شعراء این دیار را از آن کتاب نوشته از وست

فخر دارد بر سرافرازی زپا افتادگی — بهتر از کردن کشی در کیش ما افتادگی
چون در آخر جلگی افتاده در خاک رهیم — ای خوشا آنکس که کرد از ابتدا افتادگی
در لباس نیستی هستی نمودن شرط نیست — مرد راه است آنکه گیرد بی ریا افتادگی
گر دلیلی یافتی پا نه بمیدان طریق — ورنه عزلت گیر و کو یا جذبا افتادگی

انجمن فارسی اسمش میرزا اسحق از اهل نیریز فارس
بعضی در شان او گفته اصل الحکمة و قانون الادب شمس المعالی
اسحق نیریزی حکیمی است فرزانه بجوامع تفسیر و تالیف واقف و در خطوط

علیده

علیده ماهر بطهران رفته و با مؤید الدوله بشیراز آمده من قصائده

ای فتنهٔ عراق و بلای فارس — وی لعبت طراز و بت فرخار
افراخته چو سرو همی قامت — افروخته چو ماه همی رخسار
آمیخته شراب همی در شهد — وانگیخته عبیر همی در قار
در انگبین سرشته می صافی — در نارون نهفته در شهوار
آموخته بچشم هزار افسون — وانده وخته بغمزه بسی اسرار
دلها همه ربوده بیک غمزه — جانها همه گرفته بیک دیدار

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در اوایل سن او را در دیدنی بعضی از خویشان
در شیراز ملاقات کرده ام **میرزا احمد شیرازی** حریفی قلاش
و ظریفی عیاش از سادات و علماء و حکماست با سفار بسیار رفته و با هم
تخلص میکرده از وست

ای خداوندان که از وصل پری رویان نغز — از دواج پرنیان آسوده تنهای شما
هان و هان ما را بوصل ماهروئی همتی — تا مگر در خانه آسایند زنهای شما

صاحب مرآة الفصاحه گوید که ان
جناب ولد حاجی میرزا محمد باقر ملقب بصدر بود و او شوهر یکی از عمات کمترین است

و در اوایل عمر خود و اواخر عمر او بسیار او را دیده ام و روزی مباحثهٔ شرح
شمسیهٔ او را شنیده ام بعضی از تلامذهٔ او این شعر را از او نقل میکردند

طفلان سبق خوان دبستان خیالش با روح فلاطون بنوای انا اعلم

و این شعر نیز از او نقل میشد

بس پشیمانم ز بیجا قول و بیجا کرنشم خود کرفتم آنکه واقولم چنان واکرنشم

الحاج میرزا ابراهیم الفارسی

از اهل فسا و از فسا تا شیراز بیست و هشت فرسخ است و او از اجلهٔ علما
و سادات و صاحب تصنیف و تالیف و از احفاد امیر غیاث الدین منصور شتکی
و والدش میرزا جانی است از ولد او آقا میرزا علی نقل شده که این بیت را
از پدر خود نقل نموده

خواست ایزد تا کند بی مثلی خود را مثل مثل خود بی مثلت مثل خدا ایجاد کرد

صاحب مرآة الفصاحه کوید که در سن طفولیت کمترین او وفات نمود

میرزا ابوالقاسم شیرازی

ابن میرزا عبدالکریم ابن میرزا ابوالقاسم سکوت است وقتی یکی از آشنایان او که متعمم بوده او را
تکلیف نموده که عمامه بسر بکذارد او در جواب این رباعی را انشاء کرده

کفتی که اساس زهد را بر پا کن از بهر سرت عمامه پیدا کن

آقا بسر

آقا بسر تو این بلائی است عظیم تو نیز چو من عمامه از سر وا کن

انجم شیرازی اسمش علی اکبر خان از اهل نفر و از بزرکان
ایشان است در حکومت فرمانفرما حسینعلی میرزا علاوه بحکومت نفر خدماتی
دیکر بعهدهٔ او شده و در حکومت فرمانفرما فریدون میرزا چندی ایشک آقاسی کری
کرده من قصائده

صاحب و فخر زمان معتمد الدوله شاه خان جم رتبه منوچهر کیومرث سپاه

آنکه معمور بود ملک جهان از کرمش وانکه محکم بود از معدلتش دین الٰه

آنکه بادی است سبک چونکه براید بسمند وانکه کوهی است کران چون بنشیند بکاه

میرزا ابوالحسن شیرازی

ابن میرزا احمد از سادات دست غیب شیراز و والد او پسر عم جدهٔ امی صاحب
مرآة الفصاحه است و در علم حکمت الٰهی و طبیعی و ریاضی و فنون ادبیه و عربیه و اشعار
عرب و خطب ماهر و ولادتش در سنهٔ ۱۲۶۲ و قوع یافته و آباءً عن جدٍ تولیت بقعهٔ
متبرکهٔ امام زاده سید امیر محمد با ایشان مرجوع است و اشعار عربی بسیار
کفته و کاهی هم فارسی میکوید و تا این سنهٔ ۱۳۱۵ در حیات است از دست

کس ندیدش یکنظر با آنکه در عالم بسی جلوهٔ او بر سر هر کوچه و بازار بود

خواست موسی جلوهٔ حق را به بیند آشکار با حجاب هستیش کی طاقت دیدار بود

در تذکرهٔ حاجی لطفعلی آذر
مذکور است که وی نسب
دست غیب این است که ذکر شد
از اعقاب ابن زیاد است
شجره ای که پیشکش کرده بود نام
نزاد ایشان را نبود

۲۱

رب ارنی گفت اندر وادی ایمن بطور لن ترانی آمدش کی جای این گفتار بود

واز عربیات او در مدح امام زاده مذکور گفته

یا حبذا قبر فاق علی القمر وحبذا روضة طابت من العطر

هذا مراد فی عرش الله قد رفعت فما به فوق جرم الشمس والقمر

اقلیدس فارسی

از اهل فساست در سن شباب حقیر اورا دیده اسمش آقا کریم ولد حاجی حسینقلی که مرد زارعی بوده و مادرش خواهر میرزا محمد علی مقدس که از فضلای آنجاست اقلیدس در بعضی اوقات روزنامه چی فسا بوده من قصائده

غزاله افروخت چهر باز ببرج بره شد رخ حمرای کل یومئذ مسفره

لعل لب غنچه گشت ضاحک مستبشره بلبل در و گر چون امامة اقبره

تبارک الله اذا ماشائه انشره

رخ کل افروخته چو نار ذات الوقود بلبکا نزا نکر اذ هم علیها قعود

بلبل و کل رو برو و شاهد و مشهود شکوفه ریزد زباد چو قوم عاد و ثمود

نرکس بگشوده چشم بر تبها ناظره

دیده نرکس ببین هذا سحر مبین شکوفه بر شاخها بیضاء للناظرین

هر یک

هر یک خوش آیتی است ز مالک یوم دین قصه واعظ بهل اساطر الاولین

زباده کن روی خود یومئذ ناضره

نظاره کن میکده بیت المعمور گشت هر خم باده ز جوش چو بحر مسجور گشت

برات پیر مغان چو رق منشور گشت هر ورق از درخت کتاب مسطور گشت

دیده عبرت کشا بین صحفا منشره

از مثنوی او که مانند سحر حلال اهل ذوبحرین و ذو قافیتین است

افسر زر بر سر نوروز شد رفت چو دی از سر نوروز شد

هان مه دیگر شد و آبان برفت زحمت کل سر شد و آبان برفت

ورد سر از خار بر آورد و رست شد همه اشجار بر آور درست

سرو چه موزون شد و زیبا چنار سرخ شد اینک کل حمرا چه نار

کل چو هم او شاهد و هم دلبر است خاک دگر از غم و هم دل برست

سبزه چو جست از لب هر جویبار کا فکند او بر لب هر جوی بار

عید شد ای ساقی و هر کس به عید دم نزد از می بود این بس بعید

معلوم باد که این قصیده و مثنوی اقلیدس بعضی از شعرای شیراز داده که آنها را تصحیح کنند نسخه آن تصحیح نشده بدست حقیر آمده این ابیات از آن نقل شد

۲۲

ادیب شیرازی اسمش میرزا محمدحسین از سادات و صاحب کمالات و بسیار مؤدب و معقول بوده صاحب مرآة الفصاحه گوید که او از سلسلهٔ ذهبیه و همشیره‌زادهٔ رئیس این سلسله میرزا ابوالقاسم رازاست و خط نستعلیق را خوب مینوشت و کمترین در اوایل سن تمیز او را دیده‌ام من غزلیاته

بریدیم آنچنان از خلق و خلق از ما که در عمری — نه ما کس را بخاطر بگذرانیم و نه کس ما را
گر گفت کسی باده حرام است خطائیست — ما نیز برانیم که بی دوست حرام است
غیر مشکین خط که بر رخسار آن دلبر برآید — باورم ناید که بر رخسار مه عنبر برآید
طلب چنان بسوی دوست شد عنان کش ما — که سنگ حادثه ما را ز پای ننشاند

وصاحب مرآة الفصاحه گوید که خود این بیت را از او بخاطر دارم

روی خوب تو کی از پرده برون خواهد شد — زین هوس خسته دلی دارم و خون خواهد شد

اسودهٔ شیرازی اسمش آقا محمدمهدی ابن الحاج حیدرعلی که از معتبرین تجار بوده و آسوده نیز بدان شغل اشتغال دارد لیکن تحصیل علم و کمال نموده و اخلاق نیک پیدا کرده و در انواع شعرا قتدار دارد من قصائده

باز میقات تجلی شد دل دانای من — تا بحق بینی گراید دیدهٔ بینای من
سینهٔ من سینهٔ سینا و چون موسی دلم — رب ارنی گو بود در سینه سینای من

من غزلیاته

من غزلیاته

ز وصل روی تو ای شکّ لعبت نوشاد — دلم که بود بغم تو امان شد از نوشاد
شبم بروی تو بگرفته روشنائی روز — تبارک الله از آن روی آفتاب نهاد
تا می از گردش آن نرگس شهلا زده ایم — خنده بر گردش پیمانه و صهبا زده ایم
خاک راهیم بمیخانه و از گردش جام — روزگاری است که بر افسر جم پازده ایم
در جهان اندر خرابات است یاران خانه ام — از پی گنج معانی ساکن ویرانه ام
گاه سوزانم ز هجرانت سراپا همچو شمع — گاه گردشمع رخسار تو چون پروانه ام
تا بدیدم حلقهٔ زنجیر زلف سرکشت — شد گرفتار از پریشانی دل دیوانه ام

صاحب مرآة الفصاحه گوید که او تا این سنه ۱۳۱۵ باقی است و قصاید چند در مدح حکام فارس و غیرهم گفته و مکرراً او را ملاقات کرده‌ام

آزاد شیرازی اسمش میرزا حسین ابن میرزا محمدعلی عشرت و شغلش خیاطی است من غزلیاته

بیچاره دلم در خم گیسوی تو بند است — چندی است که این دلشده پابست کمند است
ز زیر پر بامید اسیری سر بدر کردم — شدم نومید و باز از غصه سر در زیر پر کردم

آشفته شیرازی اسمش الحاج محمد کاظم کدخدا و کلانتر حومهٔ شیراز بوده

۲۴

و در عهد حکومت حسام السلطنه سلطان مراد میرزا رقم استیفای سرکاری هم بجهة اوصادر شده و در خدمت شاهزادهٔ مذکور بمشهد مقدس رفته و در آنجا کلانتر شهر گردیده بعد از آن بشیراز مراجعت نموده وفات نمود من قصائده

شد چو درین خم نهان جام زر آفتاب — پی سپری شد عیان شمهٔ از سیم ناب
همچو عروس آسمان کرد بشوخی عیان — ناخن مخضوب خود از پس نیلی حجاب
یا که گوزنی قوی کشته درین بیشه صید — کامده شاخش برون از دهن شیر غاب

من غزلیاته

وقت صبوح است ای پسر برخیز و درده جام را — تا فرصتی داری بدست از کف منه هنگام را
در دفتر زهد و ریا از آب می آتش فکن — تا پختگی حاصل شود این زاهدان خام را
کاروان کم کرده اشب از اشک مجنون پی در آب — ترسم ای لیلی کزین طوفان شود گم حی در آب
برق آه نائی اندر نیستان افتاد دوش — زآتش پنهان او ترسم بسوزد نی در آب
یکجهان غم زچه در سینهٔ تنگم جا کرد — یاد زلف که ز سر تا قدمم سودا کرد

ادیب شیرازی اسمش میرزا رضا قلی خط نستعلیق را نیکو مینویسد بعضی از دوستان این رباعی را از او آورده اوصاف علی است کانتهایش نبود
مداح علی بجز خدایش نبود — تا حشر ادیب گر ز وصفش خوانی

یکحرف

یکحرف ز دفتر ثنایش نبود

سید احمد فارسی

ابن سید محمد باقر که از اهل بهبهان بوده اند پدرش با اهل و عیال مجاور کربلای معلی گردیده و سید احمد تحصیل علوم نموده و رسالها نوشته این ابیات را از خود در دیباچهٔ بعضی از رساله ها گفته

الی الله اشکو ما دهانی فانّنی — بلیت بعصر فیه للجهل رونق
کلاهم کلموا فوا هم بها — سیوف اذا سلت دم العلم یهرق
فکل زکی عالم متجاهل — وکل غبی جاهل متحذلق

ایضا

هنّیت بالنوروز والنیرات — مشرقة النور بکل الجهات
وَ رُمْ بصفو العیش فی نعمة — دائمة لیس لها من سبات

ابراهیم خان فارسی ملقب بعلاء الملک از اهل لار و حکام زادگان آنجا و خود نیز چندی حکمران بوده و آخر در عهد شاه عباس صفوی بدست الله وردی خان حاکم فارس اسیر کشته و دولت ایشان منقرض شده این بیت از او نقل شده

ما بی تحصیل یار و یار در دل بوده است — حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

۲۴

امری شیرازی اسمش قاسم در علوم غریبه و اعداد و اسرار نقطه ماهر بوده و رسالهٔ ذکر و فکر و جواب مرآة الصفا را تصنیف کرده بالجمله در سنه ۹۹۹ عوام بجهة اتهام هجوم کرده شهیدش کردند و در وقت شهادت این اشعار را بخواجه محمود دهدار فرستاده

نقص اگر دید ابو جهل نبود او ز نبی
عکس خود بود که در آینهٔ احمد دید
کاملان بحر محیط اند و سکان جهالند
کی شود بحر محیط از دهن کلب پلید

ایضاً از وست

چون بفضل ایزد بیچون بحق بینا شدم
آگه از کنه رموز علم الاسما شدم
چشم ظاهر چون به بستم چشم باطن باز شد
شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم

اختر شیرازی اسمش محمد علی بیک از قبیلهٔ فیلی در سلک کارگذاران خوانین قشقائی بوده صاحب مرآة الفصاحه او را مکرر دیده من غزلیاته

هیچ دانی که دهانت چه کند وقت سخن
میکند معجزهٔ عیسی بن مریم را
هر که گردیده گدای در میخانهٔ عشق
پادشاهی است که دارد همهٔ عالم را
نه همین مست من از ساغر و پیمانه شدم
مست آن نرگس مستانهٔ جانانه شدم
ساقی روز ازل جام می داد که من
تا ابد حلقه بگوش در میخانه شدم

از غم

از غم سلسلهٔ زلف تو هر شب گویم
عاقلان سلسله آرید که دیوانه شدم

افسردهٔ فارسی اسمش آقا محمود ابن آقا محمد حسن که اباً عن جد در قریهٔ فتح آباد ریاست داشته اند و اکنون خود او کدخدای آنجاست و او عمه زادهٔ میرزا مهدیخان فتح آبادی است که او نیز کدخدائی آنجا را دارد و ذکر او در حرف میم انشاء الله خواهد آمد و فتح آباد قریه ایست از قریه های خفرک و مرودشت که دو بلوک اند از بلوکات فارس و در یکفرسنگ و نیم شمال تخت جمشید واقع است من غزلیاته

چو کوس الرحیل عشق زد سالار عشاقان
جرس آسا فغان کردم بسی دنبال محملها
ز بانگ عندلیبان از ظهور گل درین گلشن
همه اطفال بستان سر برون آورده از گلها
تو هم افسرده از شادی بگو از گفتهٔ حافظ
الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
تا شد بعشقبازی تو شهره نام ما
سلطان چرخ شد ز دل و جان غلام ما
گر باده نوشم ار همه تسنیم و کوثر است
بی لعل جانفزای تو باشد حرام ما
گر کعبهٔ جمال تو مقصود دل نبود
سودی نداشت هیچ قعود و قیام ما
کی دست من بدامن وصل تو میرسد
جائیکه هست راه جواب سلام ما
چشم شوخ تو دلرباست هنوز
با منش جنگ و ماجراست هنوز
عاشق بیدل چه غم ز سود و زیانش
در ره جانان خوش است دادن جانش

تا دل خویش بدست تو ستمگر دادم میرسد از غم تو تا بفلک فریادم

آثار شیرازی اسمش حاجی ملا محمد شفیع ولد ملا علی عسکر ارسنجانی شخصی است باکمال و منزوی و خط نسخ را مثل والد خود خوب مینویسد صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده

من غزلیاته

ساقیا روز بهار است بده جام دگر می ده امروز و مده وعده بایام دگر
بخت من بین که بیاد سر زلفش هر شب گسترم بهر دل از هر طرفی دام دگر
تا چند با خدنگ و کمان ایستادهٔ من خود ز تیر غمزه نخست اوفتاده ام
رفت از سرم ز مستی چشمان شوخ او کیفیتی که بود ز صهبا و باده ام
تا سر نهاده ام بدر آستان دوست دل در کف اطاعت غیری نداده ام
گفت تا چند بخاک افتی و بوسی قدمم گفتمش تا تو چو شمشادی و بر پا هستی
گفت بس دل که ز تنها من تنها بردم گفتمش شکر خدا را که تو تنها هستی

آغاز شیرازی اسمش میرزا محمود خان و پدرش از اهل ارسنجان است و خود در سلک عمال میباشد

من غزلیاته

یارم حجاب زلف چو از چهره باز کرد بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد
یغما نمود دین و دل آن ترک سیمتن تا ساز دلربائی عشاق ساز کرد

آخر

آخر دلم فتاد بدام بلای عشق با آنکه سالها ز بتان احتراز کرد

افسوس شیرازی اسمش محمد حسین شغلش در اوایل حال مسگری و در اواخر مؤذنی بقعهٔ شاه چراغ و از اول تا آخر عمر با صاحب مرآة الفصاحه آشنا بود

من اشعاره

در بهشت ار وعدهٔ دیدار نیست جان عاشق را بجنت کار نیست
گر نماید دوست در دوزخ جمال میشود دوزخ بهشت اهل حال

من رباعیاته

ای آنکه بدرگاه جلالت خجلم وز کردهٔ خویش خسته و منفعلم
خواهم چو بسوی تو قدم بردارم از بار گنه فرو رود پا بگلم
خوش بخت کسی که حق باو کرد نظر سرگرم عمل گشت بهنگام سحر
در بوتهٔ عزلت جسد خویش گداخت تا شد بدنش چو کیمیای احمر

ابو القاسم شیرازی میرزا ابو القاسم از سادات انجوی شیراز و متولی مسجد جامع عتیق بوده و خط شکسته را خوب می نوشته

من غزلیاته

بگذشت یار بر من و از پی نرفتمش آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت
باختیار سفر من ز کوی یار نکردم وداع جان و دل آنجا باختیار نکردم

۲۵

وعدهٔ وصلم بفردا داد و جان دادم زرشک — کز که آیا میکند فردا سراغ خانه ام

من رباعیاته

ترکی که دلم بدام او در بند است — خاطر ز غم عشق ویم خورسند است
یک بوسه نمود وعده شادم که یکی — آن ترک بفارسی نداند چند است
چون کرد وداع با من آن کافر کیش — من نیز وداع کردمی با دل ریش
اورفت چو عمر رفتهٔ من بشتاب — من برگشتم چو بخت برگشتهٔ خویش

ایزدی فارسی

اسمش شیخ محمد خان ابن شیخ عبدالله خان که برادر شیخ عبدالرسول خان که حکومت بوشهر را داشته وایزدی از اهل بوشهر و مادر او صبیهٔ کلبعلی خان کازرونی است چون حکومت بوشهر از سلسلهٔ ایشان گرفته شد ایزدی به کازرون آمده و بموروثی مادر مدار میبود وصاحب مرآة الفصاحه گوید که مکرر بشیراز آمده و مکرر اورا دیده ام سفری ببمبئی رفته و دیوان خود را بطبع رسانیده و سفری هم بطهران رفته و در آنجا ملقب بافصح الملک گردیده و در این ۱۳۱۶ نیز در شیراز میباشد

من غزلیاته

ای ز جمال آیت جلال تو پیدا — وی ز جلالت کمال ذات هویدا

مهر

مهر تا بیده بشب ای عجب — سر و نیاورده رطب ای عجب
ایزدی از عشق نکردد ملول — با همه خواری و تعب ای عجب
دست امیدم ای صنم چون نرسد بگردنت — خاک شوم براه تو بو که رسد بدامنت
بنمای رخ تا مشتری در عشقت از جان بگذرد — بگشای لب تا جوهری از در و مرجان بگذرد
باشد دل بلاکش من مبتلای عشق — بر جان خویشتن بخریدم بلای عشق
باز رخ ز ما بنهفت آن نگار روحانی — ای دل از و فا خون شو تا کی این گران جانی

من رباعیاته

ای یار دوای دل بیمار بیار — یعنی قدحی بر غم اغیار بیار
اسلام مرا چو نیست ترسائی بخش — چون سبحه گسسته گشت زنار بیار

میرزا احمد شیرازی

ابن میرزا محمد علی ملقب بمعلم که از علمای این ولایت میبود میرزا احمد مذکور در اوایل حال مدتها بتحصیل علومی چند کرده و در این اوقات بکرات بطهران مسافرت نموده و در آنجا ملقب بعلامه شده و بصاحب مرآة الفصاحه از ابتداء تا بحال آشنائی و مودت دارد

من اشعاره فی مدح بعض الامراء

الا کله دار امیران همه — خداوند ملک و شبان رمه

به آسودگی از بد بدسگال — انوشه بزی تا بود ماه و سال
جهانی سراسر بکام تو باد — سر چرخ کرده رام تو باد
چنان زی که بوده نیاکان ما — کله دارشان پاکان ما
سوی بخردان خود به نیکی گرای — جز از راه بدش سوی دیگر مپای
کنون چند سال است تا بنده ام — بچامه سرائیت پاینده ام

ایضاً

فلابث من جل عن وصفی و تبجیلی — و قدره فوق تشبیهی و تمثیلی
الشمس بالذات تحکی فضل فعلها — بلا تجشم اطناب و تفصیل
یا سائلی عن قوام الملک خل لقد — سالت امرا عظیما فوق تخییلی
سالت عن ماجد جم مآثره — طلق المحیا کریم الاصل والجبل

ابن نصوح شیرازی از فضلا و نجبای این دیار بوده مثنوی محبت نامه دارد و صاحب تذکره دولتشاهی او را ملک الشعرا نوشته و گفته که بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید نظم کرده این رباعی نیز از وست

با فاقه و فقر همنشینم کردی — بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درست — آیا بچه خدمت این چنینم کردی

ادیب

ادیب شیرازی اسمش میرزا محمد جعفر تحصیل علوم کرده و در خدمت اهل کمال سر برده و با سفرای انگلیس چندی مسافرت نموده و از حال هر طایفه اطلاع یافته و بامر سلطان محمد شاه غازی از فارس بطهران رفته منشی و مختار دارالطباعه شده

من قصائده

با انکه هیچ نام و نشانی زمن نماند — هر دم سهام حادثه سازد نشان مرا
اکنون سرم چو کوی بچوگان حادثات است — تا خود بسر چه آید ازین صولجان مرا
جذا آغاز فروردین و ایام بهار — فرخا فصل ربیع و اعتدال روزگار
زعفران بیز است باد و ضمیران خیز است خاک — عنبر آمیز است آب و عشرت انگیز است نار
سطح هامون از ریاحین همچو سقف آسمان — سقف گردون از کواکب همچو سطح مرغزار
از غزالان بر دمن پیدا کرده اندر کرده — وز نهالان در چمن بر پا قطار اندر قطار
بر نوای بلبل و قمری و آهنگ تذرو — پای کوبان گشته سرو و دست افشان شد چنار

اثر شد فارسی از اهل کازرون گویند در کمالات صوری و معنوی

آراسته بوده از دست — زهجر تلخ آبی نداشت جام سپهر
وگر نه دست قضا بر کلوی ما میریخت — آن مه اگر چه هرگز تنها نمی نشیند
طالع نگر که یکره با ما نمی نشیند

اثر فارسی مشهور بشفیعای اعمی

از اهل قریهٔ پراشکفت که از دهات کوهره شکفت از بلوکات فارس است
و در شیراز نشو و نما کرده در طفولیت نابینا شده و معاصر سلطان حسین صفوی
بوده از اوست ظاهر هر کس که سنجیدم بمیزان نظر
داشت با باطن همان نسبت که رو با آستر و نیز از وست که در مسافرت بقریهٔ پراشکفت گفته

شبی چون بخت عشاق از سیاهی بمعنی صورت قهر الهی
چنان بود از وطن حالم پریشان که سودا گر بکشتی روز طوفان
دلم را از وطن شوق جدائی ملول از شهر همچون روستائی

اسعد فارسی اسمش اسعد و لقبش عمید الدین از اهل بلوک افزر
من بلوکات فارس عالمی فاضل و ادیبی کامل بوده مدتی بوزارت اتابک
سعد زنگی اشتغال داشت بعد از فوت او در اول سلطنت ابوبکر بن اتابک
چندی بوزارت او اقدام نمود و ابوبکر مذکور در سال ششصد و بیست و شش
بجهة وحشتی که از او در خاطر داشت او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان
ابرج محبوس نموده و او قصیدهٔ حبسیه را در آنجا گفته و چون قلم و دواتی نداشت
پسرش آن قصیده را بر دیوار آن محبس نگاشت و اول آن قصیده این است

من یبلغن

مَن یُبلغنّ حماماتٍ ببطحاءِ ممتّعات بسلسال وخضراءِ

و این دو بیت را بفارسی گفته و با تابک فرستاد فایده نکرد

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد بخشای خدای را بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

تا آخر او را در همان سال بفرمان اتابک ابوبکر روانهٔ آخرت کردند

اوحدی فارسی اسمش تقی الدین از اهل بلیان کازرون است

این رباعی از اوست گر نازکشی ز یار سهل است
چون یار اهل است کار سهل است گر هست بروزگار اهلی
نا اهلی روزگار سهل است

امیر شرف الدین ابراهیم شیرازی
ابن امیر صدر الدین محمد ابن امیر عز الدین اسحق از سادات دشتکی شیراز
و شخصی فاضل و نیکوکردار بوده از وست قدماً هویت وان شطت بك الدار
وحال من دونه حجب واستار لا تترکن علی بعد زیارته
ان المحب لمن یهواه زوار

اورنگ شیرازی
اسمش میرزا محمود ابن میرزا ابو القاسم فرهنگ تخلص ابن وصال است
و از اهل هنر و کمال است از وست ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو

خورشید منفعل زرخ بی مثال تو — خورشید را زدیده بریزد بسی سرشک
بی پرده کر نظر فکند بر جمال تو — در سر نمانده جای خیالی دگر مرا
تا جای کرده است بمغزم خیال تو — جانی اگر زشام فراقت بسر برم
باید دهم بمژدهٔ صبح وصال تو — صد بار مرغ دل برهاندم زدام زلف
باز او فتاد در پی یکدانه خال تو — ای هنک

اهنک شیرازی

اسمش میرزا محمد برادر کهتر او رنک سابق الذکر است شاعری را بذوق فطری دارد ازوست

دل شیفتهٔ روی تو بود — آشفته تر از موی تو بود
جان در هوس بوس تو برفت — دل معتکف کوی تو بود
بلبل خجل از گفتار تو شد — گل منفعل از روی تو بود

ادیب شیرازی

اسمش میرزا هاشم ابن میرزا ابوالقاسم المعروف به آقا میرزا بابا المتخلص به راز که در حرف راء بی نقطه ذکر میشود انشاء ادیب مذکور مدتی در تحصیل علم کوشیده و بسیر و سلوک مشغول گردیده پس بزیارت عتبات عالیات رفته چندی در آن اماکن شریفه بعبادت و طاعت بسر برده باز معاودت بشیراز کرده من قصیدته

ای شوخ رخ بپوش که مه در نقاب شد — از شرم عارض تو خجل آفتاب شد
از خط و خد و قد تو گلشن فسرده گشت

وز روی و موی و خوی تو عالم خراب شد — آب رخت بخرمن جانها شراره زد
زلف کجت بکردن دلها طناب شد — عشاق را ز مکرمتت وصل شد نصیب
اجلاب را زمرحمتت فتح باب شد — رندی که درس عشق زدفتر نخوانده بود
سر دفتر تمامی اهل کتاب شد — آری عجیب نیست زرندی چنان مقام
کز جان و دل تراب ره بوتراب شد — سر خدا و پیش رو انبیا علی

وامق غزالیانه

کاشراف دهر را شرف از آن جناب شد
لشکر غمزه زده صف پی خون ریزی خلق — زین میان عاشق غمخوار قتیل است قتیل
سالها آب بقا جستم و دیدم آخر — در لب لعل تو ای یار سبیل است سبیل
خال مشکین برخت دیدم و گفتم با خویش — کز مکان ساخته در نار خلیل است خلیل

ابوالقاسم فارسی

کازرونی از شاگردان ملا میرزا جان شیرازی بوده

دیوانی مشتمل بسه هزار بیت تخمیناً دارد ازوست

شب چو برخواست پی رفتن و دامان بگشت — اشکم از پرده چنان جست که مژگان بشکست
مایهٔ گریهٔ یکروزه ام آماده نکرد — ابر هر چند که آب از دل دریا برداشت
صورتگر جمال تو بگذاشت نقطهٔ — از بهر امتحان قلم آفتاب را
کره شد در دلم صد آرزو از زخم تیرش — کز او از زخم پیکان مردمان از حسرت تیرش

افتخار شیرازی

من رباعیاته ازدو بیت آمده مخمسی بنگاه برچهار بخشیده و در انجمن شاه برکس که بدیوانش مینگرد لاحول ولا قوة الا بالله

۴۰

خواجه افتخار از اوست — زهی سلطنت گر گدای تو باشم
زهی پایه گر خاک پای تو باشم — اگر باده نوشم بیاد تو نوشم
اگر زنده باشم برای تو باشم — ز روز ازل بسته‌ام عهد و پیمان
که من تا ابد در وفای تو باشم

اوحدی فارسی

اوحدالدین ابن الشیخ عبدالله بلیانی از عرفای زمان خود و از اخلاف شیخ ابوعلی دقاق بوده و شیخ صفی‌الدین اردبیلی ارادتی با و داشته ازا و ست رباعی

تا حق بدو چشم سر نه بینم هرگز — از پای طلب می نه نشینم هرگز
گویند خدا بچشم سر نتوان دید — او ایشا نند و من چنینم هرگز

اصغر شیرازی

میرزا علی اصغر در علم ریاضی ماهر بوده ازا وست رباعی

ز نار که نسبت بمنش عار آید — تسبیح ز ننگ من بزنهار آید
این طرفه که با این همه واین کوشش — خواهم که مرا دوست خریدار آید

امی شیرازی

اسم او بدست نیامد اگرچه از نوشتن و خواندن بهره نداشته لیکن شعر را نیکو میگفته در عهد شاه جهان بشاه جهان آباد رفته قصاید فصیحه بحضور شاهی رسانیده متمتع بجوائز گردیده باز بوطن برگشته ازا وست

تا دلم در صفت حسن غزلخوان شده است — وصف ابروی تو سر مطلع دیوان شده است

اوجی شیرازی

اسمش بدست نیامد ازا وست

دهد هر ذره‌اش را میل باخورشید پیوستن — صبا خاکستر پروانه را بی کار نگذارد
ره کرده غلط سوخته سوی چمن رفت — ترسم گل امسال ببازار نیاید

انجوی شیرازی

اسمش میرزا علی نقی ابن میرزا محمد صادق شیرازی از سلسلهٔ سادات و شغلش آبله کوبی است که درین اعصار رسم شده من تخمیسه لغزل السعدی فی المشیة

عزم برزم چو شد جزم شه کربلارا — منهزم ساخت بیک حمله همه قوم دغارا
تا که از حق بشنید این فرح انگیز ندارا — پیش مارسم شکستن نبود عهد و وفارا
الله الله تو فراموش مکن جانب مارا

شاه از زین بزمین آمد و گفتا که الهی — وعدهٔ خویش وفا کرده ام و خود تو گواهی
بر من آن نیست که پویم بجز از راه تو راهی — گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
دوست مارا و همه نعمت فردوس شمارا

گر لب تشنه بر د سر ز قفا شمر بریزم — ور که بر سینه ز تد تیر حصین بن نمیرم
ور که کلکون شود از ضربت سر چهر منیرم — گر سرم میرود از عهد تو سر باز نگیرم
تا بگویند پس از من که ببرید وفارا

سر شاه شهدا رفت چو بر نیزهٔ عدوان نیزه را سر ز بلندی بگذشت از سر کیوان
گفت خورشید چو دید آن سر و آن صورت تابان سر انگشت تحیّر بگزد عقل بدندان
چون تأمّل کند این صورت انگشت نما را

ایقان شیرازی اسمش میرزا محمد جعفر ولد میرزا زین العابدین که محاسبات بنچه بستهٔ شیراز بخانوادهٔ ایشان تعلّق داشته ایقان بعضی از علوم را تحصیل نموده از او این دو بیت نقل شده

تا برخ ای صنم سر زلف تو دیده ایم مهری چو عارض تو بکردون نیافتیم
ز تار بسته کفر بایمان گزیده ایم سروی چو قامت تو بگلشن ندیده ایم

الشیخ ابو تراب شیرازی امام الجمعة والجماعة ابن الشیخ محمد مفید ایضا امام الجمعة والجماعة ابن الشیخ عبد النبی ایضا امام الجمعة والجماعه شیخ مذکور مردی عالم وزاهد وخلیق میبود صاحب مرآة الفصاحه که از این سلسلهٔ جلیله است چنانکه در خاتمه می آید در کودکی ملازم نماز وموعظه ونصیحت ومرثیه ودرس او بود واو با وی مودّتی داشت الحق مثل آن آدم در روزگار کمیاب وموعظه را بسیار خوب میکرد تا آنی در بعضی از اشعار خود گفته بو تراب آن واعظ شیراز بر منبر خوش است ودر سال هزار ودویست وپنجاه وشش بجهة بعضی وقایع او را بطهران خواستند پس با جمعی از علما وبنی اعمام بدانجا رفته ومدت

سال

سه سال توقّف کرد واز امنای دولت اصلا تقاضای مطلبی ننمود پس سلطان محمد شاه او را ملاقات کرده وخاطر او را مسرور داشته وبا میرزا نبی خان که منصب حکومت یافته روانهٔ شیراز کرد واز ایشان صلواتی منظوم نشر نموده که قرّاء قرآن در این بلد بعد از فراغ از قرائت میخوانند چند بیت اوّل آن این است

ربّنا صلّ علی نور الهدیٰ علّة الایجاد فخر المرسلین
احمد المختار سلطان الوریٰ افضل الماضین خیر اللاحقین
وعلیّ بدر الدّجیٰ نجم العلیٰ اسد الله امیر المؤمنین
الّذی بات فراش المصطفیٰ لیلة الغار لدفع المشرکین
وعلی المعصومة المحترمة فاطم الزهراء امّ الرّاشدین

ابو علی فارسی اسمش حسن بن احمد بن عبد الغفار بن ابان در شهر فسا تولّد نموده ودر بغداد سنهٔ سیصد وهفت وارد شده اشتغال بتحصیل کرده واو امام وقت خود در نحو بوده واز تالیفات او ایضاح وتکملة است بعضی از فضلاء معاصر او حکایت کرده که در حضور او ذکر شعراء شده او گفت من رشک میبرم شمارا بر گفتن شعر بجهة آنکه خاطر من موافقت نمیکند مرا در گفتن آن با تحصیل من

علومی را که از مواد آن است پس مردی باو گفت که هرگز هیچ شعر نگفته در جواب
گفت که نمیدانم از برای خود شعری مگر سه بیت که در خصوص شیب گفته ام و آنها این است

خضبت الشیب لما کان عیبا وخضب الشیب ولی ان یعابا
ولم اخضب مخافة هجر خل ولا عیبا خشیت ولا عتابا
ولکن الشیب بلادمیما فصیرت الخضاب لرعقابا

ادراک فارسی اسمش الحاج شیخ ابوالقاسم خلف مرحمت پناه ملا غلامحسین
کازرونی که از تلامذهٔ حاج شیخ مرتضی بوده و در بندر ابوشهر ریاست و امامت جماعت داشته
و مرافعه مینموده و ادراک پانزده سال در سمرمن رای و غیر آن از عتبات عالیات
مشغول بتحصیل بوده و پنج سال در سایر بلاد مثل بمبئی و بندر لنکه و غیرها سیر کرده
در این سال ۱۳۱۸ بشیراز آمده و عزم حرکت دارد از اوست

به پهلو کرت تیر قاتل نشیند به از آنکه جاهل مقابل نشیند
مرا با تو عهدی بد از روز اول چو روزم بآخر شد آن عهد مکسل

ادیب شیرازی اسمش حاجی میرزا مصطفی مولدش شیراز لیکن
والدش حاجی قربانعلی قزوینی است ادیب مذکور سابقا در دویش تخلص میکرد بعد بامر

بعضی

بعضی از اکابر تخلص را تغییر داده و تا اکنون سنه ۱۳۱۹ شصت سال از عمرش میگذرد
بسفر هندوستان و فرنگستان رفته بعد بمصر رفته بیست و پنجسال در آنجا
توقف نموده بعد سفری بشیراز آمده باز معاودت بمصر کرده ثانیا در سنهٔ مذکوره
بشیراز آمده صاحب این کتاب اورا ملاقات نموده آنچه مذکور ساخت آنکه اشعار
بسیار گفته است از آنجمله تاریخها گفته بعضی از آنها حروف اوایل اشعار آن
بتاریخ عیسوی است و حروف اواخر آنها بتاریخ هجری است و بعضی از آنها در یک
بیت حروف معجمهٔ آن بتاریخ عیسوی و حروف مهملهٔ آن بتاریخ هجری است من قصیدهٔ له

چو آفتاب ببرج حمل کرفت قرار جهان پیر جوان کشت از نسیم بهار
دمن ز رنگ شقایق نگارخانهٔ چین چمن ز بوی ریاحین چو طبلهٔ عطار
هوای آن کند از لوح سینه ریشهٔ غم نسیم این برد از مغز میکسار خمار
صبا ز نافهٔ چین کرد ارغوان رخ کل فلک کشید بگلزار خطی از زنگار
ز رنگ لاله دمن کشت چون دل عاشق ز خط و خال چمن شد بسان روی نگار
بکوه و دشت ببین صوت صلصل و دراج بباغ و راغ نکر نغمهٔ تذرو و هزار
یکی ز نغمهٔ جان سوز آن رود از هوش یکی ز صوت دل افروز آن شود هشیار
جهان ز نکهت باد بهار تزیین یافت چنانکه زینت ایران ز دودهٔ قاجار

۴۴

اقا میرزا ابراهیم فارسی از اهل فا مشهور بمیرزا آقای طبیب از دست

زهشیاری نه بستم هیچ طرفی بکن ساقی زجام باده مستم
و در وصف حضرت رسالت مآب گفته ای مظهر تام اسم الله
مرآة جمال حقتعالی کر نور وجود تو نبودی
هرگز نشدی جهان هویدا

حرف الباء الموحده

بلند اقبال شیرازی اسمش میرزا سید رضی ولد میرزا محمد علی
از سادات حسینی و مستوفیان عظام و وقتی حکومت نیریز کرده و مدتی مباشری
ایل قشقائی نموده و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی و مودت دارد من قصائده
بفارس معتمد الدوله حکمران آمد هزار شکر که ما را بجیم جان آمد
امین دولت و دین شاهزاده فرهاد است بخسروان جهان زو خط امان آمد
بوصف رفعت جاه و جلال او این بس که عم اعظم شاهنشه جهان آمد

من مثنویاته

تا توانی تخم نیکوئی فشان تا که نیکو کردت حاصل از آن
کر ستیزد با تو کس خاموش باش هرچه او کرد در زبان تو کوش باش
تا نپرسندت سخن چیزی مگو تا بجا ماند برایت آبرو

من غزلیاته

من غزلیاته

تا رز آرد غوره و آن غوره تا انگور کردد چشمها باید براه انتظارش کور کردد
خود کرفتم غوره شد انگور ناکردیده صهبا ترسم ازاین کو خوراک مور یا زنبور کردد
خود کرفتم رفت آن انگور در خم تا شود مل باز ترسم کو نکردد تلخ و ناکه شور کردد
خود کرفتم باده کردد تلخ و شیرین نشاه کردد لعلکون کردد بوچون عنبر و کافور کردد
کو امید آنکه او کردد نصیب ما بعالم ور شود شاید نه بامه طلعتی چون حور کردد
ساقی امشب کر بمارو زی است خم را ساز ساغر تا سبورا پر کنی از خم زمانی دور کردد
ده بلند اقبال راهی می دمادم هی پیاپی تا زدل ظلمت برد و زپای تا سر نور کردد
زهر ماه رویان ناصحا تا کی دهی پندم کر من در دام زلف ساده رویان پای در بندم

بلند اقبال در تاریخ فوت حاجی میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی بنثر گفته محمد حسن حجة الاسلام شیرازی
۱۳۱۲

بدیع شیرازی اسمش میرزا فتح الله از سادات شیراز و مسافرت
بطهران و غیره نموده و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من غزلیاته

هرچند که بر منت نظر نیست در یاب که طاقتم دکر نیست
اکر بعل لبت بوسه دست رس باشد مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن بعفو مرا دور از آن لب شیرین که لازم است بدور شکر مکس باشد

ای زلف بصید دل ما شعبده بازی که عقرب جراره و که چنگل بازی
که مار صفت چنبری اندر رخ جانان که سلسلهٔ کردن ارباب نیازی
چون نبجت من ای زلف پریشانی و درهم در صید دل از هر طرف اندر تک و تازی

بهار فارسی اسمش میرزا محمد علی از اهل دارابجرد و در آنجا بحکم وراثت بجای والد خود میرزا اسحق منصب شیخ الاسلامی داشته و با مردم نیکو رفتار مینموده

من غزلیاته

خوش بود آتش غم او گر نمیزدی سیل سرشک هر نفس آبی بر آتشم
دانم که عشق او کشدم وین عجب که باز دل میکشد بصحبت آن شوخ دلکشم

بهجت شیرازی اسمش میرزا عبد الحمید ابن مولی عبد الغفار که از علما و سالکین بوده و خود او از علوم متداوله با بهره و خط نسخ را خوب مینوشته و با عرفا و اهل حال معاشر بوده

من غزلیاته

اسرار خرابات و رموز دل عشاق گفتن بر بیگانه سزاوار نباشد
چه جلوه کرده ندانم نگار عشوه کرم که هر که را نگرم روی اوست در نظرم

بسحاق شیرازی اسمش شیخ احمد و کنیتش ابو اسحق مشهور بشیخ اطعمه و این بدان جهت است که در وصف اطعمه سخن بنکیفه گویند که شاه نعمة الله گفته

گفته کو هر بحر بیکران ما ئیم کاه موجیم و کاه دریا ئیم
و او باین شعر اقتفا نموده و گفته رشتهٔ لاک معرفت ما ئیم
که خمیریم و کاه بغرا ئیم وقتی که شاه مذکور بشیراز آمده و او را

دیده با و گفت رشتهٔ لاک معرفت شما ئید در جواب گفته که چون ما نمیتوانیم سخن از الله گفت از نعمت الله میگوئیم و او بیشتر مصراعات حافظ را تضمین مینموده از وست

کیسه پازان چو صبح سر کله وا کنند آیا شود که گوشهٔ چشمی بما کنند
حکایت عدس و سفرهٔ خلیل الله زمن بپرس که مداح نعمة اللهم
هر زمان که دریابی نان کرم و بورانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

بسمل شیرازی اسمش حاجی ملا حسن ملقب بدلیل الشرع پدرش حاجی سمیعا که از طرف پدر بشیخ علی عبد العالی و از طرف مادر بملا محسن فیض میرسید در شیراز امامت جمعه داشته و بسمل با برادرش از برای تحصیل بعتبات عالیات مشرف گردیده اند از بعضی از مثنویات اوست

قبله گاها حدیث نو بشنو سخنی چند از پلو بشنو
پلو اندر میان خوان خان است زینت مجلس بزرگان است
تخم در و غن اگرچه رنگین است

۲۵

لایق صد هزار تحسین است — اسب لاغر زجو شود فربه
آدمیزاد از پلو فربه — بغلامان خلجی سو کند
بکنیزان مطبخی سو کند — هست اگر ظالمی زصالح به
پلوی از چلو مصالح به — اسم او زینت کلام من است
نام او ورد صبح و شام من است

ومن قصائده

اکنون که گیتی آمد چون سینهٔ حواصل — از بلبله فروریز خون کبوتر ای دل
ابر است اشتر مست آورده بر دهان کف — پیموده کوه و هامون بکسیخته سلاسل
فصل بهار است و صبا فراش بستان آمده — ساقی قدح بپیما شده مطرب غزلخوان آمده
ساغر میان انجمن همچون جوانی خنده زن — مینا در آن مینو وطن چون پیر گریان آمده
بادبس عنبر فشان آید همی — کوئی از باغ جنان آید همی

ومن غزلیاته

وردز با نهاست مدح خالق یکتا — آنکه بگل رنگ داد و نشأه بصهبا
از دل مجنون ربود صبر و تحمل — داد بلیلی جمال و طلعت زیبا
بستند پای ما و شکستند بال ما — سنگ است آن دلی که نسوزد بحال ما

بهائی شیرازی اسمش میرزا بهائی ولد میرزا سید رضی متخلص به بلند اقبال است

به بلند اقبال است که سابقاً ذکرش شد از اوست — عاشق روی تو ام باکفر و ایمانم چه کار
می پرستم من ترا با این و با آنم چه کار — روی تو تاریک شب را روز روشن میکند
پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم چه کار — سرو قد و لاله خد و گلعذاری غنچه لب
چون ترا دارم دگر با باغ و بستانم چه کار

بن می شیرازی اسمش آقا مهدی با اهل دانش و معرفت معاشرت داشته از اوست

چشمان تو ترک دل عاشق نتوان کرد — با شیشه گران کار ربود باده کشان را
بر سبزهٔ نوخیز خطت مینگرد زلف — زآنسان که بحسرت نگرد پیر جوان را
یار باز آمد و هنگام نشاط و طرب است — ساقی آن جام لبالب که مرا جان لب است
دیده خونیم از آن شاه شکین خال است — چهره زرینم از آن دلبر سیمین سلب است
عجبی نیست که جان بر سر کویت دادم — گر کسی از سر کوی تو برد جان عجب است
گفتی که چون مسیح کنم مرده زنده را — ما داده ایم جان اگر اعجاز میکنی

باقر فارسی ملا باقر خشتی مردی خوش صحبت و ظریف بوده و شغلش روضه خوانی و مرثیه سرائی صاحب مرآة الفصاحه گوید نقل کردند که وقتی از او پرسیدند که عمر شما چه قدر است جواب داد که از سی متجاوز است و مرادش عدد دس و تی است

که هفتاد باشد من مرا شما — در دشت بلا سبط نبی زادهٔ حیدر
گر دید چو از جور فلک بیکس و یاور — نه بود معینش در آن معرکه ممکن

نه بود ظهیرش در آن عرصه میسر ناچار فرستاد سوی جنگ پسر را

آن تازه جوان شاه جوانان علی اکبر **بیدل شیرازی** اسمش میرزا رحیم

ابن میرزا سید محمد که در زمان سلطان کریمخان زند از اصفهان بشیراز آمده وبیدل در انواع علوم بخصوص علم طب باربط بوده ودر زمان سلطان فتحعلیشاه بطهران رفته وملقب بفخر الدوله شده **من قصائده**

دو چیز آید بکار کس درین محنت سرا بشنو بکای سبط پیغمبر ولای والی والا

حسین وباب او حیدر شهنشاه غضنفر فر وحی شافع محشر ولی خالق یکتا

ولی حبه جنته قسیم النار والجنه امام الانس والجنه امیر یثرب وبطحا

کل بشاخ آمد وبلبل بچمن نغمه سراست موسم باده بود ساقی گلچهره کجاست

برخ لاله همی دست صبا غازه کراست از دل سبزه همی رشح هوا زنگ براست

من غزلیاته

غم روئی کشدم زار که دل بیغم از وست وآن سر زلف که زنجیر جنون محکم از وست

کنج مهرش را نهان در سینه چون جان کرده اند تا که باشد جای کنج آن خانه ویران کرده اند

بجز از خم نخم زلف تو و دانهٔ خال کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند

در دل تنگ چه سان جای گزیده است غمش دل کم از قطره و افزون غمش از دریائی

کر خداوندیت باید بندگی کن شاه را خواجه کان در بندگی جستند قدر و جاه را

ازعشق

ازعشق جان فرسای خود وز حسن روز افزون او بیدل توانی یافتن زآغاز کار انجام را

بیابانی است عشق ای دل که پیدا نیست پایانش بمنزل کی رسی تا گم نکردی در بیابانش

بیمار شیرازی اسمش آقا حسین عمرش بتجرد مصروف بوده من غزلیاته

رشکم کشد هر جا که او در محفلی ساغر زند مست است وترسم از خطا بر دیگری خنجر زند

گر نه تو راست مدعا خون کنی از جفا دلم همره مدعی چرا آمدهٔ بمحفلم

بیکسی شیرازی شاعری زبان آور بوده ودر وقتی که غزالی مشهدی بشیراز آمده بجهت امتحان شعرا غزلی طرح کرده لیکن خود در گفتن آن غزل مماطله کرده بیکسی این قطعه را گفته غزالی آن غزل پرداز کاندر شاعری خود را

چنان داند که شاگردند خاقانی وسلمانش بشیراز آمد و ناگاه شعری در میان افتاد

برسم امتحان تکلیف میکردند یارانش بهانه درد دندان کرد و درمانش بود کندن

اگر خواهی بگوید شعر باید کند دندانش

بهاری فارسی اسمش نوروز شاه

از بجای کازرون ودلیری چابکسوار بوده وچندی حکومت قلعهٔ هرمز نموده از وست

مه من کند بهر کس که رسد شکایت از من که کسی ز رحم ناگه نکند حکایت از من

بسمل شیرازی اسمش الحاج علی اکبر ابن آقا علی وبسمل ملقب بنواب است مدتها تحصیل علوم ادبیه وریاضیه وشرعیه از اصلیه وفرعیه نموده وکتب متعدده بفارسیه وعربیه تصنیف نموده واز تصنیفات اوکی تاریخ بحر اللئالی ودیگری تذکرة الشعراء که متمات بدلکشا

و در نزد فرمانفرما حسینعلی میرزا مقرب بوده و سفری هم بطهران و بحضور سلطان فتحعلی شاه رفته و قدر و منزلت او زیاده گردیده **من قصائده**

شد از فیض بهاران باغ و صحرا — روان بخشا چو انفاس مسیحا
دم روح القدس شد باد و گلبن — از آن لرزان که اِن کُنتَ تَقِیّا
شد آبستن ز فیضش مریم شاخ — ولی از تهمت یوسف مبرّا
نوای بلبلان از دل برد غم — چو شعر من بمدح شاه والا
امیر المؤمنین حیدر که خیزد — ز دستش جود چون لؤلؤ ز دریا

من غزلیاته

در مسجد و در میکده جز او نه بینم دیگری — با صد هزاران پرده‌ها بگرفته از رخ پرده را
مائیم طالبان ره کوی میفروش — یارب رسان کسی که شود پیر راه ما
گر بصد محنت ره کوی تو کردم طی در آب — منّتی دارم ز چشم تر که گم شد پی در آب
نگیرد آشیان مرغی بدامی — مگر دل کاندران زلف آشیان کرد
نی شعلهٔ برقی و نه باران سحابی — در بادیهٔ عشق چه بی قدر گیاهم
قد برافراز که تا سرو چمن بنشانی — رخ برافروز که تا مشغله خاموش کنی

بیات شیرازی اسمش آقا لطف الله از طایفهٔ بیات و شغلش ملازمی بوده از وست

زلف مشکین تو را دوش چو دیدم در خواب

حالی

حالی از بستر من بوی هل آید بیرون — مهتاب کتان کاهد و این طرفه که مهتاب
کاهیده ز ماه رخ عبّاس کتان است

بدر الدین فارسی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم این سه بیت را در وصف شمشیر از او آورده

مار را مانی که بر تو نقطه‌های گوهر است — وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار
حافظ عمری و هستی بی وفا مانند عمر — دشمن جانی و جان آسا همی آئی بکار
در هوای معرکه چون ابر و برقی در صفت — گر بگریی ابر سانی ور بخندی برق وار

میر برهان فارسی از اهل ابرقوه و از زمرهٔ سادات و از مریدان قاضی اسد کاشی بوده از وست

نشان خاک نه هشتم ز گریه در عالم — که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد

بهائی شیرازی اسمش شیخ بهاء الدین ابن الحاج الشیخ یحیی امام الجمعة و الجماعة بهائی مزبور مدّتها تحصیل علوم صوریّه و معنویّه کرده و میکند و نیز اشتغال بریاضات و اذکار و بصاحب مرآة الفصاحه انسی تمام دارد **من مثنویاته**

وجود صرف نزد اهل ادراک — ز هر قیدی معرّا باشد و پاک
نه عارض هست و نه معروض اشیا — ز هر تشکیک میباشد مبرّا
بود این هستی صرف مقدّس — بلا شک عین ذات پاک اقدس
بدین هستی همه اشیاست قائم — شروق نور او جاوید و دائم
ولیکن نسبت او را باشیا

نیارد درک کردن هیچ دانا ز اسرار حقیقت ای بهائی
مزن دم از خودی هیچو رهائی

بدیع شیرازی

اسمش میرزا علی نقی ولد میرزا محمد رضای دهدشتی و دهدشت از توابع شیراز است میرزا محمد رضا در زمان حیات تجارت داشت و بدیع در این اوقات بفقر و فاقه مبتلاست و در طهران سکونت داشته روزی اشعاری از خود نوشته بصاحب این کتاب نمود از آنجمله است

چشم من چون بر آن جمال افتاد رفت از دست دین و ایمانم
ناوکی از کمان ابرویش شد رها و نشست بر جانم
کرد از یک نظر چنانم مست که سر از پای خود نمیدانم

بینش فارسی

که از عمادآباد از قرای شیراز است در احوال خود نوشته و بنزد حقیر فرستاده مکشوف رای منیر آقای بصیر میدارد این عبد ذلیل اعنی میرزا عباسعلی المتخلص ببینش الملقب بضیاء الشعراء این بندهٔ شرمنده از اهل قریهٔ عمادآباد است و مرحوم والد آقا میرزا عبدالرحیم شخصی بود کلانتر محل مزبور همواره میل وافر و تمایل خاطرشان براین بود که فانی در این کونه مراتب ترقی و تدرج جوید و لی چندان باین شغل ناپسند تن در نمیدادم تا آنکه برطبیعت وی دشوار و ناگوار آمد فانی را طرد نمود ابواب زجر و توبیخ کشود دیوانه خطابم فرمود لذا در آغاز نهایت عجز و نیاز باد اد کربی ابناز داشته دائما در سیاحت دل خوش داشتم

و هنوز

و هنوز بسیاحت مشغولم کاه کاهی انتهاز فرصتی دست دهد اگرچه بی علم و اطلاع و دواتیم انشاء چند فرد شعر را مضایقه ندارم چون کنم من که دواتی سلکم در مقام حیرت عرض نموده هو الناطق

روز و شب نالان و کریانم نمیدانم چرا محو و مدهوش و پریشانم نمیدانم چرا
کاه چون دیوانکان در دشت و کهسارم دوان کاه اندر قید احزانم نمیدانم چرا
کاه همچون فارسان تندرو در بحر و بر یکزمان افتان و خیزانم نمیدانم چرا
کاه می بینم بعالم آنچه را نادیده ام یکدمی مانند کورانم نمیدانم چرا
کاه زاستغنا زنم کوس شهامت یکزمان سائل درکاه دونانم نمیدانم چرا
کاه همچون کوه محکم کاه چون کاهم خفیف کاه ثابت کاه لرزانم نمیدانم چرا
کاه کریان همچو ابرم نزد هر خشک و تری برق آسا کاه خندانم نمیدانم چرا
کاه سلطان که کدا در هر بر و بومی روان لحظهٔ پیر بخندانم نمیدانم چرا

و له ایضاً

ساقی بیا که مجلس ما بی ریاستی مطرب بزن که نوبت عشرت بجاستی
نائی بدم بنای که ما را دلی بود کو در بحور چون نی نشو و نماستی
ساقی بیار باده تو شطی که هیچو بط ما را در و هوا و خیال شناستی

فصل الباء الفارسی

پریشان شیرازی

اسمش میرزا آقا در بانک شاهی صرافی میکنند از دوست

ز حسرت رخش از چشم خون فشان دارم زهر سر مژه صد جوی خون روان بکنار
خیال زلف و رخش خاطر پریشان را همواره کرده پریشان چو طرّهٔ طرّار

پروانهٔ شیرازی اسمش میرزا تقی و شغلش مذهبی بوده چون از این ولایت رفته دیگر از حالش معلوم نشد من قصائده

دل چو آئینه کن از صیقل معنی که در آن
صورتی جلوه نماید که نبینیش نظیر شیشهٔ هستی بسنگ نیستی بشکن که هست
هستی بی نیستی هستی که بعد از لاستی

و من غزلیاته

راستی خواهی بزلفت کز جدائی صبح و شام مارسان بر خود بپیچم چون ز عقرب خورده نیش

پریوی شیرازی از جلال الدین محمد دوانی نقل است که در حق او گفته ما رایت الله فقیراً و مسکیناً غیره و عندی انه من السالکین من غزلیاته

مرا بجور چو کشتی وفا چه فایده دارد کنون که جان بلب آمد جفا چه فایده دارد

پور فریدون شیرازی مردی موحد و مجرد بوده اما شعرش بزبان رازی است من ابیاته

هر انکو لعل یارش ها لوایه دمادم بر تنش جانی نوایه
بسر شد ظلمت پور فریدون که بر بالین حورش نیم سوایه
عزیزا مردی از نامرد نائی فغان و ناله از بی درد نائی
حقیقت بشنو از پور فریدون

که شعله

که شعله از تنور سرد نائی

پروین شیرازی اسمش میرزا جلیل از کارکنان صراف بانک بعضی از مقدمات را تحصیل نموده از اوست

تا عشق تو خلق را دلیل است بس کشته فتاده بر سبیل است
بر گرد لب تو آن خط سبز چون سبزه بگرد سلسبیل است
شاها ز غم رخ تو ما را دل تنگ بسان چشم پیل است

و له ایضاً

تا ملک دل من از تو شبیخون آمد شبی از دیده مرا اشک و شبی خون آمد

پیامی شیرازی اسمش معلوم نشد شاعری خوش کلام بوده

کهی ز دیده خرابم کهی ز دل بی تاب کسی مباد چو من در میان آتش و آب

پناهی فارسی از اهل داراب جرد بوده از اوست

یارب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما جائی رسان که پاک بسوز د گناه ما

حرف التاء المثناة الفوقانیة

توحید شیرازی اسمش میرزا محمد اسمعیل ابن پنجم میرزا شفیع متخلص بوصال است مردی خوش اخلاق بوده و همهٔ خطوط خصوصاً نسخ و خط غبار را

من مسمطاته

که هر چشمی نمیتواند آن را تمیز بدهد خوب مینوشته

نوروز فرا رسید و هنگام بهار است بستان بمثل روی بت لاله عذار است

هر جا گذری نالهٔ قمری و هزار است در صحن چمن شاخ گل سرخ ببار است
هنگام گل سرخ می سرخ بکار است خیز ید و می آرید می از خانهٔ خمار است

من غزلیاته

چه غم از خاطر رندان بجهان ناشاد است باده خور باده که بنیاد جهان بر باد است
این غم دین خورد و آن غم دنیا لیکن عارف آن است که هر دو جهان آزاد است
بیتو هر دم که میرود نفسی نیست دیگر امید بازبسی
هر کجا برخواست ایمان شاهدی اندر آن کشور نماند زاهدی
غیر می قسمت مانیست بکیتی توحید دست و پا چند پی قسمت ننهاده کنی

تسلّی شیرازی اسمش آقا رجبعلی و شغلش صحافی بوده و بعضی مذهبی نوشته

من غزلیاته

تسلّی کردمی خواهی بکام خویش دوران را تو را افلاک دیگر باید و سیاره دیگر
ترک جان کفتم و فارغ شدم از زاری دل نشد آسان ترا زین چاره بیماری دل

تمنّای شیرازی اسمش میرزا ابوالحسن از سادات دست غیب شیراز که جدهٔ امی صاحب مرآة الفصاحه ازاین طایفه است و تمنا در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی واز جملهٔ علما و فضلا بوده من قصائده

شب نیست این ستاره بر اطراف آسمان کآتش گرفته دامن او از شرار من
از داغ اشک ثابت و سیاره بیشتر دارد

دارد مدار بر فلک بی مدار من من هم بقدر خود فلک بی قرارم

مهر و مه است دیدهٔ شب زنده دار من

من غزلیاته

بجز حدیث وفا نیست در رسالهٔ ما ز یک مقوله بود شرح هر مقالهٔ ما
بر نگ لاله چنان جذب کرده است شراب که می نریزد اگر بشکند پیالهٔ ما
بغیر نام خدا بر زبان ما نگذشت کل جمال تو مصحف شد از جلالهٔ ما
تهی شدیم ز خود تا بکردا و کشتیم بمهر ناز کند ماه او زهالهٔ ما
مدام با کف خود میخوریم آب و شراب بود چو پنجهٔ کل دست ما پیالهٔ ما

من رباعیاته

دل نیست درون سینه ناخوشنودی است در مجمر عشق آتش پر دودی است
بر خاطرم از بسکه نشسته است غبار هر قطرهٔ اشکم دل کرد آلودی است

تسلّی شیرازی اسمش میرزا ابوالحسن و او نیز چنانکه در بعضی تذکره‌ها نقل شده از سادات دست غیب است

من غزلیاته

بر مراد دل نرفتم نیم کام از دست دل همچو نا بینا که عمری دست نا بینا گرفت

ثاراج شیرازی اسمش میرزا خسرو با میرزا شفیع متخلص بوصال معاشر و مصاحب و از مریدان میرزا ابوالقاسم سکوت بوده بسفر کردستان و کرمانشاهان رفته دیگر از او خبری نرسیده من غزلیاته

از وصل حور و باغ جنان میتوان گذشت

اما نمیتوان زتو آرام جان گذشت میکشدم موبموحلقهٔ گیسوی دوست
میکشدم روبرو نرگس جادوی دوست درشگرستان حسن پوست کندش چونی
شیر اگر بگذرد ازدم آهوی دوست زلعل لبت بوسه ارزان گرفتم
یکی جان سپردم دوصد جان گرفتم

تراب فارسی اسمش ابوتراب از اهل جهرم مردی باشور وشعور بوده وبجولائی وخارکشی بسر میبرده وحالت خوشی داشته ازاو نقل شده

این زلف بعارضت نمایان یاقوس وقزح برآفتاب است
شعرمن ومرگ فقرانمک بزرگان این هرسه متاعی است که اوازه ندارد
تاقبله ومحراب من گشته خم ابروی او گردیده قدم چون کمان ازناوک دلجوی او

نشئهٔ شیرازی اسمش میرزا محمد باقر من قصائده

صدآفرین زهمت میرفلک جناب کزنورعدل اوست فروزنده آفتاب
دارای سند میرمحمد نصیر خان کورا مدام نصرت وفتح است دررکاب
تیغش بوقت رزم شرربار وجان گداز دستش بگاه بزم فشاند درخوشاب
همواره سینه ودل اومخزن صفاست پرهیزد از خطا وسپارد ره صواب

من غزلیاته

ازمن آزرده دل جانا رمیدن زود بود ازسرخاک شهیدان پاکشیدن زود بود
من هنوزای خواجه امید غلامی داشتم بندهٔ دیگر بجای من خریدن زود بود

دلم

دلم چون چشم بیمار تو بیمار است مینالم مرا با شوخ وبی رحمی سروکار است مینالم

تجلی فارسی اسمش میرزا علی از اهل اردکان فارس بوده وپدرش ازدباقین آنجا وخود درابتدای حال کسب فضایل نموده خصوصا در اصفهان درحضرت آقا حسین خوانساری پس ازآن بهندوستان مسافرت نموده بازمراجعت بایران نموده وبنشر علوم مشغول وبین الانام محترم گردیده ومثنوی دارد که درو وصف سراپای معشوق گفته ازآن مثنوی است

یادزلفی سوخت خون درپیکرم بوی عنبر میدهد خاکسترم
گردش چشمی چودور روزگار صدهزاران فتنه اش در هر کنار
زلف وکاکل سنبل گلزار طور ساق وساعد ماهی دریای نور
صاف مروارید ومه را بیختند طرح لوح سینهٔ او ریختند

ترکی شیرازی اسمش حسین درابتدای حال نقاشی میکرده پس ببمبئی مسافرت کرده ودرآنجا سکونت نموده من غزلیاته

کربدینسان کنی تو جلوه گری دل خلقی بجلوهٔ ببری
پرده ازرخ اگر براندازی پردهٔ صبرعاشقان بدری
توبدین حسن که درپرده دل ازخلق ربائی پردهٔ خلق دری گرزپس پرده درآئی

۴۳

در پس پرده نهانی و جهانی بتو مایل — آه بی پرده اگر رخ بخلایق ننمائی
در سر زلف گره گیر تو مشکل شده کارم — گره از باز کنی مشکل ما را بگشائی

تاج الدین فارسی مردم زیراست و او مردی حکیم و ساکن دهلی و دبیری سلطان شمس الدین دهلی را میکرده من قصائد او

افزود باز رونق هر مرغزار گل — چون زیر یافت نالهٔ هر مرغزار گل
شد موسمی که مست طرب شد جهان چنانک — جز نخبت شه ندید دگر هوشیار گل
چه زلف است آن ببین بر روی جانان — که زو گردد پریشانی پریشان
مبارک باد ملک جاودانی — ملک را خاصه در عهد جوانی
یمین الدوله رکن الدین که آمد — درش در مین چون رکن یمانی

تاراج فارسی اسمش ملا محمد تقی از اهل داراب جرد ولد مرحمت پناه ملا محمد صادق دارابی المتخلص بعندلیب است این چند بیت از مثنویات ایشان است

شبی در کنج تنهائی نشسته — در خلوت بروی غیر بسته
نه در دل از حوادث بود دردی — نه در خاطر ز درد و رنج گردی
سری خالی ز هر سودا و سودی — ز آلام زمان فارغ وجودی
نظر بربسته ز الوان تعلق — زبان بربسته ز انواع تملق
ز ابنای زمان خلوت گزیده — تن اندر خرقهٔ وحدت کشیده

زفرط

زفرط شوق وصل اهل توحید — طبیعت جرعه نوش بزم تجرید

تکلو خان شیرازی اسمش ملازین العابدین از پهلوانان بارگاه سلطان حسین میرزاست

که نکشاید کسی چون تو معمای نهانی را — زهم بگشا دهن بنما بخوبان نکته دانی را

تسلیم شیرازی اسمش میرزا محمد علی از معاصرین ماست ازوست

سجده کردن بدر پیر مغان دین من است — رندی و مستی و دیوانگی آئین من است
جان نمودن به نثار قدم پیر مغان — شرط اول قدم این دل بی کین من است
لاف از زهد و ورع چند زنی ای زاهد — که ترا دیده نه چون دیدهٔ حق بین من است
نشود دل بکسی یار و نه کس یار بدل — تا کرفتار دو زلفت دل مسکین من است
تو جفا میکن و تسلیم همی کوید فاش — بردن بار جفا عادت دیرین من است
درین عالم نباشد حاجتی تسلیم را جز آن — که اندر وقت جان دادن دمد جان بر سر کویت

حرف الثاء المثلثة

ثریای شیرازی اسمش آقا میرزا علی اکبر ابن حاجی میرزا فتح الله نوری و پدر میرزا حسنعلی رونق است ازوست

چو با اغیار یارم یار شد آهسته آهسته — دلم چون دیده ام خونبار شد آهسته آهسته
نبود اول بهازار خریدارش کسی جز من — در آخر مشتری بسیار شد آهسته آهسته

ثابت شیرازی اسمش میرزا عبد الحسین فتش تقاشی چندی بسیر و سلوک پرداخته و بصاحب مرآة الفصاحه

آشناست من غزلیاته — یقین افزون ز هر شب باده نوشیدم من ای ساقی
که در خوابم نوید رحمت از هفت آسمان آمد — دل ز خاصان خوبان نبرم گر بگشایند زبان
ناصح آسا بملامت کریم عامی چند — تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
ز پا فتادم از آندم که دستگیر شدم — دریغ و درد که آن نوجوان دمی ز وفا
نکرد روی بمن تا کهی که پیر شدم — کمان قامت پیری بگوش دوشم گفت
بدین خمیده کی آماجگاه تیر شدم — من رباعیاته
چون شیر خدا تو راست فریادرسی — خوش باش و مکن ز حشر اندیشه بسی
البته بورطهٔ هلاکش نه نهد — آنکس که بود باعث ایجاد کسی

حرف الجیم

جانی شیرازی اسمش میرزا جانی از سادات دشتکی و احفاد میر غیاث الدین منصور است و عملش عاملی فسا بوده و در عهد زندیه حکومت اصفهان نیز کرده و او والد حاجی میرزا ابراهیم مجتهد که در حرف الف گذشت و میرزا هادی معروف که او عاملی فسا و حومهٔ شیراز و داراب مینموده و در شیراز حمامی بنا کرده باو نسبت داده شده رباعی

یاد تو مرا از دل پرخون نرود — اندیشه ات از خاطر محزون نرود
ویران شده خاک دل چو دامن گیر است — هر غم که درو نشست بیرون نرود

جعفر فارسی جعفر خان خشتی از قدمای اعیان فارس بوده از وست رباعی

چرخ

چرخ نهمین گفت بخورشید منیر — در رفعت و نور ما دو بودیم شهیر
انور ز تو ارفع ز خودی بینم چیست — خور گفت بود قبه و خرگاه سفیر

و مرادش از سفیر محمد خان قزوینی کوراغلی است که بعد از قتل برادرش حاجی خلیل خان بسفارت هندوستان رفته **جناب شیرازی** اسمش میرزا حسام الدین ابن شیخ مهدی که ملقب بجناب بوده از معروفین این ولایت میباشد و در نزد چند کس از حکام مثل شاهزادهٔ ظل السلطان مسعود میرزا و معتمد الدوله فرهاد میرزا و غیرهما قرب داشته مدتی مدیده بمرض سودا مبتلا بود تا در این سال سنه ۱۳۱۵ بحمد الله از آن مرض بهبودی یافته و علاوهٔ خویشی با صاحب مرآة الفصاحه دوستی و آشنائی زیاد دارد از وست

گفت پیغمبر بآواز جلی — که ز نور واحدم من با علی
این معما خواست برهانش جناب — شد ز ابجد اسم هر دو منجلی

و حل این شعر آن است که زبر و بینات ابجد دویست و دو عدد است و عدد دو اسم مبارک نیز دویست و دو است ایضاً از اوست

خط وسط منطبق با خط تقویم شد — نیر اعظم بچرخ صاحب دیهیم شد
ترک فلک چون وشاق رفت و بتعظیم شد — بر سر نرگس نگرهی ز روهی سیم شد
آب روان در نگر کوثر و تسنیم شد — جو هوا از نسیم گشته همه مشکبار
دائرتی مستدیر هر طرف از گل شده — مرکز آن دائره مسکن بلبل شده

هر طرف اقطار دهر سبزه و سنبل شده　　دامنهٔ کوهسار پر ز قرنفل شده
نغمه زنان در چمن قمری و صلصل شده　　چون پر طاوس گشت باغ ز نقش و نگار

جلوهٔ شیرازی اسمش شیخ علی ابن شیخ محمد حسین متخلص مفتون که از شیراز بجهة تجارت بیزد رفته و در آنجا توطن نموده و جلوه در اوایل عمر حکاکی میکرده و خط نستعلیق را هم خوب مینوشته من غزلیاته

چو ما را نیست در عشقش نصیبی جز جدائیها　　اجل کو تا کند در کار ما مشکل گشائیها
کرنه خورشید است چهر ماه او پس از چه رو　　لؤلؤ اشک مرا از خاصیت مرجان کند
بز نجیر سر زلفش دل دیوانه را بستم　　باین شادم که از چنگ چنین دیوانه رستم

جامع شیرازی اسمش میرزا محمد پدرش در شیراز شغل نعل بندی داشته و خود در اوایل عمر مشغول بتحصیل شده و در اواسط سن بکرمان رفته و در آنجا قبول عامه پیدا کرده و سکونت نموده من غزلیاته

دلم شکسته و تن ناتوان و جان بی تاب　　قرار بهتر از من چیست بی قراری را
اشکم از سر رفت و میسوزم هنوز　　این عجب باشد که میسوزم در آب
کوی حبیبم به از بهشت برین است　　عاشق صادق کسی بود که براین است
تا تو شدی ظاهر از نتیجهٔ آدم　　چشم سما و آتیان باهل زمین است
محو نخواهی شدن ز خاطر جامع　　مهر تو در دل مرا چو نقش نگین است

مرا که از قفس ساعتی رهائی نیست　　تفاوتی نکند موسم بهار و خریف
یا رب چه بلائی است محبت که ز شرحش　　خود عاجز و دانند همه راز نهانم
سخن مبهم شد از سر دهانت　　سؤالی را بیان فرما جوابی

جهانگیرخان فارسی ابن محمد از اهل درشور است و آن موضعی است در آخر خاک فارس متصل باصفهان وقتی که جماعت قشقائی از ترکستان و خراسان بفارس آمدند در آنجا سکونت نمودند جهانگیر از سن بیست سالگی طالب تحصیل شده و بیست سال در اصفهان توقف نموده تا مردی فاضل گردیده از دست

دوش عشقت برد آرام از دل و از چشم خواب　　یاد رویت برد کارم تا بر آمد آفتاب
کس با تش پی نبرد از آب هرگز ای عجب　　شد دلیل آتش دل مرا چشم پر آب
شمیم ساحت چین با دصبحدم دارد　　مکر گذار بر آن زلف خم بخم دارد
بروز کار رهین شادیم بس است که دل　　ز عشق روی تو چون لاله داغ غم دارد
بکش بساط بصحرا که باد نوروزی　　حدیثهای خوشش از روضهٔ ارم دارد

جوشن شیرازی اسمش الحاج شیخ مجدالدین ابن الشیخ ابوتراب که از اعاظم جامعه وجماعت شیراز میبود و والد صاحب مرآة الفصاحه ابن عم اوست جوشن مزبور بسفر عتبات عالیات مشرف گردیده و با صاحب مرآة الفصاحه زیاد مأنوس بود و چندی مشغول بتحصیل و در اواخر بریاضات و عبادات اشتغال داشت تا وفات کرد

من اشعاره

بفقر آشنا باش و در کنج خلوت — قدح گیر و شه باش از عون باری
بدرگاه صاحبدلان باش و بنگر — که این مایه بخشد تو را رستگاری
مشو از عمل غافل ای جان شیرین — بود مایهٔ آخرت تخم کاری
نه جمشید پیدا و نه خسروانجا — کجا رفت آن حشمت و تاجداری
ترا شرم ناید ز روز قیامت — که گیرد ترا قهر پروردگاری
ازین آروزهای بیهوده بگذر — بجو رستگاری ز پرهیزکاری

ومن غزلیاته

در سر کار تو دل باختم از روز نخست — قرعهٔ عشق بنام من بدنام افتاد
همه دانند که بی روی تو آرامم نیست — ای خوشا آندم که بروی تو دلارام افتاد
حالیا دست کرم باز کن ای پیر مراد — که مرا چشم بر آن حشمت و انعام افتاد

جلال اسیر شیرازی شغلش طبابت ولهذا اورا جلال طبیب نوشته اند ومعاصر شاه شجاع بوده من غزلیاته

عمریست که بر منتظرانت نظریست — وز حال دل بی خبرانت خبریست
گفتم که بصد جان ز تو یکبوسه خریدم — گفتا که درین داد و ستد سود ندیدم
بسکه میل خم ابروی تو دارد دل من — عاقبت گوشهٔ محراب شود منزل من

ودراین غزل تتبع خواجه حافظ نموده

بده ساقی شراب لایزالی — بدست عاشقان لا ابالی
بچشم خفته شب کوته نماید — سلوا عن مقلتی طول اللیالی
ز بی خویشی نمیدانم چپ از راست — وما ادری بهبنی عن شمالی

جهانگیر شیرازی اسمش میرزا جهانگیر تحصیل بعضی از علوم کرده

وخط را خوب مینویسد از اوست — ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است
ما خود ندادهایم به یغما گرفته است — گویند مهر او ز دل خویش کن برون
کی میتوانم این که بدل جا گرفته است

جمالای فارسی از اهل کازرون واز افاضل شعرا بوده از اوست

من واپس کاروان و پیش از من — کز از غم صد چو ماه کنعانم بود
رفتند برادران و خویشانم — آنکس که بدین جهان فرستادم
میگفتم من که پیر کنعانم — کوئی همه شیر درد و غم دادم
نهاد جوی خوشی در انبانم — یارب تو بفضل خویشتن یاری
مادر که بلب نهاد پستانم

آقا سید جعفر فارسی تولد ایشان در دارابجرد وقوع یافته ومدفن او در بردجرد معروف ومشهور است سفرهای متعدده من جمله عتبات عالیات ومشهد مقدس وغیرها داشته اولاد متعدد دارد ورسم ایشان این بوده که هر گاه خدای تعالی فرزندی باو عطا مینمود قرآن را میکشود

لفظی که در آنجا دیده میشد از اعلام وغیرها آن را اسم فرزند خود میگذاشت از آنجمله
صبغة الله ومصفی وریحان الله یکی از آنها یحیی است واز او نقل کنند
که گفته بود یحیی فرزند من است لیکن از دین جد خود بیرون میرود وچنان شد واز ایشان
کرامات وخوارق عادات کثیره نقل کنند ودر معارف سبکی خاص دارد وکتب
عدیده تصنیف نموده که حقیر برخی از آنها را دیده منها شرق وبرق ومنها
سنا برق ومنها صید البحر ومنها تحفة الملوك وغیر ذلک وچند منظومه
عربیه نیز دارد من منظومته فی الصرف

احمد ربا صرف الریاحا
اشکر من قد فلق الاصباحا
مصلیا علی النبی الامجد
بنوره استضاء کل مهتد
وآله الغر ولاة الامر
عیبة علم الله اهل الذکر
وهذه منظومة وجیزه
تکون عند ذی الحجی عزیزه
نظمتها مع اختلال الحال
وکثرة الهموم والاشغال
سمیتها بالموجز اللطیف
حاویة مقاصد التصریف

ومن منظومته فی المنطق المسماة بالشریفیة

بسم الاله فتح کل الالسنة
والحمد لله جمیع الازمنة
قد عجزت عن حده العقول
ما دری الموضوع والمحمول
وکل اوهام من الرجوع
فلم تنل تصور الموضوع

وکلیات

وکلیات الخمس والقضایا
عاجزة فحارت البرایا

ومن منظومته فی اصول الدین المسماة بالبلد الامین

بسم القدیم الملك العلام
انا فتحنا عقدة الکلام
لله حمد مقتضی الجلال
والعز والتقدیس والاجلال
سبحانك اللهم یا ذا الجود
عن کل حمد ممکن موجود

ومن مطالب تلك المنظومة

یا ایها الانسان ذو العقل الصفی
انظر الی بطلان قول الفلسفی
تمحلوا صدور غیر الواحد
عن واحد بمحض وهم فاسد
ما اشتهرت منهم من الدعاوی
اساسها هذا السخیف الهادی
قالوا بان الله شیئا ما خلق
من دون عقل واحد لما خلق
والعقل فیه جهة التعقل
لذاته والمبدء المعقل
وجهة الوجوب والامکان
فصار منها منشئ الاکوان
عقل ونفس فلك ذی صورة
وذی الهیولی هکذا مشهورة
ومثل هذا منتهی الفعال
ومنه نشأ سائر الافعال
لهذه الجهات اما من اثر
او ما لها من اثر فقد صدر
من واحد اربع صادرات

اوهوما انشأ منشأت یا صاحب القول بلا دلیل
مالك من درك ومن سبیل مصراع غاب نجم العلم تاریخ وفات او بود

جعفری شیرازی سیدی باسداد بوده از وست

دل رفته وجانم هدف ناوک ناز است اینها همه از شومی امید دراز است

جراح شیرازی اسمش معلوم نشد قد خمیده به پیری عصا بدستم داد
زکیش عمر همین تیر در کمان دارم

جلال شیرازی جلال الدین طبیب

از شاگردان ملا صدرای حکیم است عمری است که بر منتظرانت نظری نیست
وز حال دل بی خبرانت خبری نیست یا در تو اثر می نکند آه جگر سوز
یا نالهٔ دلسوختگان را اثری نیست دلا بهجر بسوز وبساز با خواری
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود جلال رفت وتورا بعد ازین شود معلوم
که آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود مؤلف گوید بنابراین که ذکر شد
این جلال غیر جلال طبیب سابق الذکر است بجهة آنکه عهد ملا صدرا متأخر است
از عهد شاه شجاع وشعر اول را شاید باشتباه در هر دو نوشته باشند پس تدبر کن

فصل الحاء المهملة

حافظ شیرازی اسمش خواجه شمس الدین محمد ابن الشیخ کمال الدین ابن الشیخ غیاث الدین

پدرش را

پدرش را از اهل رودآور نوشته اند که بشیراز آمده ورودآور قصبه ایست از همدان
که نود وسه قریهٔ آباد متصل بهم داشته وخاقانی در تحفة العراقین گفته

زآن است که مرز رودآور دولتکده ایست شادی آور

وآباء واجداد حافظ از علماء وفضلاء بوده اند وخود تحصیل مراتب
حکمت در نزد شمس الدین عبدالله شیرازی نموده وظهورش در زمان آل مظفر
وبا شیخ عماد فقیه وشاه نعمت الله کرمانی وشیخ علی کلاه شیرازی وزین الدین خوافی
وشاه داعی الله وسید ابوالوفاء شیرازی وجمعی دیگر از عرفا وفضلا معاصر بوده لیکن
ثابت نیست که بچه کس از عرفا ارادت داشته وچون قرآن مجید را حفظ داشته
حافظ تخلص نموده واز دیوانش تفألات کنند واکثر مناسب مقام ومطابق واقع
افتد وبدین جهت بلسان الغیب اشتهار یافته چنانکه نقل شده که بعد از وفات سلطان
محمد شاه خاقان فتحعلی شاه بعزم رفتن بطهران تفأل حال ومآل کار از دیوانش نموده
غزلی آمده که یکی از ابیاتش این است ای عروس هنر از بخت شکایت منما
حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد ونادرشاه بعد از انجام مهام همدان وکرمانشاهان
هوای تسخیر تبریز کرده ومستقبل حال از دیوان خواجه تفأل کرده غزلی آمده که مقطعش این است
عراق وفارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد ووقت تبریز است
الی غیر ذلک وبدانکه از یزید ملعون شعری نقل کرده اند که انا المسموم ما عندی بتریاق ولا راقی

برسرو خوش خرام قدت آن مه تمام کوئی صنوبری است که دارد بر آفتاب

ایضاً من قصیدته فی مدح السلطان المزبور

چون راند ترک روز سوی کوهسار اسب یکباره ماند فارس شب راز کار اسب
سلطان یک سواره برانگیخت چون عنان شد پایمال سم سمندش هزار اسب
محصور شد خدیو حبش در حصار و راند شاه ختن دو اسبه برون از حصار اسب

حاجت شیرازی اسمش یادگار از معاصران حاجی لطفعلی بیک صاحب آتشکده و شغلش عطاری بوده من غزلیاته

بهیچ جا نشود شادمان دل عاشق یکی است باغ و قفس مرغ رشته بر پا را
ای دل علاج عشق هم از عشق خویش کن مشکل کشای عشق تو جز مشکل تو نیست
گر مرغ دل این طور شود صید تو باید هر روزه کنی تازه خیال قفسی چند
تا رفتهٔ از دیدهٔ من بهر سراغت نظاره براهی رود و اشک براهی

من رباعیاته

ما را همه روزه یار و محرم غم تست همصحبت و همنشین و همدم غم تست
بی غم نبود دمی اگر دل دل ماست بی ما نبود دمی اگر غم غم تست

حاتم شیرازی اسمش میرزا محمد مهدی ابن الحاج محمد باقر صاحب مرآة الفصاحه گوید که در اوایل سن با من رفاقت داشت و مجالست مینمود

جوانی

جوانی آراسته و اشتغال بطبابت داشت این دو بیت را از غزلیات او بخاطر دارم

ابرویش همچو هلالی است که سلخ رمضان شایق دیدن او پادشه و درویش است
در پای تو من چو جان فشانم سر پیچی و آستین فشانی

حجاب شیرازی اسمش الحاج محمد مهدی از معززین تجار شیراز و مردی با کمال و معقول و نیکو اخلاق بوده مسافرت بهندوستان نموده و سالها در بمبئی توقف کرده و از آنجا بطواف بیت الله مشرف گردیده صاحب مرآة الفصاحه او را دیدن نمود من غزلیاته

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

آهنین دل بین که سختی سنگ از وی وام خواهد سخت تر زآن دل دل من کز چنین دل کام خواهد
آن بت جادو که صد وحشی بموئی رام سازد سادگی بین از دلم کو را بافسون دام خواهد
زبس دو رهزن زلف تو مایل ستمند بکیفر ستم از بار دل همیشه خمند
کنند سایه بدلهای تفته از سر مهر بچهره طره و زلفت ازین ردیف همند
دهرت بمراد ای دل چون دست نخواهد داد بگذر چو حجاب از خود پا بر همه عالم زن
ترک جنگجوی من ترک تیر و خنجر کن کشتن ار مرادت هست یک نگاه دیگر کن

آقا حسین فارسی از اهل جهرم و مردی فقیر منش و خوش احوال بوده

این رباعی از اوست

پیر خرد آمدم شبی اندر خواب پرسیدم از و ز پرسش روز حساب

گفتا که بگو مهر که داری در دل گفتم که علی گفت رو آسوده بخواب

حکیم شیرازی اسمش میرزا محمود فرزند دوم وصال شیرازی است تحصیل حکمت وطب کرده باین مناسبت باین تخلص متخلص گردیده ونستعلیق را خوب می نوشته ووقار برادر مهتر او در تاریخ فوت او گفته

عاقبت محمود شد کار حکیم

من قصائده

چون نه برسیل کس این کوی زمرد میرود خرم آن رندی که از عالم مجرد میرود

هرچه بی مقصود باشی در جهان فارغ تری چون نه کس را این جهان بر وفق مقصد میرود

بعد ازین کار من ومدحت پیغمبر وآل چون چنین میرد درین کار فشاند زر ومال

چه تجارت به ازینم که کنم مدح رسول از نبی رحمت واز میر برم گنج لآل

هرچه من سحر حلال آرم در مدحت او بخشدم میر معظم بصله مال حلال

من غزلیاته

در ره عشق مقصود نه پیوست کسی وین عجبتر که بهر کس نگری در طلب است

مردم ای کاش پریشانی زلفش بینند تا نگویند پریشانی من بی سبب است

هر که در بازار عشقش غم بشادی میفروشد کو به سودایش از سر کر نصیحت می نیوشد

حسینی شیرازی اسمش الحاج محمد حسین ابن الحاج محمد حسن قزوینی که صاحب ریاض الشهاده وشرح قواید وغیرهماست ولادت

حسینی

حسینی مزبور در شیراز وقوع یافته واو از اجلهٔ علما وعرفاست واسفار بسیار کرده از قبیل قم واصفهان وطهران ومشهد وهرات وعراق وهندوستان وغیرها واز کتابهای او شرحی بر دیباجهٔ مثنوی وکتاب مثنویات خمسه است اقل مثنوی وامق وعذرا وسعاد وسلمی از وست خوش نکرای دلبر فرخنده فال

نیک شنوای دل شوریده حال دوم مثنوی مهر وماه از وست

بیا ساقی بمن ده مایهٔ عشق کزو بالاتر آید پایهٔ عشق

بمن ده تا از و سرمایه گیرم ز بی رنگی مگر پیرایه گیرم

سوم اشترنامه از وست دوش شدم سوی خرابات عشق

تا کنم از نفی خود اثبات عشق چهارم الهی نامه از وست

شنیدم چو احمد بمعراج رفت دل از شوق یارش بتاراج رفت

پنجم مثنوی وصف الحال از وست علی عالی آن ستودهٔ حق

که به بینش ز خلق برده سبق

حیرت شیرازی اسمش میرزا محمد از سادات آصفی شیراز شخصی باکمال ومعقول بوده

من غزلیاته

هم خراب از بادهٔ عشق و هم از جام شرابم روی آبادی ندارم من خراب اندر خرابم

سر ببالین عدم اینک نهادم از غم او چشم خواب آور ابین که پندارد بخوابم

حیران شیرازی اسم و رسم و صفت او معلوم نشده من غزلیاته

خیالت الفتی دارد بویرانهٔ خانهٔ دلها نمیدانم چه میخواهد ازین ویرانه منزلها

نفسی هم نفسم شو که مرا نفس آخر و آخر نفس است

سر منزلی مراست ولی تنگ چو دلم دستی گذار بر دل و پائی بمنزلم

طبیب شیرازی اسمش میرزا ابوالقاسم از سادات دست غیب شیراز و مردی با فضل بوده و گاهی تجارت میکرده مثنوی فرهاد و شیرین دارد و برشت رفته مشغول با مامت و تدریس گردیده و در همانجا وفات نموده بعضی این دو بیت را از او آورده

ایکه گفتی که من بیت یرنی جان فدای حدیث دلجویت

کاشکی روزی هزار مرتبه من مردمی تا بدیدمی رویت

حجاب شیرازی اسمش آقا فتحعلی پدرش آقا محمد جعفر حکاک حجاب در اوایل حال در نزد وصال شیرازی تحصیل کمال نموده و خط نستعلیق را بجائی رسانیده که بساوقت بر روی کاغذهای کهنه با مداد کم رنگ چیزی مینوشته که بر ارباب خط مشتبه بخط میر عماد میکرده من قصائده

چرا فدا نکنم جان بدان بت دلخواه چرا نیرم چون بندگانش بر درگاه

چرا نبوسم خاک و چرا نسایم چهر بلابه پرور آن خیمه پیش آن خرگاه

چرا

چرا هی نگذارم به پیش طلعت او چنانکه می بگداز د قصب ز تابش ماه

من غزلیاته

دارم از عشق دل و دیدهٔ خون پالائی دل مکو دجلهٔ خون دیده مکو دریائی

غیر سودای سر اندر قدمت افکندن سر تهی کرده ام ای دوست ز هر سودائی

حسین فارسی از اهل بیضا و لقبش منصور ازاین است که حافظ گفته

کشد نقش انا الحق بر زمین خون چو منصور ار زنی بر دارم امشب

ارادت بشیخ عمرو بن عثمان خلیفهٔ شیخ جنید بغدادی داشته جمعی از عرفا مثل شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ فریدالدین عطار و مولوی رومی و امثال آنها او را ستوده و جمعی دیگر از علماء و متدینین او را انکار نموده صاحب مرآة الفصاحه گوید که راجح در نظر بعد از تتبع و تدبر قول دوم است بالجمله در ۹۳۰ در حلب دست و پای او را بریده و بدار زده بقتل رسانیدند از وست

بکنی و بکنک انتی بنا زعنی فارفع بلطفک انتی من البین

ایضاً

واللہ ما طلعت شمس و ما غربت الا و ذکرک مقرون بانفاسی

ایضاً

کفرت بدین اللہ والکفر واجب لدی و عند المؤمنین قبیح

۵۲

حقایق شیرازی

اسمش میرزا علی خان وقایع نگار که ملقب بلقب والد خود میرزا جعفر خان اخر موجی است که چند کتاب در مصیبت و تاریخ تصنیف کرده وبصاحب مرآة الفصاحه در زمان حیات آشنائی داشت

من غزلیاته

جان و دل گفتند دلبر قیمت یک بوس کرد — هر دو را من دادمش لیکن مرا مأیوس کرد
دل مگر زنار گیسویش بدوش افتاده دید — کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد
گفتمش روزی شود وصلت بروزی باشی — گفت با مدخویش را با هجر من مأنوس کرد
گفتمش دیوانه کشتم از غمت خندید و گفت — چند وقتی باید ای مجنون ترا محبوس کرد
بتی کز ناز پا بر دل گذارد — روا نبود قدم بر کل گذارد

من رباعیاته

آنجا که نگار نازنین خواهد بود — باغ گل و سرو و یاسمین خواهد بود
پرسی اگر از وصال و هجرش کویم — آن است بهشت و دوزخ این خواهد بود

حسرت شیرازی

اسمش میرزا باقر ابن میرزا محمد علی که ملقب بمعلم و از علمای شیراز بود وفن حسرت نقاشی و بعضی اوقات بسیر و سلوک اشتغال میداشت درهمسایگی صاحب مرآة الفصاحه ساکن است

من قصائده

ای ماه کج کلاه من ای سرو سیم بر — ای پیش دل دو صد رهم از جان عزیز تر
خورشید در شعاع مه روی روشنت — افتاده در محاق چو در شعاع خور

عطار را

عطار را زچین سر زلف تو خاست — از بهر نافهٔ به تتار و ختن سفر
دل را خلاصی از شکن طرهٔ تو نیست — نبود بهور در لکن آری ره مفر

من غزلیاته

غم فراق تو جانا دل آردم چو ملول — بذکر وجد وصال تو دارمش مشغول
صبا خواهد چو برهاند ز قید نافهٔ چینم — شمیمی عنبر افشان آورد زآن زلف پرچینم
ترش ابرو نشینی تلخ گوئی تند برخیزی — بیغما تا بری باشور و غوغا جان شیرینم
بر آن سرم که زسیمین بران کناره کنم — تهی است کیسه ز زر غیر ازین چه چاره کنم
مرا بمحفل جانان دلا مجال وصول — چو نیست به که تو را نائب الزیاره کنم

حشمت شیرازی

اسمش آقا عبد الرحیم وشغلش نوافی من قصائده

چو با مداد عیان شد شرار شید ز شرق — فکند کرزن زرین خدیو زنگ ز فرق
ز بیم آتش شمشیر خسرو خاور — شدی به بحر عدم جیش زنگ کیسر غرق
ز نوک ناوک الماس کرد مهر منیر — حجابهای ظلم را بیک اشارت خرق
خود نمائی خواست بر مخلوق ساز دا آشکار — روی خود ز آئینهٔ روی علی کرد آشکار
یعنی این وجه الله باقی است اندر ممکنات — غیر این صورت ندارد صورتی پروردکار

من غزلیاته

از پرتو جمال تو ای شمع انجمن — پروانه وار آتشم اندر پر او فتاد

هر که را با صنمی نیست سری — در سرش نیست ز دانش اثری
پای کوبان ز لحد برخیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری
کافی است بهر کشتن عشاق یکنگاه — تیغ ستم دگر زچه رو تیز میکنی

حسن شیرازی اسمش الحاج میرزا حسن ابن الآقا میرزا علی معروف بفخر الدوله از معززین و اخیار و فضلای این ولایت و باصاحب مرآة الفصاحه

آشنائی و مودتی دارد ازوست — آه که دل طاقت فراق ندارد
بیش ازین تاب احتراق ندارد — بندهٔ روی مه توام که بتحقیق
هیچو مه آسمان محاق ندارد

حزین شیرازی اسمش آقا محمد حسین من غزلیاته

از رغم لب کوزه که بوسد دهنت را — خواهم شکنم دست و دهان کوزه گران را
در فراقش صبر کردن مشکل است — ناصح ار پندم دهد بیحاصل است
گر براه وصل جانان سر رود — باز طالب در طلب مستعجل است
گر دهندم جامی از ماء معین — بی لب جانان چو زهر قاتل است
در کل است ار پای سرو بوستان — پای آن سرو روانم در دل است

حاجی میرزا حسن شیرازی مشهور بفسائی ابن میرزا حسن ابن میرزا محمد مجد الدین ابن السید علی صدر الدین المعروف بالسید علیخان المدنی مولدا

حاجی مزبور در فن طب مهارت زیاد دارد لهذا ملقب بحکیم باشی گردیده و چندین علم دیگر را نیز تحصیل کرده و مجملا مردی باکمال و فضل است و سفری بمشهد مقدس رفته و در ایام حکومت معتمد الدوله فرهاد میرزا در نزد او و پسر او شاهزاده اویس میرزا که ملقب باحتشام الدوله و بعد از پدر بمعتمد الدوله ملقب شد مقرب بود و همچنین در ایام حکومت خود او پس از آن بطهران رفته مدتی در آنجا زیست کرده بعد مراجعت بشیراز نموده و در این سنه ۱۳۱۶ در شیراز میباشد و کتاب فارسنامه از تالیفات اوست و در کتاب فارسنامه این ابیات را در وصف شیراز از خود آورده

فارس را شیراز چون شیرازه است — وصف او بی حد و بی اندازه است
وصف او را من نتانم آورم — هرچه آرم باز کویم قاصرم
در تموزش دمبدم باد شمال — میوزد کر ماشود زو پایمال
در زمستانش سراسر چون بهار — یخ نه بندد جز سه روزی یا چهار
برف اگر بارد نماند هیچگاه — فرخورشیدی کند آن را تباه
چون در و سرما و گرما پانهشت — کشت مرداد و دیش اردی بهشت
در د و رنج مهرمی در او مبین — پس بکو او را بهشت دومین
سرخ رو یا زرد رو از درد و رنج — گر کسی باشد بود نادرتر نج
باشد ار کس داغ بر دل لاله است — ور کسی لب را گزد تبخاله است
نیست کس کز ماین مکر ابر بهار — ور کسی افغان کند باشد هزار

گر بجوشد کس بود خم شراب — ور خروشد کس بود چنگ و رباب

و نیز در اواخر کتاب نگاشته — همان مردمی را که گفتم بنام

در اوراق این فارسنامه تمام — نکوکار بودند و نیکو خصال

نکوئی نه بیند بگیتی زوال — اگر زنده اند و اگر مرده اند

درین نامه جاوید و پاینده اند — بود مرده آنکس که نامش بمرد

نکوکار را زنده باید شمرد — بجز نام نیکو نماند ز کس

در اندرز ناصح همین است و بس — درین نامه من مردگان را تمام

همه زنده کردم ولیکن بنام

ملا حامد فارسی از اهل بهبهان و متقدمین است از وست

ما عذر آنکه بی تو چرا زنده مانده ایم — خواهیم خواست از تو اگر مرگ امان دهد

حسن بن عبد الله بن مرزبان فارسی

کنیه اش ابو سعید از اهل سیراف است و آن شهری بوده در کنار دریای فارس بمسافت شصت و هشت فرسخ از شیراز و او داناترین مردمان بعلم نحو و پدرش مجوسی بوده بعد اسلام را قبول کرده این دو بیت از او نقل شده

اسکن الی سکن تسر به — ذهب الزمان وانت منفرد

ترجو غدا وغدا کحامله — فی الحی لا یدرون ما تلد

حشمت

حشمت فارسی اسمش میرزا حاجی بابا از اهل زرقان است تحصیل علوم چند کرده و اهل انشا نیز گردیده و در خط شکسته مسلم شده از وست

دلبر دشمن نواز بر سر ناز است — جان بکف عاشقان ز روی نیاز است

پیکر محمود خاک گشت و هنوزش — دیده بگردش بجستجوی ایاز است

قصهٔ زلفت بشب تمام نگردد — زانکه شبان کوته است و قصه دراز است

حاجب شیرازی اسمش آقا یادگار مردی مجرد و بعطاری معیشت مینمود و در اواخر عمر بسفر مکه رفته

نباشد ناز شیرین بی خریدار — اگر خسرو نباشد کوهکن هست

قفس دانسته در جائی نهادی — که دیگر نشنوی فریاد ما را

رباعی

خوش آنکه تو انجمن فروزم باشی — ماه شب و آفتاب روزم باشی

درمان ده درد جانگدازم چو توئی — مرهم نه داغ سینه سوزم باشی

حسین شیرازی بعضی نوشته حاجی حسینخان ابن میرزا جانی عزی شیرازی است

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود — گره قطره بدریا چو فتد باز شود

اهل صورت از نشاط اهل معنی غافلند — جمله چون آئینه روی یکورق را خوانده اند

حرف الخاء المعجمة

خرم شیرازی اسمش میرزا محمود از سادات حمزوی شیراز بوده من قصائده

آنچه ابر فرودین با باغ و با بستان کند نطق اهل فضل و دانش با دل ایشان کند
دیدهٔ باران چه سان خرّم نماید باغ را نطق اهل فضل باد لها دو صد چندان کند

و درین قصیده ملتزم شده که لفظ نطق را در اول هر مصراع ثانی از ابیات بیاورد

ایضاً

زان غمزه کش بچشم فسونگر نهادهٔ دردی بجان خستهٔ ما بر نهاده

من غزلیاته

من اگر دیوانه ام گیرید و در بندم کنید ور خردمندم زبان کوتاه از پندم کنید
یا اگر دیوانه ام کاهی و کاهی هوشیار کاهی اندر بند و پس آزاد یکچندم کنید
رهزن دلهاست از بس چشم مست پرفنش شیخ را هم بنگرم دل دل کنان پیرامنش
مرغ دل را کندم خال لبش خوش دانه ایست الحذر از دام زلف و غمزهٔ صید افکنش
خرّم ار سر باخت اندر پای آن یار عزیز جای شکر است اینکه باری او فتاد از گردنش
نازرا ترک کن ای ترک و بیاتات ببوسم اگر از لب ندهی بوسه بهل پات ببوسم

خاکی شیرازی اسمش آقا محمد مهدی فنش زرگری و تعزیه خوانی است

من غزلیاته

در پیش تیر غمزه ات از خیل عاشقان اوّل کسیکه سینه سپر میکند منم
دیوانه ام ز حلقهٔ آن زلف تابدار ای عاقلان نهید سلاسل بگردنم

ناصح

ناصح مده تو پند که من پند نشنوم زاهد مده تو توبه که من توبه بشکنم
تا از چشمان تو آموخته ام شیوهٔ مستی پیشهٔ من شده در دیر مغان باده پرستی
یکدم ای یار بپا دار تنی را که فکندی یکره ای دوست بدست آر دلی را که شکستی
بهر پابوس تو ای مایهٔ آسایش دلها چرخ از عالم بالا بکند میل به پستی
قمری نه بشری نه ملکی نه صنمی نه من ندانم که چه باشی تو بگو خود که چه هستی

خادم شیرازی اسمش میرزا محمد تقی معروف بمیرزا بابا کلید دار آستانهٔ متبرکهٔ شاه چراغ بود و سفری بزیارت عتبات عالیات رفته و با صاحب مرآة الفصاحه انس زیاد داشت

من غزلیاته

کس ندیدم که بزلف تو نکرد دیدا سیر چشم مست تو نموده دل خلقی نخجیر
بر سر کوی تو هرگز ننشستم پای اگر بند بندم همه سازند جدا با شمشیر
تا گدای در میخانه نمودم خود را پادشاهی دو عالم کنم از همت پیر

خرّم شیرازی اسمش معلوم نگردیده اما شغلش کلاه دوزی بوده من غزلیاته

بمیزان گر وحسن تو سنجند جهانی جان بیاید در ترازو
بده تا میتوانی داد دلها که آب رفته ناید باز در جو
بعهد خوبی ای سلطان خوبان نکوئی پیشه کن با بد مکن خو

خرّم شیرازی اسمش علیرضا مردی دائم الذکر و بیادحق مشغول بوده

من مثنویاته

ای جفاجو سست عهد سخت دل — ای ستمگر دلبر پیمان گسل
ای کمال حسن در آب و گلت — جز مروت کو نباشد در دلت
یاد داری آنکه روزی از وفا — میزدی دل خستهٔ خود را صلا

ایضاً

بهاران شد و لاله ساغر گرفت — گل سرخ برقع ز رخ بر گرفت
دگر باره لاله بطرف چمن — برون آمد از خاک خونین کفن
دلا نغمهٔ عشق آغاز کن — بما شرحی از گلشن راز کن
قفس بشکن و بال بگشا و پر — که این چوب خشکت نه بخشد ثمر

خرم شیرازی اسمش نور محمد ابن حاجی آقا ابن حاجی آقا جانی جدید الاسلام من قصیدته فی مدح حسام السلطنه

پدید گشت رخ داد و فتنه گشت نهان — ز فر موکب عم خدیو ملک ستان
بیمن مقدم سلطان مراد غازی کرد — مراد خلق روا باز خالق دو جهان
چنین روا کند آری مراد مردم را — مراد بخشی یزدان ز رافت و احسان

خاکی شیرازی اسمش ملا محمد ابراهیم قاری مردی باصلاح و تقوی و مطلع از علم قرائت و جفر و غیرهما بوده و صاحب مرآة الفصاحه مکرر

مکرر او را دیده مراثی بسیار گفته — من بعض مراثیه

شنیده اید حسینی بظلم گشت شهید — ندیده اید که چشم سپهر خون بارید
شنیده اید که کردند تیر بارانش — ندیده اید بیاران و عترتش چه رسید
شنیده اید که از خون سر نمود وضو — ندیده اید که چون در سجود سر بخشید

و دوازده بندی در مرثیه دارد که بند سوم آن این است

چون شهسوار عرصهٔ میدان کربلا — شد غوطه ور بلجهٔ عمان کربلا
بارید آسمان بزمین بسکه سیل خون — شد مهر و ماه غرقهٔ طوفان کربلا
شیر خدا براحت و آلوده گرگ چرخ — دندان بخون یوسف کنعان کربلا
مسجد بدیر و سبحه بزنار شد بدل — چون شد فسرده شمع شبستان کربلا
از تند باد حادثه دوران بباد داد — بشکفت هر گلی ز گلستان کربلا
در جوی خون لاله عذاران سرو قد — گردیده لاله زار بیابان کربلا
غیر از سرشک حسرت و آب دل کباب — آبی که زد بر آتش مهمان کربلا
آل زنا غنوده بر اورنگ زرنگار — و اندر خرابه پرده نشینان کربلا
ای زادهٔ زیاد کجا میرود زیاد — ظلمی که از تو رفت بسلطان کربلا
تا روز حشر لعنت حق بر یزید باد — هل من مزید نار برو بر مزید باد

خاکی شیرازی اسمش میرزا محمد امین در ابتدا کسبی داشته

بعد از آن از مریدان مجتعلی شاه چشتی که در تکیهٔ هفت تنان خانقاهی داشته گردید
پس بطهران رفته و در آنجا وفات نموده من غزلیاته

ای دل اگر دمی ز خودی باخدا شوی — از پای تا بسر همه نور و ضیا شوی
گفتی کز اختلاف جهان نیستم خلاص — هستت خلاص اگر بخلافش رضا شوی
یا بی فراغتی ز ستمهای نفس اگر — با سالکان راه صفا آشنا شوی

خرّم شیرازی

اسمش بخفقلی از یاولان حضور حکومت بوده

من رباعیاته

چندی پی علم و مذهب و کیش شدم — یکچند دگر طالب درویش شدم
دیدم دل بود مبدء هر فیضی — برگشتم و عاشق دل خویش شدم

من غزلیاته

بنگر بزخمهای دل بی قرار ما — کز ناوک تو مانده همین یادگار ما
سنگش کز مهربان کردیده با من عجب نبود — که بوی تازه خون از من شنید از زخم شمشیرش
مگر ای طرّهٔ دلدار شب هجرانی — که نظر هر چه کنم نیست تو را پایانی
خم زلفین تو چوگان و زنخدان تو گوی — بچنین گوی چه نیکوست زدن چوگانی

خورسندی شیرازی

اسمش میرزا اسمعیل تولدش در شیراز واصلش از کازرون و ولدش از اهل تحصیل بوده من قصائده

ای ترک

ای ترک جفا پیشهٔ خونریز ستمکار — دارم دلی از جور تو پیوسته در آزار
زلفین تو چون تیره شب و روی تو خورشید — این طرفه که خور در دل شب گشته پدیدار
سیه زلف مهم ابری بروی آفتابستی — ویا بر صفحهٔ گل ریخته پر غرابستی
کمند رستمی یا افعی ضحاک جادوئی — ویا زنجیر بیژن در چه افراسیابستی

من غزلیاته

منم و گوشهٔ کاشانهٔ هجر و شب تار — کاش چون شمع در آئی تو بکاشانهٔ ما
همه بر باد شد از عشق تو ای سیل عظیم — کشت ما خرمن ما کلبهٔ ما خانهٔ ما
دل که بد جای تو ای دلبر جانانه بسوخت — فکر جای دگری باش که این خانه بسوخت
طرّهٔ یار چو بر عارض گلفام افتاد — ای بسا دل که از این سلسله در دام افتاد

من رباعیاته

تا سوده بچهره شاخ گل غازهٔ خویش — افکنده بباغ و راغ آوازهٔ خویش
بنمای بهار را دو رخ تازهٔ خویش — تا بشناسد بهار را اندازهٔ خویش

خاوری شیرازی

اسمش میرزا فضل الله وصیه زادهٔ آقا محمد هاشم ذهبی است در طهران در زمان سلطان فتحعلی شاه مناصب عالیه داشته من قصائده

عید شد عیدیم از لعل نخندان تو باد — بوسهٔ قسمتم از پستهٔ خندان تو باد
عید شد فصل بهار آمد و گل رست زباغ — اوّل وصل تو و آخر هجران تو باد

عروس مهر چون آراست بر سر زرفشان معجر — نهان شد شاهد شب در حجاب نیلگون چادر
تکیه بر تخت حمل خورشید رخشان کرد باز — یا شه کیوان محل آهنگ ایوان کرد باز
عید بر درگاه خاقان باز آمد در سجود — بهر عزت خویش را همدوش خاقان کرد باز
دوش آمد قاصدی کفتا که جان آورده ام — بهر جان تعویذی از جان جهان آورده ام
کوهری از بحر خاطر در کنار آورده ام — بزم شاهی را نشانی شاهوار آورده ام

من غزلیاته

تا هم منت نهد بر جان هم از رشکم کشد — آمد و از من نشان غیر را پرسید و رفت
بیا ای صرصر غم خاوری را بر سر بالین — که برق جلوه کر کر سوختش خاکستری دارد
همان دستی که بر سر میزدم در زندگی از تو — بزیر خاک اکنون بی تو در جیب کفن دارم

خلف شیرازی از طایفهٔ خلف بیک اسمش میرزا سلیمان خان جد ایشان امام ویردی بیک حاکم فارس بوده و در این ولایت آثار خیر گذاشته و امام ویردی ابن خلف بیک است کویند نسب ایشان بسلاطین سلجوقیه میرسد خلف مذکور چندی تحصیل بعض علوم کرده پس بخدمات دیوان مشغول کردیده تا آنکه باصفهان رفته ونایب الحکومه شده وعاملی ابرقوه وجرقویه علیا وسفلی باو اختصاص یافته صاحب مرآة الفصاحه در شیراز او را دیده و در این ازمنه در اصفهان ملقب برکن الملک کردیده وقرآن وزاد المعاد وجامع عباسی

وصحیفهٔ سجادیه را چاپ نموده و بارباب علم وغیرهم خیرات کرده من مسمط طهرانی بحر المتدارک

تا بآن ماه رو اوفتادم نظر — بی نیازم ز شمس فارغم از قمر
تا دو لعلش بچشم آمدم جلوه کر — می نخایم نبات می نخواهم شکر

نقلی از آن دو لب بس مرا ما حضر

آنکه ما را بسر باز سودای اوست — هر کجا بنکرم شور و غوغای اوست
می ندانم بلاست یا که بالای اوست — تا مرا در نظر روی زیبای اوست

روی زیبای کس ناید در نظر

و من غزلیاته

چه فتنه بود که در بزم عاشقان برخواست — خبر دهید هلاکین بلاست یا بالاست
دل غمین بوصال بتی ز نو شاد است — که رشک لعبت فرخار و شوخ نوشاد است
تا چهره بخاک دوست سودم — در عشق بر آبرو فزودم

خزانی شیرازی مردی فقیر در شیراز مکتب دار بوده از دوست

ما عذر آنکه بی تو چرا زنده مانده ایم — خواهیم از تو خواست اگر عمر امان دهد

خضری فارسی از اهل لارستان ومدتی در خدمات امام قلیخان حاکم فارس بوده از دوست

بخت او آورده بصد خون جگر تا در دوست — مژه بر هم مزن ای دیده که آبم نبرد

خادم فارسی از اهل قیر و کارزین که دو بلوکند از قشلاقات فارس و سلطان فتحعلی شاه را باو عنایتی بوده من غزلیاته

عسکر من در میان عسکران — همچو شاهی در میان عسکر است
بر سر کشتهٔ خود کو نفسی بنشیند — که هنوزش نفسی میرود و می آید
منم آن طایر برگشته اقبال — که اندر عین آزادی اسیرم
جوانم من ولی هجران طفلی — بدینسان در نظرها کرده پیرم
گرم کردند زدم سردی دوران دل ما — یارب این مغبچگان گرم بماند دلشان

خائف شیرازی اسمش محمد اسمعیل ابن مشهدی امین مکاری چشمهایش در طفلی بسبب آبله اعمی شده تحصیل بعضی از کمالات نموده من قصیدته

ای از کفت محیط بعالم نشانهٔ — وی کعبه پیش کوی تو پست آستانهٔ
صد همچو رود نیل ببحر کفت نمی — صد همچو سلسبیل میت در چمانهٔ
نوشیروان بکشور عدل تو ظالمی — قارون بکنج مرحمتت بی خزانهٔ
با آن فراخنائی در فرش شوکتت — هشت آسمان و هفت زمین تنگخانهٔ
دوزخ شراره میطلبد دایم از خدا — تا باشد از شرارهٔ تیغت زبانهٔ

ومن غزلیاته

نوش بی نیش معین نبود در دنیا — خواب بی خوف میسر نشود در کشتی

خائف

خائف از مزرع بد حاصل نیکی نبری — فاش میدان که همان میدروی کان کشتی

خوشنود شیرازی درویش محمود فقیری است مدیحه خوان این رباعی از وست

از مهر علی گشته دو عالم موجود — وز فیض وجود او عدم یافت وجود
بر دامنش آنکه زد چو من دست امید — در هر دو جهان عاقبتش شد محمود

خان کرانی شیرازی اسمش محمد علی خان خلف الحاج حسینعلی خان کرانی و چنانکه شنیده شد کرانیها طایفهٔ از طوایف زندیه اند که اول در حوالی کرمانشاهان منزل داشته جد ابی ایشان عبد الرحیم خان در عهد کریمخان زند سپه سالاری ایران را داشته و جد امی ایشان خداداد خان در آن عصر حکومت کرمان و غیر آن را کرده از اوست

بتایید خداوندی که باشد خالق اکبر — نمایم چیزکی تعریف و مدح پاک پیغمبر
نباشد مدح من هرگز سزای مصطفی ای دل — ولی قدر عطش مؤمن خورد از چشمهٔ کوثر

ایضاً

ای شاه دشت کربلا کردی براه حق غزا — بهرت خدا دارد عزا حق باشدت بالله جزا
بادا فدایت جان من

خوشی شیرازی اسمش بدست نیامد از وست

نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد — خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد
خوبرویان خواه دل خواهند از ما خواه جان — هرچه خواهد خاطر ایشان چنان خواهیم کرد

۵۰

خرد شیرازی اسمش الحاج اسدالله خان ولدالحاج ابراهیم خان اعتمادالدوله ممالک ایران ولقب خرد مطیع الدوله بوده وا و را بحکم سلطان از حلیهٔ بصر عاری کردند و در سنهٔ ۱۲۳۹ تاریخ مختصری نوشته مشتمل بر چهار باب و در آن کتاب ذکر کرده کهنسب و بحاجی قوام الدین شیرازی که از اعیان شیراز و معاصر شاه شجاع بوده میرسد هکذا اسدالله بن محمد ابراهیم بن هاشم بن محمود بن محمد علی بن علی الی الحاج قوام المذکور این ابیات از او بنظر رسیده

در فارس ابوالحسن مشیر الملک است — در بحر وزارت و سیاست فلک است
تاریخ بنای مسجدش گفت خرد — آبادی مسجد از مشیر الملک است

ایضاً

تاریخ این بنای رفیع منیع را — جستم ز عقل گفت بگو خانهٔ خدای
آصف دهر ابوالحسن که ز عقل — ملکت فارس را مشیر بود
آنکه در نظم ملک و رأی رزین — فرد و بی مثل و بی نظیر بود
آنکه در نزد همتش جعفر — مفلسی ممسکی فقیر بود
خلوتی ساخت همچو خلد برین — که از و منفعل سدیر بود
عقل تاریخ او چو جست از من — گفتمش خلوت وزیر بود
فخر سادات ابوالحسن که یقین — فضل ازو وام کرد همت را

ساخت

ساخت باغی و جنتش نامید — برمسرت فزود عزت را
سال تاریخ او بگفت خرد — که بدان از وزیر جنت را
حاجی اکبر به بستر مرگ چو خفت — با محنت و درد و غم همی گشتم جفت
نالان نالان سال وفاتش جستم — گریان گریان خرد غم اکبر گفت
شهزاده که کرد ستم و ظلم برفت — وز معدلتش گرگ و غنم باهم خفت
تاریخ عمارتش چو جستم ز خرد — این کاخ بشه باد مبارک برگفت
نور چشم هدایت انگه مرا — ماتمش تا بحشر در یاد است
سال تاریخ این عمارت گفت — منزلم در هدایت آباد است

حرف الدال المهملة

دبیر فارسی اسمش میرزا محمد حسین از اهل لار فارس و او بعد از انقلاب امر بطهران رفته و در همانجا وفات کرده و او از ارباب فتوت و بامعنی دنیا محسوب میشده و جد او آقا حسین نام در زمرهٔ خواص خدم سلطان فتحعلی شاه انتساب داشته من قصائده

نگار ینا رخت ماهی است روشن — مهت از مشک تر پوشیده جوشن
تنی بس نرم تر داری ز قاقم — دلی بس سخت تر داری ز آهن

و من غزلیاته

تا تازه کنی بتا روان را برخیز وبیار قوت جان را
یکروز بسوی باغ روکن تا روی بپوشی ارغوان را
آن تابش وروشنی نمانده با روی تو ماه آسمان را

داوری شیرازی

اسمش میرزا محمد واوستوم پسر میرزای وصال شیرازی است اقسام شعرا موزون میکرده وصاحب مرآة الفصاحه اورا دیده است در وصف شاهنامه گفته

درود از خداوند با فر و داد بر وکین همه داستان کرد یاد
هنرمند دانای بسیار دان حکیم جهان دیدهٔ کامران
سخن سنج فردوسی استاد طوس که چرخ برین خاک اورا داد بوس

من قصائده

چو بی پیرهن بنگری پیکرش را ندانی ز سیماب سیمین برش را
بلطف وصفا جبرئیل است کوئی فکنده ز زلف از دو سو شهپرش را
شتر بانا باشتر نه عماری که مارا از وطن شد دل فراری

ومن غزلیاته

در دل تنگ نخواهم که هوای تو بود حیفم آید که درین عمکده جای تو بود
چون سرم لایق همسایگی زلف تو نیست چون سر زلف تو آن به که بپای تو بود

نی همی

نی همی گویند مولی زادگان مولا علی دشمن مولای دین گوید همی مولی علی
خضر و الیاسند در صحرا و دریا دستگیر دستگیر هر دو در صحرا و در دریا علی
پای بست این دنیا یا غم است یا شادی رست ازین دو هر کو جست در سرای آزادی

دشتی فارسی

اسمش محمد خان از اهل دشتستان وسالها سلسلهٔ او در آنجا حکومت داشته وخود او نیز در آنجا حاکم ومردی باکمال وباشعر ادوست لهذا از اطراف بنزد او میرفتند واز او منتفع میگردیدند واو در بعضی اشعار تخلص باسم میکرده ودر بسیاری دشتی وصاحب مرآة الفصاحه اورا در رای دیده من قصائده

بیار باده که در بزم چرخ شکل هلال چو ساغری بنماید ز باده مالا مال
خوش است باده بهر حال و خوشتر است اکنون که آخر رمضان است واول شوال
وداع روزه ملال وصداع افزوده بیار باده ز خاطر ببر صداع و ملال

ومن غزلیاته

خنده ز لعل لب تو بس نکین است مرهم زخم دل است اگر نمک این است

دوانی فارسی

اسمش جلال الدین محمد بن اسعد الکازرونی الدوانی دوان قریه ایست در دو فرسخی کازرون دوانی در آنجا در نزد پدر علوم ادبیه آموخته بعد بشیراز آمده وسالها در آنجا تحصیل علوم نموده تا مسلم عهد گردیده وتصانیف بسیار از او در آفاق منتشر است ودر زمان دولت سلاطین آق قوینلو

قضا وت فارس با او میبوده واو در اوّل حال بطریقهٔ اهل سنّت و در اواخر بذل
وجهد زیاد دین تشیّع را اختیار نموده چنانچه در رسالهٔ خود ذکر کرده من اشعارهٔ

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست یکقدم بر هر دو عالم نه که کامی بیش نیست
بنور فطرت خود میرویم در ره عشق چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد
قامت دلکش و رخسار دل افروز تو را اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند
سخن از قد تو گفتم چو دوانی ز آزو سخنانم همه در عالم بالا خوانند

من سرباعیّاتهٔ که در مدح امیر المؤمنین ع گفته

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت محراب دعای عارفان ابرویت

داعی شیرازی اسمش سیّد نظام الدین محمود الواعظ الملقب
بالداعی الی الله از سادات حسینی و بنوزده واسطه بزید بن علی بن الحسین ع منتهی
و اجداد او همه داعی لقب داشته و بترغیب شیخ ابو اسحق بهرامی شیرازی که
شیخ او بوده بکرمان رفته و ارادت بشاه نعمت الله ورزیده و او مثنویات و رسائل
بسیار از عربی و فارسی دارد از وست

بیا ای دل سفر کن کر هوای ملک جان داری نداری در قدم یک گام لیکن صد زمان داری

و من غزلیّاتهٔ

خدارا

خدارا عاشقان کعبه بر بندید محملها که گر شوق درون باشد شود نزدیک منزلها
عشق دردی است بنزدیک طبیبان لیکن دردمندان همه دانند که او درمان است
تا نگوئیم چرا سجدهٔ آدم کردند پردهٔ بیش نبود آدم و حق مسجود است
ای آنکه از خدا طلبیدی وصال او آئینه صاف کن که به بینی جمال او
بی عشق هر که گفت که این راه ممکن است بر ما نه لازم است شنیدن کلام او
چو با د خاک تو خواهد بهر طرف بردن مهل که از تو نشیند بخاطری گردی

دانش شیرازی اسمش میرزا عبد الرحیم از سادات دشتکی شیراز
و بقدر حال کسب کمال کرده قطعه در تاریخ وفات میرزا صدر الدین ابن النوّاب
حاجی علی اکبر متخلّص به بسمل گفته این چند بیت از آن است

آه کز جور زمانه رفت صدر از جهان زین سپس جسم صدارت مانده بینی بی روان
سوخت از مرگش دل خلق جهانی زانگه او پارهٔ دل بود و روح قالب و پیوند جان
دانش افزودم بکی چون سال فوتش خواستم گفت صدر اکبر اندر صدر ایوان جنان

دانش شیرازی اسمش میرزا لطف الله ولد مرحمت پناه حاجی سیّد محمّد تقی
از سلسلهٔ سادات انجوی است اوایل حال مدّتی تحصیل علم نموده بعد مشغول نوشتن کتابهای
چاپ میباشد خط نستعلیق را خوب می نویسد دو کتاب مختصر از حقیر که کتاب قطره
و کتاب مرائی است بخط ایشان بطبع رسیده و گاهی در ابیات خود نامی از این حقیر

میرد از وست

شد برقع روی چو مهش زلف شب آسا — سبحان قدیر جعل اللیل لباسا
از دانهٔ خال سیه و دام سر زلف — قد اتس للصید و للکید اساسا
کشتم از هجر رخ آن شوخ دل آزار زار — تا بدیدم کشته از من دور و با اغیار یار
چون بسی از جان کشیدم زآن بت طنّاز ناز — در سر سودای او کشتم من غمخوار خوار
لب ز مدح داور آن آزادهٔ دلبند بند — خود ز شیرین صحبتی دارد ازین اشعار عار
ساقی بوجد آمد و آغاز ناز کرد — مطرب برقص آمد و ساز حجاز کرد
زاهد ز می ز روی ریا احتراز کرد — صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

دانش شیرازی اسمش مصطفی قلیخان از سلسلهٔ قاجار در نزد حکّام فارس بمنصب ایشک آقاسی باشی مفتخر بود و با حقیر آشنائی میداشت شعر بسیار خوب گفته ازو است

آفتاب آینهٔ طلعت درویشان است — گردش نه فلک از همّت درویشان است
پادشه با همه مکنت بر درویش گداست — پاکی و راستی از طینت درویشان است
هر عجائب که تو بینی ز طلسمات جهان — بشنو از من همه از خصلت درویشان است
خلوت خاص که روشن شده از صبح ازل — همه از تربیت تربت درویشان است

درویش شیرازی ملا درویش حسین در صنعت تذهیب ماهر بوده و سیاحت

و سیاحت هندوستان نموده — ربّاعی

اوّل خط اگرچه زیب رخسار کند — وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا در نگری کند بر خسار بتان — آن کار که با آینه زنگار کند

حرف الذّال المعجمة

ذبیح شیرازی اسمش الحاج میرزا احمد چندی بهندوستان مسافرت کرده بعد بشیراز مراجعت نموده پس بزیارت عتبات عالیات رفته و در آنجا مجاور گردیده تا وفات نموده صاحب مرآة الفصاحه روزی در صغر سن او را دیده و در بعضی غزلیات ذبیحی تخلّص کرده

من غزلیاته

تو را در انجمن گفتم لب از بهر سخن بگشا — پی صحبت نگفتم در بروی انجمن بگشا
پی تا بوت من گفتم بیا از راه دلداری — نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا
سر زلف عنبر بیزش چو شب دراز باشد — ز رخش بروی دلها در صبح باز باشد
بره خودای ستمگر همه پارهای دل بین — که بدین طریق ما را بتو شرح راز باشد
بجز این دل طلبا جو که بود در انتظارش — نشنیده ام کبوتر بکمین باز باشد
از خیال تیر و تیغ آن کمان ابرو ذبیح — مست آن سان شد که هر دم سینه بر خنجر زند
چو شعله ز آتش غم در گرفته ام ساقی — کجاست تا غمم از آب شعله ناک برد
فزون از هفت دوزخ گر زشور عشق اثر دارد — دو عالم را چو اکیک آه عاشق پر شرر دارد

ذرّهٔ شیرازی

اسمش آقا بزرگ چندی شغلش قنادی بوده بعد ترک آن شغل نموده بشاعری و مدّاحی پرداخته با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی بسیار داشت بعضی نقل کردند که یکی از اهل زهد و عبادت و ازوا که اورا میشناختم این شعر را درشان او خواند بذرّه گر نظری لطف بوتراب کند
بآسمان رود و کار آفتاب کند

من غزلیاته

از چه ای ماه نمی پرسی از آه دل من ستم از حد چه بری چیست گناه دل من
ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش ای شه حسن حذر کن ز سپاه دل من

و بعضی این شعر را از او نقل میکردند

ذاتی شیرازی

اسمش میرزا محمد حسین از سادات دشتکی شیراز است بمشاغل دیوانی و ضبط بعضی از بلوکات اشتغال میداشت از او نقل شده رباعی
یاد تو مرا از دل پرخون نرود واندیشهات از خاطر محزون نرود
ویران شده خاک دل چه دامن گیراست هر غم که در آن نشست بیرون نرود

صاحب مرآة الفصاحه گوید که این رباعی چنانکه در حرف جیم گذشت منسوب بمیرزا عجائی است لیکن چون نسبت بذاتی نیز داده شده در اینجا هم ذکر شد والله اعلم

ذوقی شیرازی

معروف بآقا بزرگ ابن آقا محمد صادق شیرازی متخلص بکوکب و او را با کارگذاران دیوان سروکار بوده

من غزلیاته

آنکه رو سوی تو آورد ز عالم ببرید وآنکه یاد تو خوگرد ز درمان بگذشت

ذوقی از بند کی پیر خرابات چه دید کز سر خواجگی ملک سلیمان بگذشت
بهر نثار یار نداریم غیر جان آن هم محقّر است و مزید خجالت است
عشق تو نهفتیم بدل عمری و آخر اشک آمد و از راز نهان پرده برانداخت

حرف الرّاء المهملة

روشن شیرازی

میرزا عبا سعلی جوانی است از اهل تجارت من غزلیاته

یارب انصاف ده آن دلبر یغمائی را کز جفا خون نکند این دل شیدائی را
سر و پیش قد رعنای تو اقرار کند کز تو آموخته ام شیوهٔ رعنائی را
هیچم از صحبت ابنای زمان سود نشد زین پس از کف ندهم دامن تنهائی را
بندهٔ همّت آنم که بیکجو نخرد ملک اسکندری و دولت دارائی را
هر که را دیده شد بروی تو باز دیده از دیدنت نگیرد باز
چشم بر روی هر که بگشایم جلوهٔ طلعت تو بینم باز
من ز کوی تو برنتابم روی کرا هانت کنی و کرا عزاز
خلقی بفغان آمده از نالهٔ زارم وآن شوخ نپرسید که چون است فلانی

روشن شیرازی

اسمش میرزا احمد ابن میرزا محمد متخلص بعالی و از سلسلهٔ سادات

من غزلیاته

حلقهٔ کعبه سر زلف تو گر نیست برآن از چه خلقی پی حاجات در آویخته اند

دلم یکقطره خون است و ندانم چه سان کنجیده در وی یکجهان درد
ای کاش روز حشر نبودی که تا شود او شرمسار خلقی و من شرمسار او

راغب شیرازی اسمش میرزا غلامحسین شغلش انشاء و تحریر
حکام بنادر با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی داشت من غزلیاته

دمی در خلوتی با دلستانی به از عمری است اندر کلستانی
خواص جویبار چشم آن است که بنشانی در آن سرو روانی

رخصت اسمش میرزا محمد حسین برادر کهتر میرزا محمد نصیر فرصت
تخلص است که در فصل فاء مذکور خواهد شد از و نقل شده

کیست آن دلبر طنّاز که تنها گذرد زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد

رباعی

آن مه که بکلشن دل خود شاد کند هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
در باغ اگر بید مو له بیند شاید ز دل واله من یاد کند

رفیق شیرازی اسمش میرزا حسنعلی ابن میرزا علی اکبر متخلص
به ثریا است و او ابن حاجی میرزا فتح الله نوری است و خود رفیق مشرف تو بخانه است من غزلیاته

چو ترک چشم سیاه تو عزم عربده کرد هزار خون بدل عاشقان غمزده کرد
نشاط نشأة چشمت چو دید زاهد شهر بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد

راحت فارسی اسمش میرزا محمد حسین ابن میرزا احمد از اهل
فسا و قاضی آنجا بوده و سفری بطهران رفته گویند کمال دانش و احوال و اخلاق
نیک داشته من قصیده

زلفین عنبرین برخت سایبان شده یا مه بزیر میغ مستتر نهان شده
ماه دو هفته تکیه که مشک تر بود شاخ بنفشه زیب کل ارغوان شده
یاقوت خوانم ارلب لعل تو بس خطاست یاقوت کی چو لعل تو گوهر فشان شود

رامش فارسی اسمش سید رضا از اهل بوریجان کازرون
و در شیراز توطن کرده و بعضی او را شیرازی و اصل او را کازرونی نوشته مردی
خوش اخلاق و مدحتگر بزرگان بوده من قصائده

خواست نماید رخ خویش ایزد یکتا کرد یکی جلوه عشق کشت هویدا
ساکن و سایر ازوست ساکن و سایر خامش و گویا ازوست خامش و گویا
مرد سخن سنج را زمانه بکین است هر که چنان است ناگزیر چنین است
تیر حوادث سپهر را بکمان است در گذر جان من بهین بکمین است
زهی سرو مه طلعت مهر پرور بت سنگدل دلبر سیم پیکر
از غمزه جان شکری و ز طره دل گسلی دور از تو ام نه شکیب کار ام جان و دلی
از طلعت تو بماه گفتم کنم سخنی وز قامت تو بسرو گفتم زنم مثلی

نه ماه بی کلف است نه سرو سنگ دل است تو ماه بی کلفی تو سرو سنگدلی

رضای شیرازی اسمش حکیم شاه رضا از حکما و فضلا بوده در زمان اکبر شاه هندی بهند رفته و در آنجا زیست نموده من رباعیاته

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت درویش بدهر پشت پائی زد و رفت
القصه بهر دو روز در گلشن عمر مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت
ای سالک راه خانه سوزی میکن وز شعلهٔ آن جهان فروزی میکن
بر عمر چه مقدار بود امیدت در خورد همان کوشش روزی میکن

رشید فارسی از اهل کازرون و برادر ارشد کازرونی است بعضی در احوال او همین قدر نوشته که بعد از رشید الدین وطواط بلخی بوده و دیگری ذکر کرده که از معاصران عبد الرحمن جامی بوده و شرحی فارسی بر کتاب فصوص الحکم نوشته از وست

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند دامنی باشد که او بر آتش من میزند[۲]
آشوب و غم و درد و بلا می طلبیدم شاه آمدی ای عشق تو را می طلبیدم

[۲] ز فریاد سگت شبها مرا خون در جگر باشد
مبادا بر سر کوی تو غیری را گذر باشد

رباعی

می میخورم و ندارم از مفتی باک بندم سر شیخ و محتسب بر فتراک
چون خون رگ مرا زمین خواهد خورد من نیز خورم خون زمین از رگ تاک

رحمت شیرازی اسمش میرزا عبد الله ابن میرزا محمود متخلص بحکیم

بحکیم که از ابناء میرزا شفیع متخلص بوصال است و او تحصیل علوم چند کرده و باکمال شده و مشغول بطبابت است صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده و تا این سنه ۱۳۱۹ در حیات میباشد من غزلیاته

تا سر زلف تو را دلبری آئین آمد هر بلا بود مرا بر دل مسکین آمد
رسم تو جور و جفا مذهب ما مهر و وفا هر چه کفر است بر تو بر ما دین آمد
جز بروی تو بروئی نکند دیده فراز هر که او را ز ازل دیدهٔ حق بین آمد
زخم را مشک زیان دارد و زینم عجب است که دوای دلم آن طرهٔ مشکین آمد
کس ندانم که نظر بر رخ ماه تو فکند که نه چون من برخش اشک چو پروین آمد
از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو برداشت عکس مردمک دیده خال تو
ریزد خیالم از مژه جای سرشک از آنک در سر نمانده هیچ بغیر از خیال تو
خطت نوشته است مثالی بقتل من با خون عاشقان برخ بیمثال تو

رضای شیرازی اسمش میرزا محمد رضا از نویسندگان ایلخانی فارس بوده از وست

هر چه گویم نی ز فکر است و خیال نز طریق شاعری و قیل و قال
من نیم گوینده یاران کاتبم عشق فرماینده و هم خاطبم
من بدست عشق چون گویم مدام مست عشقم نیستم مست مدام
مستم و از مستی می بی خبر مستیم را نیست اصلا درد سر

رازی شیرازی

آتش میرزا ابوالقاسم معروف بمیرزا باباسی سال تحصیل علم نموده ومواظبت اذکار واوراد وریاضات ومجاهدات مینموده ودر زمان خود رئیس سلسلهٔ ذهبیه وجمعی ازاهل این بلد وغیرهم بایشان ارادت داشته وتصانیف بسیار کرده وصاحب مرآة الفصاحه بسیار اورا دیده وبعضی حرفهای ایشان راشنیده من غزلیاته

از صد هزار دل یکی از اهل درد نیست — از صد هزار نفس یکی ره نورد نیست
این درد عشق کوست دوای مسیح جان — درخورد هرگدا صفت کوچه کرد نیست
کشته ام زاسرار پنهان دوعالم باخبر — تاکه خودرا بردر پیر مغان افکنده ام
چون ندیدم زآشنایان جهان هرگز وفا — طرح الفت باسگ آن آستان افکنده ام

من رباعیاته

درملت عقل پیر داناست علی — درمذهب عشق پیر بیناست علی
زین هردوچو بگذری مزن دم که بحق — درعالم حق واحد یکتاست علی

روزبهان شیرازی

آتش محمد وپدرش ابونصر تقی وخود جامع علوم صوریه ومعنویه وصاحب تصانیف متعدده وباشیخ ابونجیب سهروردی مدتها بسر برده ومدت پنجاه سال درجامع عتیق شیراز موعظه مینموده ومعروف بشیخ شطاح است انتهی

اگر آهی کشم صحرا بسوزم — جهان را جمله سرتا پا بسوزم

بسوزم

بسوزم عالم ارکارم نسازی — چه فرمائی بسازی یا بسوزم

ومن رباعیاته

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی — در دیده توئی اگر نه بردوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صدبار — درپیش تو چون سپند برسوختمی
تاچند سخن تراشی ورنده زنی — تاکی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یک سبق از علم خموشی دانی — بسیار بدین گفت وشنو خنده زنی

رازی فارسی

از اهل شوشتر ودراوایل حال شیراز آمده ودراینجا اعتبار تمام یافته بعدازاینجا بازربایجان وعراق روانه شده وآخرالامر دراصفهان وفات کرده انتهی

زدی آتشم بجان وزمنت خبر نباشد — خبرت شود زمانی که زمن اثر نباشد

الحاج میرزا سید رضی شیرازی

ابن الحاج میرزا علی ملقب بفخرالدوله تحصیل مقدمات علمیه وخطوط خصوصاً نستعلیق کرده پس ازشیراز بطهران رفته وبخدمات دیوانی اشتغال نموده وگاهی بمناصب عالیه رسیده وصاحب مرآة الفصاحه اورا دیده انتهی

از لالهٔ خودرو چو شود دشت بهشتی — از لاله رخی باده ستان برلب کشتی
من قدر وصال تو شناسم زپس هجر — چون دوزخیی راکه ببخشند بهشتی

بر باد مکن تکیه که این بالش زر دوز روزی دو بدل سازدش ایام بخشتی

روحانی شیرازی

اسمش میرزا عبدالوتاب متخلص بیزدانی

این وصال است آثار ترقی از جبهه اش آشکار از وست

پنهان بزیر زلف چو رخسار میکنی روز مرا سیه چو شب تار میکنی

شب عهد میکنی که دهم بوسه ات بروز چون روز یادت آورم انکار میکنی

از هجر نقطهٔ دهن خویشتن مرا سرگشته تا بچند چو پرکار میکنی

روشن فارسی

اسمش ملا باجسن ابن محمد باقر ملقب بروشن علی از اهل

جهرم فارس واز طایفهٔ خاکسار و مرید پیر جلال الدین حسین است و بسیاری از بلاد

ایران را سیاحت کرده و تا سنه ۱۳۱۵ سی و پنجسال از عمرش گذشته از اوست

تو مرغ لامکانی این مکان بگذار و بالا رو بقاف قرب حق مسکن بساید مرغ عنقا را

طلسم ما و من بشکن دوئی بگذار و واحد شو ز یکتائی توان دیدن جمال یار یکتا را

نظر بر لوح دل کن صورت الله را بنگر که ظاهر بر تو سازد سر هر پنهان و پیدا را

ایضاً

ای عاشقان تجلی انوار بنگرید بیدل شوید و دلبر عیار بنگرید

تا چند در زمانه گرفتار صورتید تا آن پرده بردرید و بستار بنگرید

از اختلاف مائی و اوئی برون روید یک بین شوید و واحد دادار بنگرید

ایضاً

مصنفی گر شود از زنگ باطل قلب انسانی بروبس مطلب حق منکشف گردد بآسانی

رضای فارسی

وهو الحاج میرزا محمد رضا الملقب بصدر السادات

من اهل کازرون چندی در عتبات عالیات مجاورت نموده و مدت دو سال در طهران

قرین عنایت سلطان بوده و یکسال در اصفهان توقف کرده و چندی در حجاز و هندوستان

و خراسان بسر برده و اغلب در شیراز متوقف است و صاحب این تالیف مکرر او را علاقات

نموده و سلسلهٔ سیادت ایشان چنانچه خود نوشته این است محمد رضا ابن الحاج میرزا رفیع

بن محمد نبی بن محمد رفیع بن محمد رضی بن علاء الدین ابن المیر سید رضی بن النشاه میرزا بن شاه حمزه

بن رضا الله بن عطاء الله بن سلام الله الاحمدی ابن نظام الدین بن قوام الدین بن شرفشاه

بن عرب شاه بن ابوالقاسم احمد الشعرانی بن ابوالحسن علی العریضی ابن الامام الهمام ابی عبدالله

جعفر الصادق علیه وعلی آبائه السلام من قصائده

باغ نظر امروز ثمر در و کهر کرد شهزاده اویش بکمر از لطف نظر کرد

تا موکب اجلال ملکزادهٔ ایران خورشید صفت جانب این بوم گذر کرد

بوم و بر این ملک همه باغ و چمن شد خلاق جهان خلق دگر کرد

عدل پدرش مملکت آراست چو فردوس نیکوتر از آن عدل پدر نظم پسر کرد

ایضاً

شد فصل بهار و بجهان عشرت جام است در خانه خزیدن دگر امروز حرام است

از نالهٔ قمری همه سوشور نشوراست وز نغمهٔ بلبل همه جا یوم قیام است

ومن غزلیاته

جان بهوات باختم بهتر ازین نبرد کس زندهٔ جاودان شدم بهتر ازین نمرد کس
ماکه حیات جاودان یافته ایم در ازل حاصل از آن شئی است کش تا ابد نخورد کس

رحمت افارسی کازرونی اسمش آقا سید علی معروف به آقای مجتهد ابن المرحوم الحاج سید عباس الفقیه المجتهد که در حرف عین انشاء ذکر او خواهد شد جناب رحمت مزبور مدتی مدیده در شیراز تحصیل علومی چند نموده بعد از آن بعتبات عالیات منتقل شده در آنجا نیز مدتی تحصیل نمود تا بحد کمال رسیده بکازرون معاودت کرده اشتغال بتدریس و اقامهٔ نماز جماعت و مرافعه دارد و اشعار عربیه و فارسیه را نیکو میگوید من مختصا بالفارسیها

دوش رسید این ندا ز غیب بگوشم کز جذباتش نه عقل ماند و نه هوشم
چون خم می از شراب شوق بجوشم لیک بلب از بیان عشق خموشم

آری ناید بیان عشق بگفتار

کی شده محبوس در رسوم علایق آمده مأیوس از علوم حقایق
بسته دل و دیده در حجاب بضایق دور ز خلاق و آشنا بخلایق

رسوای شیرازی کشته تکین در سرای عالم پندار
اسمش معلوم نشد از دست بکش

بکش خنجر که جان بهر توای نامهربان دارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم

رضای شیرازی بعضی نوشته که خامه اش را منصب جادو طرازی است

مست عشق توام از خود خبری نیست مرا در ره عشق ز هستی اثری نیست مرا
از جگر تیر بلا را سپری ساخته ام تا نکوبند حریفان جگری نیست مرا
دستم بدامن تو ستمگر نمیرسد آنجا که پای تست مرا سر نمیرسد
کافی است تیر غمزه شهیدان شوق را اینجا سر ستیزه بخنجر نمیرسد

رمزی شیرازی اسمش معلوم نشد این رباعی را در هجو ملا شکوهی گفته

بجانم کرغمش همدم نبودی مرا در عشق کس محرم نبودی
ای فکر تو نظم را چو مهتاب و کتان شعر آمده از شومی طبع تو بجان
بخشای بشعر و بر سخن رحمی کن الفاظ بام تم معانی منشان

رضی شیرازی اسمش سید مرتضی از سلسلهٔ سادات در اواخر حال از صحبت ارباب دولت و ثروت پاکشیده است

هر چه بیداد می پنداشتم آن داد بود خصمی افلاک ما را سیلی استاد بود
برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب جهان و هر چه در و هست از تو یار از من

حرف الزاء المعجمه

زلالی شیرازی اسمش میرزا محمد رحیم ابن میرزا سید علی

که شغل مکتب داری داشت و خود زلال تحصیل علم کرده و فاضل و پیشنماز کردیده
و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی داشت من قصیده ته

چون شاخ بقم خون بعروق ارنشده خشک شریان ندهد هیچ نشان چون ضربان را
کز از سر بز غاله گذشته است غزاله پرشیر چرا میکندش کاسهٔ خوان را
در مجمر زرین بنگر آتش سوزان چون افعی پیچان همه سر داده دخان را
سیماب فرو ریخت همی ابر بکهسار یا کرده پر از سیم همه کون و مکان را

زکی شیرازی اسمش عبدالله بن ابی تراب از فحول فضلا و حکما و عرفا
و جمعی از افاضل مثل قاضی ناصرالدین بیضاوی و قطب الدین علامه و عبدالله بزغش
در نزد او تحصیل میکرده و قاضی بیضاوی کرامتی از او نقل کرده که بعد از وفات زنده
و مسائل علمای مصر را جواب گفته بعد در گذشت و باین جهت او را ذوالمومنین گفته اند از وست رباعی

در عالم بیوفا دو دیدیم بسی بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی
تا زانهٔ روزگار خوردیم بدهر از دست دل خویش نه از دست خسی

زلالی شیرازی از شاگردان اهلی شیرازی بوده در اوایل حال بهندوستان
رفته تا آخر الامر در گجرات وفات کرده من غزلیاته

بی رخش غم نیست کز سینه جان بیرون شود عشق با جان است میترسم که آن بیرون شود
ای سارباان جانان محمل مران بسرعت تا باز ماندگان را خار از قدم بر آید

حاجی زمان شیرازی مردی کفش دوز بوده لیکن بجهت کمال او بجای
آن ولایت در دکان او نشسته با او صحبت میداشته اند از وست

جام بلور از خم شراب بر آمد ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد

زرینتی فارسی بلیانی معاصر اوحدی بوده و تحصیل کمال در استراباد نموده

بکف تیغ جفا سویم عتاب آلوده می آید من از هجران او جان داده او بیهوده می آید

حرف السین المهملة

سعید فارسی اسمش میرزا علی محمد از اهل ظفرآباد است که در دو فرسخی
شیراز واقع است در زمان خود معروف و مشهور بود من غزلیاته

این زلف خم بخم بر خت سایه افکن است یا شام تیره همدلش روز روشن است
مژگان و چشم و خال تو تاراج میکنند ایمان و صبر و تاب و قراری که با من است
فغان که یار من امروز یار اغیار است بدوست دشمن و با دشمنش سر و کار است
نهال مهر برید و درخت کینه نشاند وفاش کم بود اما جفاش بسیار است
چرا چو بلبل بیدل فغان زدل نکشم که جای آن کل رعنا بدامن خار است
وعدهٔ وصلم مده جانا طمع خامم مکن جان اگر خواهی زمن بستان و بدنامم مکن
طفل نادانی بریزی عاقبت خون سعید همچو کنجشک از فریب دانه در دامم مکن

سحاب فارسی اسمش سید نعیم بن سید عفیف از اهل نیریز

وشیخ الاسلام آنجا بوده صاحب مرآة الفصاحه خود او دیوان او را که مشتمل
بر مثنویات و غزلیات و قصائد و مراثی بود دیده من قصائده

یادکار جم دگر عرش برین شد — تکیه زن بروی مکر روح الامین شد
ساحت گلشن ز سرو و لاله و گل — جنت فردوس و قصر حور عین شد
چو از وثاق زدم زین برخش راه سپار — شدم ز بهر سفر بر براق عزم سوار
هنگام شب که گشت سوی باختر روان — رایات موکب شه خاور بآسمان

من غزلیاته

بدوستی که کرم میدهند عالم را — بهاش می ندهم صحبت تو یکدم را
چنان ز ذوق خدنگ تو میطپد دل من — که فرق می نگذارد ز زخم مرهم را
صورت خوبان بدیدم هرچه در آفاق بود — صورت دلدار ما دیباچهٔ اوراق بود
منکه رفتم ز خود از گردش چشم سیهش — چون کنم گر بمن زار بیفتد نگهش

من رباعیاته

ای دوست درین دو روزه عمر فانی — تا چند گرفتار هوس میمانی
از چاه هوس برآ چو یوسف که کنی — در مصر بقا تا ابد سلطانی

ساکت شیرازی اسمش میرزا غلامرضا ابن کربلائی زین العابدین
زارع در نستعلیق از خوش نویسان محسوب میشود من غزلیاته

روزکاری است

روزکاری است که سودای رخت مذهب ماست — سر و جان بذل نمودن بر هت مطلب ماست
از کعبه و از زهد و ز سالوس برستیم — در میکده با بربط و معشوق نشستیم
در انجمن و محفل عشاق تو ساکت — کو فاش که ما مست ز صهبای الستیم
به پیش من مگو زاهد حدیث کفر و دین دیگر — که غیر از عشق روی و موی او دگر دینی نمیدانم
گهی تسبیح در دست و گهی زنار در گردن — گهی در کعبه و مسجد گهی در دیر رهبانم

ساکت اگر از علت مستی تو پرسند

من رباعیاته

گر دست دهد تو را بایام بهار — با ساده رخی دمی بطرف گلزار
خوشتر بود از جنت و فردوس نعیم — این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
آن ترک پسر که کج نموده کلهش — غارتگر دلها شده چشم سیهش
قتال جهان گشته بچشم و ابرو — گوئی که خبر نباشد از پادشهش

گوئی نبود هراس از پادشهش

سهای شیرازی اسمش محیی الدین ابن میرزا محمد علی متخلص بهماست من غزلیاته

آن ماه دوش بنمود رخ از نقاب نیمی — یا شد عیان ز مشرق از آفتاب نیمی
برد از کف حریفان دل ساقیا بیکبار — نیمی دو چشم مستت ذوق شراب نیمی
دلهای عاشقانت همچون سها بزلفت — نیمی ز عشق در تب بی صبر و تاب نیمی

سیار شیرازی برادر کهتر ابوالحسن متخلص بثابت شیرازی است من غزلیاته

کدام دل که ز غمت کباب نشد — کدام سینه که از حسرت تو پژمان نیست

تو کز حسن و جوانی فزونی از یوسف — اسیر عشق تو هم کم ز پیر کنعان نیست
اگر چه دین ز کفم رفت عشق یارم هست — هزار شکر که این هم بود اگر آن نیست
اگر بغمزه کشی هم بخنده جان بخشی — که گفته است بقا در لب تو پنهان نیست
بسوی کعبه تو ستیار را مخوان واعظ — که کعبهٔ دل او غیر کوی جانان نیست

ساری شیرازی اسمش علی اکبر مردی فقیر مشرب و خوش حالت بوده در اوایل حال ملبس بلباس فقر شده و بسیاحت رفته باز بشیراز آمده و غالباً مسکن خود را در تکیهٔ هفت تنان و چهل تنان قرار داده من غزلیاته

راحت ما بحنت و الم است — شادی ما بدرد و عشق و غم است
ما بجنب بقای او فانی — پیش بودش وجود ما عدم است
شاد از نیم که نه من جامه دریدم تنها — چاک از دست غمت پیرهنی نیست که نیست
درین ره آنکه نهد پای سر دهد بر باد — براه عشق شدن کار سرسری نبود
همی نه چون تو نباشد بخیل آدمیان — گمان من که باین دلبری پری نبود
ز آندم که قد و زلف و رخ خوب تو دیدم — سرو و گل و سنبل شده در دیدهٔ من خوار
ز آدمی دل اگر ربوده پری — تو بشوخی دل از پری ببری
ایکه در فکر سیم و زر چو منی — نبری از جهان بجز کفنی
ایکه از کشت جهان طالب حاصل باشی — آید آنروز که در زیر زمین کل باشی

سالک

سالک فارسی ملقب ببرشد کازرونی اسمش آقا محمد صادق ابن آقا محمد حسین صاحب مرآة الفصاحه او را دیده است

هر آنکس اگر از سر قضا شد — بچوگان قدر گوی رضا شد

سلامی شیرازی اسمش حاجی اسد الله مردی است زراعت کار از دست

شنیده ام که قضا شست در کمان نکند — که تا ز اهل دلی یکدلی نشان نکند
ز تیر حادثه آماج خود هر دم — هر آن دلی که بخود هرگز این گمان نکند

سحاب شیرازی اسمش آقا محمد تقی ابن الحاج محمد مهدی متخلص بحجاب که گذشت سحاب مردی بود ادیب و از زبان انگلیسی باخبر او مکرر مسافرت بهند کرده صاحب مرآة الفصاحه او را دیده شخصی معقول و مؤدب بود من قصیدة له فی مدح امین السلطان میرزا علی اصغر خان که بعد ملقب بصدر اعظم شده

امین سلطان صدر اجل وزیر اول — قوام ملت و دولت مدار حکم دول
بجنس هر هنر از اصل طبع کشته سمر — بنوع هر شرف از عین ذات کشته مثل

ساکت فارسی اسمش میرزا ابراهیم نیریزی ادیب و فاضل و خط نسخ را نیکو کرده و نثر و نظم مطبوع دارد و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی زیاد دارد و بشغل کتابت و معلمی اشتغال دارد و بسفر طهران و غیر آن رفته از دوست

سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نگردد — یکدم از آزار عالی همتان غافل نگردد

کی ز کجرو راستی هرگز کسی دارد تمنا — آنکه طبعش جور باشد هیچکه عادل نگردد
بر متاع جهل هر جانب هجوم آورده مردم — سوی سوق معرفت جز اهل دل مایل نگردد

سهیل فارسی

اسمش میرزا لطف الله و الدش ملا عسکر ابوالوردی شیرازی است لیکن در فسا ضابطی و عاملی نوبندگان وسایر قریهای آنجا میکرده وسهیل در آنجا متولد شده وبعد در شیراز متوطن گردیده و خطاطی وصورتگری وندیمی پیشه داشته ومدتی بریاضات مشغول گشته بصاحب مرآة الفصاحه کمال انس و آشنائی دارد من غزلیاته

گاه از هجر تو نالم کهی از زاری دل — حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
با جفاهای تو دل باز تو را میطلبد — گو چه سازم دگر از دست طلبکاری دل
بسکه بنمودی نگارا دلبری — کرده ما را زدین و دل بری
کرد شمع رویت ای زهره جبین — خلق چون پروانه بینم مشتری
حور عینی می ندانم یا ملک — آدمی زادی ندانم یا پری
آفتاب از شرم می ناید برون — گر برون آئی بدین خوش منظری
مرده صد ساله یابد زندگی — گر تو عیسی دم ز خاکش بگذری
رسم تو ناز و عتاب است و ستم — کار ما عجز و نیاز و چاکری
بیم آن باشد که از جورت دلم — عالمی سوزد ز آه آذری

بادل

بادل چون شیشه نتواند سهیل — با تو سنگین دل نشاید آذری

من رباعیاته

عشاق در آرزوی رویت تا چند — سرگشته و آشفته چو مویت تا چند
بیمار خ و آسوده بفر ما همه را — آخر خلقی در آرزویت تا چند
میرفتی و خلقی از جفایت مدهوش — می آمدی و تمام در جوش و خروش
برخاستی و زدی بدلها آتش — بنشستی و کردی آتش ما خاموش

ساکت شیرازی

اسمش میرزا کوچک و شغل او بزازی بوده غزلیاته

ای که با یاری و غیری بکمین نیست تورا — فرصت باد که عیشی به ازین نیست تورا
جوهر جان را پسند مجمر دل ساختم — بهر دفع چشم زخم روی جانان سوختم
بهم ربط من و او سایه خورشید را ماند — با و پیوسته ام اما ز زمین تا آسمان دورم
نیم منت کش ظرف بلور و چینی خوبان — بدستم تا سفالین کاسه خود هست فغفورم

سائل فارسی

معروف به آقاجانی واسمش محمد سعید از اهل قیروکارزین وبرادر محمد تقی خان که حکومت آنجارا میکرده وسائل مردی خوش محاوره وخراف بوده

من قصائده

در جلوه و شوخی پری اندر روش کبک دری — در کله پلنگ بربری در دشت آهوی خطا
هست آن سمند تذرو هنگام جستن گاه دو — چون یوز آهو در جلو چون آهوی یوز از قفا

من غزلیاته

از ساکنان میکده کی سر زند کین کسی — صاف است دل با عالمی زندان درد آشام را
رفتیم رفته رفته ز کویش بدین امید — کآید کسی ز جانب او در قفای ما
نه پای رفتنم اکنون نه بال پرواز است — ازین چه سود که بر من در قفس باز است
کشد به یک نهم چشمت این چه افسون است — لبت کند ز کرم زنده این چه اعجاز است
مران ز باغ سر کوی خویش سائل را — که گلستان تو را بلبل خوش آواز است
زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند — در هر کمند او دل آزاده به بند
جز خال چون سپند تو بر روی آتشین — ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند
بی کل رویت چه بهار و چه دی — بی لب لعل تو چه خون و چه می
بغیری مهربان با ما بکینی — چرا با او چنان با ما چنینی

ساغر شیرازی اسمش حاجی شیخ محمد ابن شیخ مؤمن اصلش از عرب خزاعه است و امامت مسجد جامع عتیق شیراز با ایشان تعلق داشته من غزلیاته

کر ربت بصدق دل عرضه کنی نیاز را — به که بزرق در حرم جلوه دهی نماز را
نیافتیم ز عیش جهان بجز حسرت — فروختیم بدنیا اگرچه عقبی را
از کدائی در میخانه شاهی کن طلب — واندر آن درگاه یکسان بین گدا و شاه را
مرا خون شد ز هجرت کردلی بود — تو را ویرانه شد کز منزلی بود

اگر صحبت

اگر ز صحبت دردی کشان کناره کنم — بروی پیر مغان چون دگر نظاره کنم

من رباعیاته

ساغر غم هجر ما ربهر من و تست — این محنت و انتظار بهر من و تست
عالم همه سرخوشند از بادهٔ وصل — این درد سر و خمار بهر من و تست

سامانی شیرازی اسمش میرزا حسن ابن میرزا حبیب متخلص بقا آنی میباشد ولادتش در شیراز و در طهران کسب کمال کرده از اوست من قصائده

آمد بهار و باد صبا مشکبار گشت — نی نی بهشت آمد و نامش بهار گشت
گل بر شگفت از اثر باد نوبهار — نی نی ز شاخ آتش طور آشکار گشت
خط بنفشه را که مشک تر گرفت — نی نی بر نگ و بوی خط و زلف یار گشت

من غزلیاته

ز چشمت آنچنان مست و خرابم — که سر مستی نمی بخشد شرابم
بر یاد لب و رویت شب تا بسحر مستم — نی مست می تلخم کز شیر و شکر مستم
بر طره کره بفزا بر جبهه کره کم زن — چندانکه کره خواهی بر طرهٔ پرخم زن
بر هم زدن ار خواهی یک لحظه دو عالم را — آن طرهٔ پرچین را دستی زن و برهم زن
سرفراز است پیش هر نظری — هر که در پای دوست دارد سری

سید شیرازی صاحب مرآة الفصاحه گوید که او را دیده ام

وبخاطر می آید که اسمش سید ابوالقاسم وشغل او قلمدان فروشی بود من قصائده در مدح امیرالمومنین

در پرده ذات پاکت و بی پرده گفته اند ذات خدا نموده تجلی درین لباس

ومن غزلیاته

ما راز دل خویش به بیگانه نگفتیم طغیان غمت کرد عیان راز نهان را

ومن مراثیه

ای چرخ برجفای تو حد و حساب نیست در کار تو حلاوت فعل صواب نیست
هرگز نشد شکسته دلی از تو کامیاب از کینهٔ تو نیست دلی کو کباب نیست
خلق از تو شاکی و تو با فعال خود عجول هیچت فلک ز فعل غلط اجتناب نیست
بهر عزیز فاطمه جز کربلا مکر پر آب منزلی بجهان خراب نیست
رخساره که غرقه بخون کردهٔ مکر بهتر هزار مرتبه از آفتاب نیست
ای چرخ ان سری که بدوش رسول بود جایش زکین بمجلس شرب شراب نیست
ای دیده خون ببار همه عمر ازین الم کاندر جهان غمی چو غم آن جناب نیست
بر حالت غریبی او قطرهٔ ببار کین قطره روز حشر کم از دُرّ ناب نیست
ای شیعه زآب دیده بشو نامهٔ سیاه کین نامه شستن از قطرات سحاب نیست

سعید فارسی از اهل کوار که از بلوکات فارس است بعضی نوشته اند که او مردی امی بوده من غزلیاته

چه حاجت

چه حاجت بر تماشای گلستان در بهار آیم کل اینجا غنچه اینجا لاله اینجا نو بهار اینجا
سرور و شادی از تو نالهٔ اندوهگین از من خرامیدن بناز از تو نگاه واپسین از من

سفیر شیرازی اسمش محمد نبی خان در اوایل تجارت میکرده پس بطهران رفته و از سلطان فتحعلیشاه لقب خانی یافته و بسفارت هندوستان رفته بعد بشیراز آمده و چندی وزارت فرمانفرما حسینعلی میرزا را نموده این شعر از اوست

شعر آنچنان بگو که اگر خصم بشنود خود را ز آفرین نتواند نگاه داشت

سیاقی فارسی اسمش نظام الدین علی در مبادی حال استیفاء الکاء کوه گیلویه و کازرون با او تعلق داشته تا بالاخره منصب وزارت کل فارس را یافته و در علم سیاق بر دیگران تفوق داشته و کتاب فتوحات شاهی را تصنیف کرده وقتی در قصبهٔ بهبهان تتبع غزالی اتفاق افتاد این مطلع را بی تامل انشا نموده

هر که دردی بر دل از یاری ندارد مرد نیست زن به از مردی که از یاران صاحب درد نیست

سعدی شیرازی اسمش شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله پدر و مادرش از نژاد علما و فضلا بوده چنانکه خود میگوید

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

مولی مسعود کازرونی که جد امی سعدی بوده همت بتربیت او گماشته و او بعد از استکمال علوم رسمیه از شیراز بسیر و سیاحت رفته و مدتها در این کار بوده و جلال الدین

رومی صاحب مثنوی را در روم و امیر خسرو دهلوی را در هند ملاقات نموده و بارها بمکه رفته و ارادت بشیخ شهاب الدین سهروردی داشته و بعد اجعت بشیراز نموده مدتی در مکانی که اکنون مدفن اوست انزوا اختیار کرده و چون ظهورش در زمان سعد زنگی بوده بسبب خصوصیت با او سعدی تخلص نموده و اشعار او مشهور و محتاج بذکر نیست الا آنکه این غزل از او نوشته شد

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست — عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
بغنیمت شمرای دوست دم عیسی صبح — تا دل مرده مگر زنده کند کین دم از اوست
نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل — آنچه در سر سودای بنی آدم از اوست
بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است — بارادت بکشم درد که درمان هم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد — خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد — ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست
پادشاهی و گدائی بر ما یکسان است — کبرین در همه را پشت عبادت خم از اوست
سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر — دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

سلمان شیرازی معروف بفارسی اسمش قبل از اسلام روزبه بود در اینکه آنجناب از اهل کدام بلداست اختلاف بسیار است و ما که او را شیرازی نوشتیم نظر بحدیثی است که شیخ صدوق ره در اکمال الدین روایت کرده که جناب امیر المومنین ع

باو فرمود یا ابا عبد الله الا اخبرنا بمبدء امرك فقال سلمان و الله یا امیر المؤمنین لو ان غیرك سئلنی ما اخبرته انا کنت رجلا من اهل شیراز من ابناء الدهاقین الخ فضائل و مناقب آنجناب زیاده از آن است که بتقریر و تحریر در آید و در همان حدیث است که در زمانه که در خانهٔ او بقدرت الهی او یخته شده مرقوم بود پارو زبرانت وصی عیسی و صاحب تاریخ گزیده او را از نسل منوچهر پادشاه عجم دانسته و در این ازمنه جناب حاجی میرزا حسین نوری مازندرانی کتابی تالیف کرده در احوال آن بزرگوار مستمی بنفس الرحمن فی فضائل سلمان هرکاه کسی بخواهد بآن رجوع نماید و در آن کتاب از مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی آورده که در غزوهٔ خندق مردم حفر خندق مینمودند و انشاد شعر میکردند سوای سلمان پس پیغمبر دعا کرد که خدایا روان کن زبان سلمان را و هر چند بر دو بیت از شعر باشد پس سلمان بدعای آنحضرت انشا نمود

مالی لسان فاقول شعرا — اسأل ربی قوة و نصرا
علی عدوی و عدو الطهرا — محمد المختار حاز الفخرا
حتی انال فی الجنان قصرا — مع کل حوراء تحاکی البدرا

پس مسلمانان صدا بلند کردند و هر قبیلهٔ از آنها گفت سلمان از ماست پس پیغمبر فرمود سلمان منا اهل البیت و نیز در آن کتاب از زمخشری نقل نموده که او این شعر را نسبت بسلمان داده

ابی الاسلام لا اب لی سواه

اذا افتخروا بقیس او تمیم الی غیر ذلک

ساکت فارسی از اهل بهبهان و ندیم میرزا قوامای بهبهانی است از اوست

آشنا با جان شدن بیگانه از جانان خطاست هر که از جان گشت بیگانه بجانان آشناست

سحاب فارسی از اهل ارسنجان که قصبه ایست از فارس اسمش حاجی میرزا غلام رضا ولد میرزا حیدر علی است که از طرف مادر سیادت دارند این قطعه از اوست

گر شوی مانندهٔ بهرام گور گور نخجیر آوری با صد غرور
گور را امروز نخجیر آوری عاقبت فردا شوی نخجیر گور
ملک و اموال و عیالات بما یار نشد همره ما کفنی هست که بر خود بستیم

سامی فارسی اسمش ملا بابا از اهل قصبهٔ کازرون بعضی بصاحب این کتاب نوشته که او دیوان بزرگی دارد و صاحب این کتاب پسر او را که مردی فاضل و مورخ و مسمی بملا علی بود ملاقات کرده ام من اشعاره فی نعت النبی ص

رسولی که فرض است تعظیم او جهان را مدار است از میم او
از و مرتبت کاخ افلاک دید از و منزلت تودهٔ خاک دید
پیام آور حضرت داور است سوی خلق ازین راه پیغمبر است
خدا را بهر کس نماینده اوست خدائی خداوند هر بنده اوست
نخست آفریدندش از نور پاک پس از نور او روشنی دید خاک

نمی بست

نمی بست اگر نقش ذاتش قلم نمیشد عیان ماسوا از عدم
نبودی گر آن نور بودی هنوز سیه همچو گیسوی شب روی روز
زمین و زمان را گر آبی بروست ز تشریف خاک سر کوی اوست
خدایش چو در راستی دید راست جهان کرد زآن رکن توحید راست
نخست از جهان ساز چون دید ساز نخستش زبان شد بتوحید باز
ملایک شنیدند توحید او خدا را بدیدند از دید او
دل از بندگی اول آزاده کرد خدا دید و خود را خدا داده کرد
ز بالا پس از آنکه شد نور گیر شد او نور افشان ز بالا بزیر

سرور شیرازی اسمش میرزا محمد شغلش طبابت و جراحی از معاصرین است و با فقیر الفتی داشته دیوان مختصری دارد این چند بیت از اوست

دل میکند هوای لب روح بخش او مسکین مگس نگر که گرفتار قند اوست
با سرو بوستان و گلستان چه حاجت است آنرا که در نظر رخ و قد بلند اوست
آنکه در زنجیر زلفش صد هزاران دل بود رستن دل از کمند زلف او مشکل بود
در سرم نیست بجز شور تو سودای دگر در دلم نیست بغیر از تو تمنای دگر
ما رشتهٔ صد دانهٔ تسبیح گسستیم تا دل بسر زلف چو زنار تو بستیم
باز آن جان جهان از ری بشیراز آمده یکجهان جان در تن ما بیدلان باز آمده

از طره اش کشود چو باد صبا گره بگشود از زمانه و از کار ما گره

من رباعیاته

ای نالهٔ شبگیر چه شد آن اثرت ای آه دل سوخته چون شد شررت
ای باد سحرخیز که رفتی بر دوست چون شد که دگر باز نیامد خبرت

میرزا سلیمان فارسی از اهل فسا ملقب بملا باشی ولد آقا اسدالله ملا باشی از وست رباعی

گویند گروهی که علی هست خدا این قول یقین دان که بود عین خطا
در حق علی گفته رسول دو سرا او حق نبود ولی ز حق نیست جدا

سامی شیرازی اسمش معلوم نشد

حیران ابد گشت دمی هر که تو را دید گر نیست زمن باورت آئینه گواه است

سمیعای فارسی در بعضی از اعمال فارس قاضی بوده

آب و آتش را بهم گر آشنائی مشکل است جمع دریا قوت چون گردد جدائی مشکل است

سمیعی فارسی از اهل لار بوده بعضی گفته در صنعت کوفتگری مهارت کامل داشته از وست

جان بلب آمده و دیدهٔ امید براه رنجه کن پای که جای نگرانی دارم

سراب فارسی از اهل نیریز اسمش سید محمد برادر آقا سید نعمای شیخ الاسلام که سابق ذکر شد سراب به تیر خطا در شباب مقتول گردیده از وست

پسری گل رخی و سیم اندام برده از من بد لبری آرام
زلف لرزان فتاده بر دوشش کرده روز مرا سیه چون شام
همچو صیاد قصد او کردم او فتادم چو صیدش اندر دام

حرف الشین المعجمة

شوکت شیرازی بعضی شکوه نوشته اسمش شمس الدین حسن از نجبای فارس است در ابتدای سن کسب علوم کرده پس بطهران رفته در آنجا سکونت نموده

من قصائده

غرابی است کوئی دو زلف سیاهت که شد بر لب شکرین تو را غب
شنیدم که طوطی شکر دوست دارد غراب شکر دوست هست از غرائب

ومن غزلیاته

مرا بشارت فردوس میدهد زاهد مگر بغیر سر کوی دوست جائی هست
دیدم آن طوق کریبان تو در اول صبح راستی مشرق خورشید جهان آرا بود
ناله را در دل سختش اثری شوکت نیست آزمودیم دلش سخت تر از خارا بود
خوبرویان چو سر زلف دوتا بگشایند دل یک سلسله را بند ز پا بگشایند
گرفتارم بدام چین زلف عنبرین موئی فرنگی زاده خوئی کافری زنار گیسوئی

یکی خال سیه جا کرده در کنج لب لعلش که گوئی بر لب آب بقا بنشسته هندوئی
دو پستانش ز چاک پیرهن دیدم بدل گفتم تماشا کن که سرو ناز بار آورده لیموئی

شکوه شیرازی اسمش میرزا عبدالحمید والدش علیمحمد خان اصلاً از قصبهٔ فیروزآباد بوده و در آنجا حکومت را بارث داشته لیکن خود مجرّدانه اغلب بلاد ایران را گردیده و بهرهٔ کامل از عربی و عجمی و حکمت طبیعی و الهی و نظم و نثر داشته از وست

زد ابری از دل دریا چو گردون خیمه بر دنیا گهرآمیز و گوهرریز و گوهرخیز و گوهرزا
بپوید نرم بر گردون بگرید زار در هامون بنالد زفت بی انده بغرّد سخت بی پروا
بنگر آن راد ترک چین را کآمیخته با کره جبین را
هر سو بحوالی دو زلفش بگرفته کمان کشی کمین را
جهان بنگاه دیوان است و بر کژّی است دیوانش الا ای راهرو بهراس ازین بنگاه دیوانش
ای زلف دلربای که پرچین و پرخمی پیوسته دام آهو و زنجیر ضیغمی
پیچیده تا میانش چون مشک تبّتی تابیده بارخانش چون مار ارقمی

شاهد فارسی اسمش حاجی آقا میر محمد مؤمن اصلش از قریهٔ ایزدخواست صاحب مال و منال و عزّت بوده از وست

دل ز کف رفت و نیامد بکفم دامن دوست قیمت وصل ندانسته خریدار شدم

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در سن صغر او را ملاقات نمودم

شهرت

شهرت فارسی نامش شیخ حسن اصلش از عرب فارس شغل طبابت داشته و بهندوستان مسافرت نموده از وست

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد میدانم ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم

شهرت فارسی اسمش آقا محمد علی صاحب مرآة الفصاحه گوید که او از اهل قصبهٔ کازرون است بشیراز آمده و مدح حسام السلطنه سلطان مراد میرزا مینمود و در زمان حکومت او در مشهد مقدس بدانجا رفته و قصاید بسیار در مدح او و غیر او دارد با صاحب مرآة الفصاحه مودّت داشته گاهی شعرهای خود را بر او میخواندم و او تحسین مینمود چنانکه در قطعهٔ گفته

صد هزار آفرین بداور ما آن سرور دل مکدّر ما

من قصائده

زمستان کرد بدرود جهان وقت است مستان را ورود نزهت بستان و بدرود شبستان را
ترشّحهای ابر و نکهت باد بهار اکنون صفا بخشود گلشن را طراوت داد بستان را
بمهد شاخ لب بگشود طفل غنچه در بستان لبالب کرد چون مام غمام از شیر پستان را
عید قربان است و هر کس بهر خود قربان کند خرّم آنکو جان خود قربانی جانان کند

و من غزلیاته که صاحب مرآة الفصاحه خود از او شنیده و بخاطر دارد

تنها نه همین سبحه که زنّار گسستیم زنجیر بیارید که دیوانه شدستیم

۸۰

من مرثیته

پوشد که آسمان زچه برخویش چه سیاه جوشد چه خون زچه ززمین زیر هر گیاه

شهید شیرازی اسمش میرزا عبدالله از معززین شیراز است واقسام خطوط را نیکو مینوشته بخصوص نسخ ونستعلیق را واز وصال شیرازی تربیت یافته صاحب مرآة الفصاحه دراوایل سن درمجلسی اورادیده من قصائده

ملک جم رشک گلستان ارم گشت وروست که شهنشاه جم اورنگ کنون ملک آراست

خسرو راد محمد شه غازی که به تیغ عرصهٔ مملکت از لاشهٔ دشمن پیراست

آن فریدون فرفرخ رخ اسکندر در که سیاوش وش وعادل دل وفرخنده لقاست

ومن غزلیاته

مرا با دلبری پیوند جان است که یاقوت لبش قوت روان است

نشانی ازمیانش نیست لیکن بهر محفل حدیثش درمیان است

وصاحب مرآة الفصاحه این مطلع راازغزلی ازاو بخاطر دارد

جان من عید شد وعیدیم از توهوس است عیدیم ازلب بیکون تو یکبوسه بس است

شرر فارسی اسمش میرزا محمد هادی مردی قلندر مشرب بوده

ودر فن طب حذاقت داشته از دست

شیشهٔ ناموس جمعی راکه دارم درغل بایدم بود از ملامتهای ایشان سنگسار

بعضی

وبعضی نوشته شرر شیرازی اسمش میرزا محمد هادی والد حکیم علوی خان دهلوی است واو ازافاضل حکماء شیراز بوده ودر آنجا نیز وفات نموده ازاوست

بکف آرند کمر دامن افتادگیم نه فلک پای نهاده بسر دوش همند

باسیه دل صفائی مشرب نمی آید بکار کی بآب از چشم نابینا توان شستن غبار

توئی پیدا و پنهان در دل تنگی که من دارم شرر چون آب یاقوت است در سنگی که من دارم

عقدهٔ میل طبیعی چو بدل وانکنی ای شرر در دل چون سنگ بتان جا نکنی

شوری فارسی اسمش میرزا محمود خان ابن میرزا زین العابدین ابن میرزا تقی ابن میرزا جانی فسوی است واو از پیروان سلسلهٔ شاه نعمت الله است من غزلیاته

بهمان نظرهٔ اول دل ودین بردزمن هر بلائی که رسد بر من ازآن یکنظر است

باده باشاهد مهوش خور وخوشدل میباش درگذر از غم دنیا که جهان درگذر است

تا ما بقبلهٔ رخ تو رو نهاده ایم شوق جمال کعبه بیکسو نهاده ایم

من رباعیاته در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع گفته

از تیغ کج تو پشت ملت شد راست وز قوت بازوت شریعت برپاست

کندی در خیبر بدو انگشت از جای شکی نبود که دست تو دست خداست

صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را ملاقات نموده واز احوال او آنچه اطلاع دارد آنکه سفری بمبئی رفته وسفری بطهران واز آنجا بمشهد مقدس واز آنجا به بخارا حرکت نموده

۱ صفحه دست نویس از اینجا تا آخر شرح حال شرر از روی نسخه دیگری است

۲ صفحه دست نویس از اینجا تا آخر شرح حال شوری از روی نسخه دیگری است

ودراین سنهٔ هزار وسیصد وپانزده شنیدم که درقم سکونت دارد ونیز شنیده شد
که تخلص مذکور را تغییر داده ونعمت تخلص نموده

شعرای شیرازی اسمش میرزا ابوالقاسم پسر ستوم حاجی درویش حسن
وبرادر میرزا احمد نقیب است در اوایل حال تحصیل علم نموده بعد مشغول بسمرخوانی شده ازدست

بوسه کاهم قدم پیر مغان است واز آن پای بر فرق جم وافسر کی بنهادم
حاشش لله که زبند تو خلاصی طلبم تا که در قید توام از همه بند آزادم
پرده دری اگر روا نیست بکیش مردمی خود زچه رو بدلبری پردهٔ خلق میدری
خوش بود در کنف اهل حقیقت جائی فارغ از گردش ایام وبکف مینائی
رمز این نکته عیان پیر مغان داند وبس سر وحدت نتوان گفت بهر برنائی
زاهدی رفت بمیخانه شبی از پی منع دین ودل را بربود از کف او ترسائی

صاحب مرآة الفصاحه درمجالس بسیار اورا ملاقات کرده وبا اوسمت آشنائی دارد
وتا اکنون ۱۳۱۵ درحیات است

شجر شیرازی اسمش میرزا اسدالله قصیدهٔ درمدح حضرت
امیرالمؤمنین هم دارد که سه بیت اول آن این است

چون صبحدم دمید درفش سکندرا بدریده گشت پهلوی دارا زخنجرا
زین بحر نیلگون صدف صبح لب کشود گوهر بکاش ابر فلک ریخت زاخترا

جیش بکاشی ازره مغرب فرار کرد فغفور شرق را چو عیان گشت مغفرا

شکیب شیرازی اسمش مولی محمدعلی چون پدرش شمشیرساز
وکارد کربوده بمحمدعلی سکاکی شهرت یافته تحصیل علم نزد مسیحای فنائی کرده
ودرسن شباب جامع علوم ومدرس مدارس گردیده تا آنکه در استیلای افاغنه
درشیراز زخم منکری باو رسیده وبآن سبب وفات نمود ازوست

دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من
چو نفی نفی اثبات است از کشتن نمیترسم بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من

شمس شیرازی هو شمس الدین عبدالله از علوم عقلیه ونقلیه آگاه
وخواجه حافظ شیرازی وقوام الدین ابواسحق وشیخ علی کلاه از شاگردان او بوده اند
وسلطان محمد مظفر باو ارادت داشته این رباعی ازاوست

در دولت ومحنت جهان هست زوال درصاف تو کردرد درافکنده مثال
خوش باش وزمان بکام یاران گذران زیراکه نماند این جهان بر یک حال

شکیبای شیرازی اسمش میرزا آقاسی شغلش سکاکی بزیارت عتبات
عالیات رفته ودرهمانجا وفات نموده من غزلیات اوست

ایکه غافل زمن ونالهٔ وافغان منی دل ودین بردهٔ ومنتظر جان منی
میشنیدم که سلیمان نظری داشت بمور من همان مور ضعیف وتو سلیمان منی

شیوای شیرازی

اسمش میرزا سید محمد ابن میرزا محمد رحیم تخلص بزلالست وصاحب مرآة الفصاحه اورا ملاقات نموده من غزلیاته

ای کرده پریشان بسمن مشک ترازمو — پوشیده زمن آن رخ همچون قمرازمو
هرگز نشنیدم که مه چارده گیرد — مانند توای ماه کلاهی بسرازمو
گر هست کهی منزل مه خانهٔ عقرب — عقرب زچه جادادهٔ اندر قمرازمو

من رباعیاته

ای در طلبت خلق جهان در تک وتاز — تو روی نهان کرده ازنخوت وناز
چون مار گزیدگان بخود می پیچم — بی یاد سر زلف تو شبهای دراز

شهاب فارسی

اسمش میرزا حسنعلی از سادات ارسنجان ملقب بصدر الشعرا صاحب مرآة الفصاحه مکرر اورا دیده من غزلیاته

نرسد دست امیدم چو در آغوش وصالت — لاجرم دست امید من و دامان خیالت
علم الله که خدنگ این همه تاثیر ندارد — که اشارات دلاویز تو و غنج و دلالت
مهر با آن همه زیبائی رخسار و نکوئی — همچنان جلوه ندارد ببر ماه جمالت
تیغ خونریز ندارد اثر آن قدر که چشمت — مشک تاتار نباشد سیه این گونه که خالت
آتشی در دلم افروخته عشق تو که اورا — نشاند مگر آن چشمهٔ نوشین زلالت

شمیم شیرازی

اسمش حاجی محمد علی نقش حکاکی بوده بسفر مشهد مقدس رفته دوستی نوشته که از عداد علما وفضلا محسوب میشود من غزلیاته

بالب میگون او من می پرستی میکنم — با نگاه مست او بی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان جویند و من — پیش درد او وداع تن درستی میکنم
گفتمت هستم غلام و شرمسار از گفته ام — با وجودت کین منم اظهار هستی میکنم
بت پرستم خلق میدانند وحق داند که من — تا توبت را می پرستم حق پرستی میکنم

شباب شیرازی

اسمش میرزا عبدالله خان معروف بحاجی خان ابن میرزا محمد قلی که از اعیان این بلد میباشند وشباب بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی وودادداردازاوست

ایکه بینی همچو موکشته تنم — از میانت اخذ کرده لاغری
زاهد ار بیند تورا از جان ودل — بنده گردد ترک سازد خودسری

من رباعیاته

من روی تو راندیده در تاب و تبم — از عشق تو جان رسیده بر بر دو لبم
هنگام وداع جسم و جان هم بیقین — جان میدهم و همی تورا می طلبم
امشب بفراق یار بنگر چونم — از اشک دو دیده غرقه در جیحونم
در بستر ناز خفته لیلی وش و من — دل خسته بکوه و دشت چون مجنونم
صبح است و هوای باغ بر سر دارم — کز باده دماغ را معطر دارم

کرماه رخی نقد دهد دست بهم از جنت و حور نسیه خوشتر دارم

شائق شیرازی اسمش آقا علی عسکر و شغلش خیاطی بوده

من غزلیاته

چیست کالای محبت حیرتی دارم که هرجا میفروشندش بهیچ و کس خریدارش نباشد

من رباعیاته

آیا بود انگه یاریاریم کنند وز رحم نظر به بی قراریم کنند
یا آنکه بخنجری هلاکم سازد یا انگه علاج زخم کاریم کنند

شعلهٔ فارسی اسمش میرزا محمد جعفر از اهل نیریز و از جملهٔ نویسندگان ومباشران آن قصبه است مثنوی شیرین و فرهاد گفته وتحفهٔ معتمدالدوله فرهاد میرزا کرده وصد تومان انعام گرفته این چند بیت از آن مثنوی است در ستایش باری تعالی گوید

بنام انکه شیرین آفرین است برو از آفرینش آفرین است
بخوبان جایگاه خسروی داد بتان را عشوهای معنوی داد
زمین تا آسمان مه تا بماهی به یکتائی او دارد گواهی
دوا بخش درون مستمندان خطا پوش نیاز دردمندان

در وصف پیغمبر ص گوید

محمد باعث ایجاد عالم چراغ محفل اولاد آدم

طفیل

طفیل هستی او جمله اشیا ز نورش عالم ایجاد بر پا

در آغاز داستان فرهاد و شیرین گوید

چو شد افسانه شیرین در نکوئی از و شد تازه ملک خوبروئی
در آمد در چمیدن سرو نازش بپا افتاد کیسوی درازش
کشیده قوس ابرو تا بناگوش فکنده زلف پرچین تا سر دوش

شرف شیرازی اسمش شرف الدین عبدالله بعضی او را وصاف دانسته و برخی خلاف او گفته ازوست

از بسکه میچکانم خون از دو دیده بر رخ هر پارهٔ زمرکان شاخی بود ز رویم
پیچیده چون طنابم زین سایبان معلم سر کوفته چو میخم زین خیمهٔ ملونم
از کارگاه گردون کس رشتهٔ نیابد تا بر دلش نیاید زخم هزار سوزن
نقاب زلف بیکسو بنه ز روی چو ماه که ماه را نبود بر عذار زلف سیاه
قبای وصل تو بس دلنواز تشریفی است ولیک هست ببالای آرزو کوتاه

شوقی فارسی اسمش چنانکه شنیده شد نورعلی از اهل بهبهان درویشی مجرد با کمال و از اهل تحصیل و تاریخ دان زیاده از هشتاد سال عمر کرده و در اواخر حال نیز در مجلس علم حاضر میشده و در اوایل مدتی سیاحت نموده است مذکور شد که در اواخر حال در بهبهان در خرابهٔ منزل داشته که دیوار نداشت دور آن را خار چیده بود و بکمال

قناعت روزبسر میبرده وقتی اشعاری گفته بود که یکی از آنها این است

چوشوقی بخود بنگریدی بشور　　بدیدی آنچه موسی ندیدی بطور

این شعر بسمع آقا سید اسمعیل مجتهد بهبهانی رسید او را طلبیده و گفت این شعر غلو است و او را چوب زد پس شوقی شعر مذکور را تغییر داده و گفت من

این طور گفته‌ام　　ندیدآنچه موسی بدیدی بطور　　و دو بیت گفت و بسوی سید مذکور فرستاد سید را خوش آمد و با و خلعتی داد و آن دو شعر این است

با مجتهد شهر کسی جنگ ندارد　　چوبی که بشوقی زده شد ننگ ندارد

چوب تو سهیل یمنی شوقی مامیب　　سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد

شوریدهٔ شیرازی اسمش الحاج محمد تقی شاعری مشهور و معروف حکام است تحصیل کمال کرده و سفری بطهران رفته و ادراک حضور سلطان ناصرالدین شاه را نموده و در آنجا ملقب بفصیح الملک شده پس بشیراز مراجعت کرده و بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد من قصیده‌ئی در مدح السید امیر احمد الملقب بشاه چراغ

شه چراغ ای آن کز تو شد چو راغ جهان　　چراغخانهٔ چرخ از رخ تو نورستان

شه چراغی و مشکات مشکوی تو جید　　مه مضیئی و مرآة جلوهٔ یزدان

بذات اکمل و اکمل زهر چه در گیتی　　بنام احمد و احمد زهر که در گیهان

توئی که دبدبهٔ کوس پادشاهی تو　　رسیده تا در این برگشیده شادروان

توئی

توئی که پایهٔ اورنگ قهرمانی تو　　گذشته از سر نه طاق این بلند ایوان

صلای جود تو بگذشته از مکان و مکین　　لوای قدر تو برفته از زمین و زمان

نعال خادم تو گوشوار گوش فلک　　غبار درگه تو توتیای چشم شهان

من غزلیاته

رویت بنیم جلوه در عشق باز کرد　　چشمت بیک کرشمه مرا عشقباز کرد

عنقای قاف عالم نظم ولی غمت　　با من همان کند که بکنجشک باز کرد

دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زن　　موی بر هم زن و کار دو جهان بر هم زن

بر فکن پرده ز روی و بفروز آتش حسن　　شعله بر خرمن هستی بنی آدم زن

و نیز از اوست

گوهر اشک نیم گوهر بحر هنرم　　الله ای آصف دوران مفکن از نظرم

شاکر شیرازی اسمش کربلائی عباس و شغلش نقاشی زرکری بوده ازوست

بمژگان روبمی خاک قدوم پاسبانش را　　که تا بگذارد م بکدم ببوسم آستانش را

جانا دمی ز روی بر افکن نقاب را　　تا کی کشی بعارض چون مه سحاب را

ساقی بهار شد که تقاضای می کنم　　بر رغم شحنه راه خرابات طی کنم

ای که خاک کف پای تو بود تاج سرم　　شرط یاری نبود آنکه برانی ز درم

یارب تو آگهی ز من و سوز و ساز من　　وز سیل اشک و ناله و عجز و نیاز من

۲ درستی نخست بسا کی و دوم اوضح آمده نا بیان شده و سوادی

شعاع شیرازی

اسمش میرزا محمد حسین ولد مرحمت پناه حاجی ابوالحسن جوانی است حمیده سرشت طالب تحصیل کمال و با صاحب این کتاب ادرا محبت و مودتی است تذکرهٔ جمع کرده مستمی بشکرستان فارس مشتمل است بر ذکر شعرای فارس باذکر بعضی ابنیهٔ شیراز من اشعاره

شاه دو جهان علی عالی — کو ملک خدای راست والی
عالم عرض است و اوست جوهر — کیتی صدف است و اوست کوهر
این ارض و سما که گشته موجود — باشد بطفیل آن یم جود
مسجود ملایک ارشد آدم — بُد نور علی بخاک او ضم
تدریس وی ار نبُد با دریس — ادریس کجا و وضع تدریس
نوح ار نشدی ازو مدد یاب — کشتیش هنوز بُد بگرداب
یوسف شد از و بچه مدد خواه — کش چاه شدی فراتر از ماه
خضری که وراست عمر جاوید — از چشمهٔ مهرش آب نوشید
زو بُد که بگاه معجز ایدر — شد چوب بدست موسی اژدر
در مهد مسیح اگر سخن گفت — شک نیست که زآن لب و دهن گفت

و من قصائده

نشست شاه جوان بخت تا بتخت کیان — ز رتبه تخت کیان بر گذشت از کیوان

سر ملوک

سر ملوک معظم مظفر الدین شاه — که هست وارث تخت جم و کلاه کیان
چو حال خلق دژم بود و کار ملک نژند — چو کار ملک بهم بود و قلب خلق نوان

شوکت شیرازی

اسمش آقا فضل الله ولد مشهدی نصر الله شغلش قنداق تفنگ ساختن روز عید نوروزی بمحفل صاحب این کتاب آمده قصیدهٔ در مدح امیر المؤمنین ع از خود خواند چند بیت از آن قصیده این است

وارث علم نبوت شهسوار لافتی — فارس میدان مردی شهریار ملک دین
آنکه جاری گشته حکمش بر زمین و بر زمان — وانکه ساری گشته امرش بر شهور و بر سنین
والی ملک ولایت کاشف اسرار غیب — ماحی شرک و ضلالت حامی دین مبین
آن خداوندی که خفت اندر فراش مصطفی — آنکه ختم انبیا را از مرحق شد جانشین
آنکه پا بگذاشت بر معراج دوش مصطفی — تا فکند اصنام را از طاق کعبه بر زمین
انبیا در درگه عرش اشتباهش معتکف — اولیا اندر حریم حرمتش عزلت گزین
آن شهنشاهی که از فر شکوهش در نبرد — زهره باز در نیزه شیر را تیش شیر عرین
عالم علم لدنی را زدان لو کشف — حاکم عرش سلونی مصدر علم الیقین

شاکر شیرازی

اسمش میرزا علیخان ابن حاجی قاسم کرانی و کرانیان قبیلهٔ هستند در شیراز شخصی آراسته و با کمال و در نزد بعضی از اکابر منصب میر آخوری دارد مکرر بنزد حقیر آمده من قصیده‌ها

تا تجلی کرد نور ابن عم مصطفی — کرد ایزد سر خود را جمله در وی آشکار
آن شهی کز تیغ او دین نبی بالا گرفت — آن شهی کز حب او بن آذر ایمن شد ز نار
بی رضای او نجنبد هیچ رگ اندر بدن — بی قضای او نیفتد هیچ برگ از شاخسار

من غزله

هر که باشد مهربان یارش چه غم ز اغیار دارد — طالب گل کی غم از جور و جفای خار دارد
سرو و مه را با قد و رخساران دلبر چه نسبت — ماه کی زلف معنبر سرو کی رفتار دارد
کی شود یار من بیچاره آن ترک پری رو — شاه خوبان است و از درویش مسکین عار دارد

شریف شیرازی اسمش خواجه شریف خان ولد عبد الصمد خان نقاش از مقربان بارگاه اکبری بوده و در فن مصوری ماهر بر پارهٔ عاج مساوی برنجی نقش سواری شاهی با مردم همراهی را تصویر نموده و نیز بر پاره کوچکی از آن تمام سورهٔ اخلاص را نگاشت و روز عیدی از نظر جهانگیر پادشاه گذرانید و بتربیت او برتبهٔ امیر الامرائی رسید و باندک زمانی بمنصب وکالت مطلقه سرافراز گردید از وست

ای کشتهٔ تیغت همه چون خضر و مسیحا — شمشیر جفای تو بگو آب کجا داشت

شعری شیرازی اسمش ملا ملک از وست

چو شمع سوختم از آتش نهانی خویش — ولیک شکوه ندارم ز بی زبانی خویش
سفید گشت دو چشمم چو پیر کنعانی — در انتظار رخ ماه کاروانی خویش

شکری

شکری شیرازی در صحافی و لاجورد شوئی دستی داشته

ز عقل بیهدهٔ خویشتن مقید دینم — کجاست جذبهٔ عشقی که وارهاند از ینم

شکیب شیرازی اسمش میرزا عبد الوهاب طبا طبائی و از شاگردان میرزا کوچک وصال است از وست

نگارا از چه با غمدیدگان ترک وفا کردی — شکستی عهد و پاداش وفا جور و جفا کردی
سر انگشتان مخضوبت خضاب از خون من خواهد — جفا کردی که این سرپنجه رنگین از حنا کردی

شیری بیک شیرازی برادر اشکی همدانی است

بر سر خوان محبت لقمهٔ دیگر نشد — غیر پشت دست حسرت روزی دندان ما
افسرده ام مخوان که سمندر بصد نیاز — سازد بگلبن قفسم آشیان هنوز

شفیع شیرازی اسمش میرزا محمد شفیع از اطباء حاذق بوده

ز افغان آن دل بی رحم را بی رحم تر کردم — نه پنداری ز غم شبهای هجران را سحر کردم
تو با هر کس که خواهی باده پیما شادمان بنشین — که من فکر دل خون گشته از جای دگر کردم
ببزم وصل دیدم از تو آن بی التفاتیها — که حسرتهای ایام فراق از دل بدر کردم
شب وصلم شکایتها بدل بود از فراق او — بیک نظاره جان دادم حکایت مختصر کردم

شریف شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است و در عهد سلطان حسین میرزا بمهمات شیراز مأمور بود از وست

دورم زبزم وصل توای ماه چون کنم جان برلبم زنا له رسید آه چون کنم

شهاب فارسی اسمش سید اشرف واو بعداز پدر خود که سید نعمای سابق الذکر باشد منصب شیخ الاسلامی نیریزرا دارد من مخمسه

حلقه بر درجانم زدندیم روحانی کی ادیب دانشمندوی حکیم ربانی
چشم جان ودل بکشا کز فروغ یزدانی خنده میزند کلبن طعنه با دبستانی
از بدایع حکمت بر صنایع مانی

منعم حقیقی را لاتعد بود نعمت ریزه خوارخوان او آفرینش از قسمت
غنچه چون مسیحا بین در تکلم از حکمت وز شکوفه کلبن را بین به پرده عصمت
مریمی بود حنبلی در حجاب نورانی

اینهمه گل وسنبل اندرین حدایق چیست در کنار هر باغی جوش این شقایق چیست
از حقیقت واحد این همه حقایق چیست رمز این دقائق کو سر این رقائق چیست
در هویت ذاتش سرهاست پنهانی

من غزلیاته

یارما بی رنگ و بابی رنگیش صد رنگهاست بر سر صلح است و در صلحش هزاران جنگهاست
مطرب ما کینوا در پرده زد از شور عشق راستی عشاق راز آن یکنوا آهنگهاست
زاختلافات صور جز وحدت معنی مجو چشم بکشا کاندرین بازیچه پس نیرنگهاست

حرف الضاد

حرف الصاد المهملة

صدر شیرازی اسمش صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی معروف بملا صدراست علوم نقلیه وعقلیه را در نزد علما وحکمای معاصرین خود مثل شیخ بهاء الدین محمد عاملی ومیرابوالقاسم فندرسکی استرابادی ومیر محمد باقر داماد اکتساب نموده ودر حکمت الهی پایهٔ بلند بهم رسانیده که مسلم شده ومولی محمد محسن کاشی ومولی عبدالرزاق لاهیجی درنزد او تحصیل نموده وبهریک دختری را تزویج کرده وکتابهای چند از قبیل اسفار وشرح هدایه وشواهد الربوبیه وغیرها را تصنیف فرموده وبعضی نوشته که رسالهٔ فارسیه در سیر وسلوک نیز دارد از وست رباعی

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است هرچند سپاه او شهیدند همه

صفای شیرازی اسمش میرزا ابراهیم معروف بحاجی آقای اولیا سمیع خط نستعلیق را خوب مینوشت وباخوشنویسی سرعت قلم داشته کتابهای چند از قبیل شاهنامه وتاریخ وصاف وغیرها از خط او بطبع رسیده وصاحب مرآة الفصاحه اورا دیده مردی مؤدب بود از او نقل شده

خواستم سروسر کشید که من ماه جستم بجویش دید که من
گفتم از کبک به که گردخرام همچو کبک دری چمید که من

کفتم این اشک را که شد غماز اشک بر چهره ام دوید که من

صفای شیرازی اسمش میرزا علی اکبر وشغلش صحافی میباشد من غزلیاته

هلاک تیغ دوابروی ای سیه چشم قتیل خنجر مژگانت ای نکو رویم
نه اهل زهد و ریا هستم و نه دردی کش ولی بمسجد و میخانه از پیت پویم
مقیم میکده و دوشم بپای خم میکفت بکوش هوش شنو تا نمانت چه میکویم
بنوش باده و از زاهدان کناره نما که من غلام همه عارفان خوشخویم
اکر بکیر دجهان روز و شب صفا کردد بموی و روش که هر جا که اوست با اویم

صنعت شیرازی اسمش میرزا آقا شغلش ساعت سازی از ظرفا و خوش طبعان روزکار بود شوخیهای او مشهور و معروف است صاحب مرآة الفصاحه او را دیده بعضی از دوستان از او نقل کرده

بعید فطرکل و مل خوش است و بوس و کنار علی الخصوص که توام شود بفصل بهار
من و تو و کل و مل ای پسر سه روز است که مانده ایم بزندان و قید غصه دچار
کنونکه روزه برفت و کل آمد اندر باغ بیا و رانکه برنک و بوکل است و بهار
شراب تلخ مرا بخش و بوسهٔ شیرین از آن دهان پر از نوش و لعل شکربار

صادق شیرازی اسمش میرزا محمد صادق ابن آقا لطفعلی فیروز آبادی است صاحب مرآة الفصاحه او را دیده آدمی نیک است من غزلیاته

جهان چو کلشن و هر سو کلی شکفته درو ولی بپای دل من ز هر کلی خاری است

اسیر زلف تو هر جا فتاده آزادی است خراب چشم تو هر سو فتاده بیماری است
یکی به پرسش حال ازدرم درآی درآی کز انتظار دو چشمم بدر چو مسماری است
تو کز کرم دل افتادکان بدست آری ببین بحالت صادق که بیدل زاری است
کل بیندار بعارض و آب میشود شیخ آید ار به بینکه او شاب میرود
مسکین دلم فتاده بدنبال چشم او چون کوسفند کز پی قصاب میرود
هیچ نخواهد خلاص بستهٔ زنجیر شوق باز نخواهد قصاص کشتهٔ شمشیر عشق
حضرت پیر خرد کرچه بلند است لیک بر نتوان آمد از عهدهٔ تقریر عشق
عقدهٔ اشکال عقل حل نشود صادقا تا ننهی سر بصدق در قدم پیر عشق

صبای شیرازی اسمش میرزا نظام الدین محمد ابن حاجی میرزا ابوالقاسم طبیب ملقب بشریف الحکما است که والد او بصاحب مرآة الفصاحه اشنائی داشته من غزلیاته

چو دلم ربودی اول بپیام آشنائی کنهم چه بود آخر که چنین کنی جدائی
تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم که حلال کردم اما نه بتیغ بی وفائی

صحبت فارسی اسمش ملا محمد باقر از بیرم لار فارس بوده بشیراز آمده تحصیل علم و کمال کرده چون در دانشمندی مرتبهٔ بلند یافته بوطن مألوف رفته و در محال لار صفوف جمعه و جماعت را امام و در احکام شرعیه مطاع کردیده و در نزد فرمانفرما حسینعلی میرزا از معارف بوده من غزلیاتها

کشید آخر صفیر طایر دل — بسوی آشیان صیاد ما را
نرنجم گر نیائی بر سر بیمار خویش آری — عیادت کی کند شاهی گدای ناتوانی را
هر لاله که روید از دل ما — داغی است که بود در دل ما
آنچه با من غمزهٔ آن چشم فتان میکند — کافرم گر هیچ کافر با مسلمان میکند
درین دیار ندیدیم یک غریب نواز — مگر غمت که غریب الفتی بما دارد
شکستی با من آن عهدی که بستی — چنان بستی که تا بستی شکستی
گیرم که پرده برکشی از رخ چو آفتاب — آن دیده کو که در تو تماشا کند کسی

صابر شیرازی اسمش میرزا علی نقی بطهران مسافرت کرده وچندی در آنجا بخدمات دیوان اشتغال نموده بعد بوطن معاودت کرده من غزلیاته

سرو را دیده کمر بسته کسی در بازار — یا شنیده است کسی مه بزمین میکذرد
زبس نالیدم از درد غمت شبهای تار آخر — همه بیگانگان را از غم خود باخبر کردم
تو بعالم زمن دلشده هستی بیزار — من بغیر از تو ز عالم همه بیزار شدم
خط کرد عارضش بین چون دور لاله سنبل — یا کرد کلک نفشه یا کرد ماه هاله

صابر شیرازی اسمش آقا محمد مهدی مردی باکمال بوده و خط نستعلیق را خوب مینوشته ودر دستگاه مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان وزیر بسر میبرده وصاحب مرآة الفصاحه اورا ملاقات کرده من غزلیاته

بیاجا

بیا جا در دل ما کن مرو چندین بمحفلها — که میترسم بگردونها برآید دود ازین دلها
ازین شوریدکان بوالهوس جانا وفا کم جو — که تخم مهربانی سر نخواهد زد ازین کلها
درخلوتی که باد صبا را گذار نیست — آن کیست تا بدوست رساند پیام ما
جز کوی تو کانجا زکسی یاد نیارند — در انجمنی نیست که افسانهٔ ما نیست
برجای دست حق اسد الله پاک داشت — بنگر که باز فضل و شرف در کجا گذاشت
منخواست حق بهم شکند بت بدست خویش — زآن پا علی بدوش رسول خدا گذاشت
راست گویم شمهٔ از لعل جانان گفته اند — آنچه وصف از کوثر و از آب حیوان گفته اند
زپارس دل بعراقم نمیکشد صابر — که نیست سیب صفاهان به از بهٔ ذقنش
نه خوانیم که بخدمت مقیم کوی تو باشم — نه رانیم که بحسرت در آرزوی تو باشم
تا چند نظر سوی من زار نداری — آخر تو چه یاری که غم یار نداری

من سرباعیاته

دور از تو فغان من بهی میماند — خون در قدحم برنک می میماند
تا چند بحال ما نمی پردازی — این دولت حُسن تا بکی میماند

صفای شیرازی اسمش الحاج شیخ محمد حسین ابن الحاج شیخ ابو القاسم که شیخ الاسلام فارس بوده صفای مذکور در اوایل حال تحصیل علوم چند بخصوص فقه را نموده بعد از تکمیل بجای والد خود بقضاوات ومرافعات وحکومات شرعیه قیام

مینماید وبعبادات وطاعات اشتغال دارد وبقدر میسور دستگیری میکند وبصاحب مرآة الفصاحه مودت والفت زیاد دارد من قصائده

ای کشته مست ازمی خودبینی وریا — هیچت سپاس هست بدرگاه کبریا
یک حوقله نگفتی بی نخوتی وکبر — یک لبسله نخواندی بی سمعه وریا
خالی زیاد دوست روان تواز چه رو است — فارغ زذکر یار زبانت بود چرا
یکچند ای دل ازره غفلت بکش عنان — درجان خویش نور زمشکوة حق فزا

من غزلیاته

تا توآن درتن ودرجسم روان است مرا — هوس بوسه ازآن غنچه دهان است مرا
تاچند بایدم صبرغوغای پاسبان را — ازبهرانکه بوسم آن خاک آستان را
خون ما امروز گرریزی بجور — دامنت گیریم درروز حساب
دلبری دارم که مه شرمندهٔ رخساراوست — نرخ شکر کاسد ازشیرینی گفتاراوست
دام گیسوی تودربند دوصد دل دارد — دل ما نیز درین سلسله منزل دارد
چون درآئی زدرم ازغم جانم برهانی — چون روی ازبرمن پردهٔ صبرم بدرانی

من مراثیه

آن شب قتلی که گویند اهل ماتم امشب است — عالمی راجان ازین غم جمله درتاب وتب است

صادق شیرازی باسم تخلص میکرده ومدتی به بقالی گذرانیده من غزلیاته

صادق

صادق همه اشعار توچون گوهر ولعل است — کز فارس برندش بسمرقند وبخارا
قاصدی کوتابردازمن سلامی نزدیار — عرضه داردد دربرش احوال این کریان زار

ودربعضی مکاتیب نوشته

السلام ای مه زیبارخ خوش منظرمن — السلام ای شه خوبان بلند اخترمن
جان نثارتوکنم زانکه توجانان منی — سرفدای توکنم زانکه توئی سرورمن

صلصل شیرازی اسمش آقا محمدرضا شغلش مسکری ازابتداءعمر تابحال بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی ودوستی داردمن غزلیاته

دردا که کشت این الم جان گسل مرا — خون دل ازدو دیده رود متصل مرا
ازبسکه داغ هجر توبردل بود مرا — بعدازوفات لاله بروید زگل مرا
دیدم بخواب دوش که زلفت گرفته ام — الحال برمشام رسد بوی هل مرا
نه تنها تیرمژگانت نموده رخنه دردلها — بپای مرغ دل بسته سرزلفت سلاسلها
انگوزسرمه کردسیه چشم یار ما — چون چشم یارکردسیه روزگار ما
بتاراج خزان خواهم بهارگلستانی را — که آنجاره نباشد بلبل بی آشیانی را
ماه من کرزپس پرده نماید رو را — کافرم من بخدا گرنپرستم او را
جانا زماه چهره برافکن نقاب را — شرمنده ساز ازرخ خود آفتاب را
زاهد اگربروی نکویت نظرکند — بدهد زدست سبحه وشوید کتاب را

کر به بینم نظری بار دگر جانان را　　از سر شوق فشانم بقدومش جان را
کل در نظر و یار ببر باده بجام است　　المنة لله که مرا کار بکام است
مرا آتش بجان هر دم بت نامهربان دارد　　بلی نامهربانی دوست را آتش بجان دارد
چو تو آدمی ندیدم که بدین صفت خرامد　　تو صنم مگر تذروی که چنین خرام داری

صفای شیرازی اسمش میرزا ابراهیم از اعاظم دار العلم شیراز و از سلسلهٔ سادات دشتکی و از اولاد میر غیاث الدین منصور است از اوست

کیم من طایر صیاد جوئی　　قفس حسرت کشی دام آرزوئی
که کر صیاد بینم در بر خویش　　نمی گنجم ز شادی در پر خویش
و کر صیادم از دست افکند خوار　　بدامانش درآویزم بمنقار
مرا این حال و صیاد جفا کیش　　بهر زاغ و زغن لطفش زمن بیش

صبور فارسی اسمش میرزا علی خان ملقب بانواری مولدش بوانات و بوانات بضم اول چنانکه صاحب قاموس گفته از محال معروفهٔ فارس است و صبور مذکور مردی عارف مسلک ریاضتها کشیده و با صاحب این کتاب آشنا و یا شد و پدر او حاجی محمد جعفر و جدّ او آقا محمد علی از اهل علم بوده اند

من اشعاره

عاشق و رند و مست حیرانم　　سر فرو برده در گریبانم

دوش آمدی و شراب دادی　　بر تشنهٔ خویش آب دادی
جرعه نوش آستان کبریا　　کشتی از آن خورتابان عشق

صابر فارسی اسمش سید علی اکبر و ولد سید شکر الله بیرمی خود مذکور ساخته که مدتها در نزد صاحب این کتاب تحصیل نموده و اکنون که سنه ۱۳۱۱ است در بیرم هم کلانتر و هم حاکم شرع است من قصیدهٔ

ای آنکه با لطاف تو ما را است توسّل　　در ذیل ولای تو مرا دست توکّل
دیباچهٔ ایجاد ی و سر لوحهٔ خلقت　　وین جمع خلایق همه جزوند و توئی کل
ای شیر خدا مظهر حق قدرت داور　　وی صاحب تیغ دو سر و فارس دلدل
کردیده مقیم حرمت آدم و هم نوح　　هستند بدرگاه تو ای شه دو قراول
آن را که ولای تو نباشد بصف حشر　　هرگز نتواند گذر آرد بسر پل

و این شعر نیز از اوست

باین دو روزهٔ دنیا مباش غره که آخر　　نَعِیمُ دَهرِکَ بَفنیٰ وَ اَنتَ فِی الحَسَرات

اسمش ملا محمد باقر و اسم والدش حاجی مولی از اهل اصطهبانات فارس است و از شیراز تا آنجا پنج منزل است اوّلا در اصطهبانات قدری تحصیل کمالات کرده بعد از آن منتقل بعتبات عالیات گردیده و در آنجا ترقیات از برای او حاصل شده قصیده های نیکو گفته تا در سن چهل سال تخمیناً وفات نموده

این چند بیت از یک قصیدهٔ اوست

چو کوس دلبری کوبید حسن یوسف بیضا فرو بارید چرخ از دیدگان اشک زلیخائی
درآمد از نیام صبح چون صمصام اسکندر فکند از ترس او شب خویش را از تخت دارائی
رسید از تیغ خور بر لشکر شب آنچه در خیبر رسید از ذوالفقار شاه دین بر قوم موسائی

صادق شیرازی اسمش میرزا محمد صادق و ولد صدق آقا سید محمد تقی شغلش خبازی است روزی در مجلسی او را دیده این تخمیس را از خود انشاء کرد

زروی خویش خجل ماه آسمان داری سر شهان جهان زیر آستان داری
ربودهٔ دل و دین را و قصد جان داری تو را که هر چه مراد است در جهان داری
چه غم ز حال من زار ناتوان داری

ز شمع روی تو روشن شده است محفل من ز نوش لعل تو حل گشته است مشکل من
نگویم آنکه بجز لابنیت حاصل من مکن عقاب ازین بیش و جور بر دل من
بکن هر آنچه تو خواهی که جای آن داری

بد شمنت ز چه ای دوست لطف و مهر و وفاست میانه ات بر قیبان همیشه صلح و صفاست
بغیر شکوه ز دستت نمیبرم که خطاست باختیار کرت صد هزار تیر جفاست
بقصد جان من خسته در کمان داری

روان و صبر و دل و دین ز دوستان بستان بعشوه از لب جانبخش خویش جان بستان

زغمزه

زغمزه تیروز ابروی خویش جان بستان بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
که حکم بر سر آزادگان روان داری

کنونکه کردش گردون تو را شده است بکام بجام کن ز صراحی علی الدوام مدام
پیاله پر کن سرخوش ببوستان بخرام بنوش می که سبکروحی ای حریف مدام
علی الخصوص در این دم که سرگران داری

پس از فراق وصال است و بعد لیل نهار چه نیش و نوش بهم باشد و خزان و بهار
نبوده است چو بیار کنج و گل بی خار بکش جفای رقیبان مدام و دل خوشدار
که سهل باشد اگر یار مهربان داری

صادق فارسی بلیانی اسمش میرزا محمد صادق بعضی نوشته که جد تقی اوحدی بوده چون یک چشم او از صدمه برون افتاده بود چشمی از مینا ساخته بجای آن نهاده لهذا بصادق مینا مشهور گردیده در سیم شعبان سنه ثمان عشر و الف از وطن خود بهندوستان رفته و ملازمت شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان پادشاه را اختیار کرده و در همانجا وفات نموده از دست

سوی میخانه بتابید جنون خواهم رفت باز از عالم اسباب برون خواهم رفت
و در صفت بنگاله گفته

خوشا ملک بنگاله در برشگال سوادش بروی زمین همچو خال

زمین پرزآب وهوا پرزمیغ　　نهان آب درسبزه چون آب تیغ
سیه ابرپیوسته درهای وهوی　　توگوئی بلالی است تکبیر گوی
زکلها زمین گنج پورپشنگ　　نگهبان او اژدهائی چو کنگ
زکوه آبشار آنچنان ریخته　　توگوئی فلک کهکشان ریخته

صافی فارسی کازرونی اسمش معلوم نشد بعضی گفته برادر فوقی شیرازی است

عشق میخواهی زاهل درد میباید شدن　　روکش خود همچو رنگ زرد میباید شدن

صافی فارسی کازرونی دیگر کسب کمال دراصفهان نموده ومعاصر میرزا صائب تبریزی بوده

رباعی

مردم زسخن بعیش وشاعر زنجور　　از باده کجا فیض به بیند انگور
یاقوت بکان خود نمی بخشد نفع　　معدن باشد خراب وعالم معمور

صالح شیرازی آقا محمد صالح زرکش شیرازی شاعری بلیغ بوده

دریا طلب آمدم سرابم کردند　　تعمیر طلب شدم خرابم کردند
گفتم بنمائید بمن خصم مرا　　هم صحبت آئینه وآبم کردند

صوفی شیرازی فن اوطبابت بوده ازوست

ززخم تیغ تو آگه شدند مدعیان　　فغان که نجسته ام آخر بروی کار افتاد

صوفی شیرازی تحصیل وجه معیشت یکمر بندبانی مینموده

عاشق سرکرم توخشتی که زیر سر نهاد　　سوخت چندانی که آخر سر بخاکستر نهاد

صبحی شیرازی اسمش سبحان قلی بیک

کرشبی هست روز محشر را　　اثر نامهٔ سیاه من است

حرف الضاد المعجمة

ضیائی فارسی اسمش سید ضیاء الدین محمد شفیع از سادات کازرون واز علماء وفضلاء بوده ودرشیراز توطن داشته من غزلیاته

آرزوئی لی آمازتو دل راچه نشاط　　که درآئی چوتو دردل برود ازدستم
هنوز تشنهٔ لعل شراب فام توام　　بحشر اگرچه زکوثر کنند سیرابم

ضیائی فارسی اسمش حاجی غلامحسین ابن الحاج محمد علی اصلش ازبندر ریگ بعد دربوشهر مسکن کرده ودرسلک تجار میبوده من غزلیاته

شادمان باشد وبنیادل وچشمی که زجان　　بسته وبازبدان طرهٔ وآن رخسار است
هست ازاین هنرم فخر که معشوق منی　　نیست عیبم کرت ازعاشقی من عار است
زاهد ازعرشهٔ منبر چه زنداین همه لاف　　آنکه پیش ازتوقدم زد بسرش تجار است
تارشتهٔ گیسوی بتان یافت تسلسل　　تارنظر ازسبحه وزنار بریدیم ما نی

ضیائی شیرازی اسمش میرزا سید علی ابن حاجی میرزا باقر بهبهانی از اهل تحصیل است ومدتی است که بعتبات عالیات رفته وبتحصیل اشتغال دارد من غزلیاته

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما بینی آندم که شود لاله عیان از کل ما
معنی شمس هویت که نهان بود کنون آشکارا و هویدا نشده است از دل ما

ضیاء الدین شیرازی

در جوانی از شیراز بخراسان رفته و در شهر
خجند اقامت نموده و باین جهت معروف بخجندی شده و خود بجهة انکه نسب
و موطنش معلوم شود فارسی تخلص میکرده و او در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی
و از فضلای عصر خویش بوده و شرحی بر محصول فخر رازی نوشته من قصائده

امسال پی در ره عشق تو چون نهد آن کو ز خون خویش نشسته است پا و دست
در باغ حسن عارض زیبای تو گلی است کین بود از نچیدن آن کل ز خار دست
ای از خیال روی تو ام لاله زار چشم تا کی بود ز عشق تو ام لاله بار چشم
اشکی که داشت چشم من افتاد در کنار زین پس بجای اشک بود در کنار چشم
پیشهٔ سنبل زلف تو عبیر افشاندن عادت پستهٔ تنگ تو شکر خندیدن
دل ربا بید سر زلف تو بهر جنبیدن جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق از آن در نگرند که ندیده است کس از شمس و قمر خندیدن

ضیاء شیرازی

اسمش میرزا قاسم ولد ارجمند حاجی میرزا حسن ملقب
بفخر الدوله که سابقا ذکر او شد تحصیل علومی کرده و ختن جناب شیخ الرئیس
ولد حسام السلطنه گردیده و در این سنوات با والد خود بطهران رفته و در آنجا

سکونت

سکونت نموده از اوست

کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد
پای بر خاک نهی بهر چه بر دیدهٔ من نه حیف سر و است که پایش بسر جوی نباشد

حرف الطاء المهملة

میرطرزی شیرازی

از سادات آن دیار و در آنجا دکان طرّاحی داشته
و بطرز با با فغانی شعر میگفته من غزلیاته

وصلی که رشک غیر دل از کینه خون کند با محنت فراق مقابل نهاده اند
بحمد الله بر نگی کشتهٔ شمشیر او گشتم که در رستخیز فردای قیامت صد شهید از من

طاهر شیرازی

اسمش میرزا نصر الله بعضی علوم را تحصیل نموده و طالب
صنعت زرگری شده از اوست

ناز کن ناز که نازت بجهان می ارزد بوسه از لب لعل تو بجان می ارزد
رخ و زلف و خط و خال تو بگلستان ماند چه گلستان که بصد باغ جنان می ارزد
بگشا غنچهٔ لب را بنما بر همه کس یک شکر خنده که با روح روان می ارزد
جای طاهر پس ازین گوشهٔ میخانه بود ز آنکه خاکش بهمه کون و مکان می ارزد

طیّب شیرازی

اسمش میرزا محمود ابن میرزا محمد تقی متخلص بخادم است
که در حرف خاء ذکر شد و از خدام آستانهٔ حضرت شاه چراغ است و صرافی نیز میکند

توبه کردم که بخوبان جهان دل نسپارم چون بروی تو فتادم نظری توبه شکستم
منم آن طبیب دل خسته که در وادی عشقت هستی خود بفنا دادم و یکباره برستم

طالب شیرازی اسمش عبدالله خان ابن احمد خان کرجی است که غلام فرمانفرما حسینعلی میرزا بوده صاحب مرآة الفصاحه مکرّر او را دیده بعضی از دوستان این دو بیت را از او نقل کرده

مصور آمد و چشم تو را بناز کشید چو شام هجر تو زلف تو را دراز کشید
بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد اگر جنازهٔ محمود را ایاز کشید

طالع شیرازی اسمش میرزا محمد ابن میرزا حسین طبیب کازرونی است و طالع نیز طبابت میکرده و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من غزلیاته

جهانی دل بدآن شمشیر ابرو گرفت و بست در زنجیر گیسو
دلم شد در خم زلفش گرفتار چو اندر چنگل شهباز تیهو
نکو نبود ز طالع بی وفائی ولی هر چه از تو آید هست نیکو

طایر شیرازی اسمش حسنخان ابن عبدالرحیم خان که برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی است و طایر از اشخاصی است که او را از حلیهٔ بصر عاری کرده اند پس سلطان فتحعلیشاه او را باشاهزاده محمد علی میرزا بکرمان شاهان فرستاده و از او رعایت زیاد دیده و در شطرنج مهارت داشته من غزلیاته

درآنجا نه نیاز عاشقی نه ناز معشوقی بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل ما را
دل از یاد وطن نالد جرس وای خوش آنساعت که بربندند از این دیر ناخوش محفل ما را
روز محشر کوته و افسانهٔ هجران دراز هم مگر در سال هجران گویم این افسانه را
از من شنو این پند که جز دیر مغان نیست جائی که دمی بی غم ایام توان زیست
چون شادی بی غم بجهان یاد ندارم شادم که بغیر از دل ناشاد ندارم

طبیب شیرازی اسمش آقا عبدالله ابن حاج علی عسکر طبیب مذکور در عقلیات تلمیذ ملا احمد یزدی وغیره و در حکمت طبیعی تلمیذ میرزا سید رضی بوده پس از آن از معاشرت اعیان کریزان و بتهذیب اخلاق روآورده

من غزلیاته

خوش گفت پیر عقل دوش از سر کرامت عشق بتان ندارد حاصل بجز ندامت
از حادثات کیتی ایمن شوی و فارغ در کوی میفروشان سازی گر اقامت
نکند حادثهٔ دور فلک تاثیری در دیاری که در آن خانهٔ خماری هست
در هر چه نظر میکنم از وی اثری هست واندر دل هر قطره ز بحرش گهری هست
بیهوده مرو از پی هر زاهد و واعظ کز آن خبری نیست که با وی خبری هست

طرفهٔ شیرازی اسمش میرزا فرج الله در سن صغر بحلات قم رفته و در آنجا توطن نموده و از علوم متداوله باخبر و خط نستعلیق را خوب می نوشته و از منشیان

عذب‌البیان بوده

من قصائده

آن دلبرک کلخ‌وآن مهوشک شنگ وآن شوخک شیرین‌لب‌وآن یارخوش آهنگ
چونان سوی من دید که کوئی بکه صید شیری غضب‌آورده به بیند بسوی رنگ

من غزلیاته

چندز دورسیدهی کوشهٔ چشم خودنشان پرده زروی برفکن آتش ما فرونشان
مست محبت تورانیست زخویشتن خبر عقل زماکمان مبر هوش مجوز بیهشان

طرب شیرازی اسمش محمد رفیعخان ابن ربیع‌خان ضابط خفرک ومرودشت واز معارف عمال فارس بوده

من غزلیاته

زبیم انتقام وصل یاراز هجرخوشنودم که نتواند فلک یک لحظه هرگز بامنت بیند
چه غم ازآن که بود مایلت دل همه‌کس خداکند که نباشی تومایل همه کس
کرقصدتواین نیست کازرشک بمیرم کوئی زچه بودم براغیار ونبودی

ایضاً

ای مهتری که مهترایام نقل تر خنک تورابتوبره ریزد بجای کاه
دارای ملک جم که بکاه عطاو جود سیم وزرش بچشم ندارد بهای کاه
ازمرودشت حیف وزخفرک دریغ ودرد ازنیستی غله و قحط وغلای کاه

طاهر فارسی اسمش سیدمرتضی ازاهل جهرم مردی قانع وخوش اخلاق بوده ودراوایل قدری تحصیل نموده پس مسافرت کرده وبخدمت اهل حال

در بلاد

در بلاد متعدده رسیده

من قصائده

بازشد مهرجهانگیر باورنگ حمل چنگ ناهید بهمزد دکراوضاع زحل
مژده ده بادروان کشت سوی ربع ودمن قطره زن ابرروان شد بنواحی وقلل
درچمن بهرسلیمان بهاراصف باد تخت بلقیس کل آورده بوجهی اسهل
نوبهارازپس دی بازچنان باغ آراست که ارم آیتی ازوی بود وخلد مثل

من غزلیاته

دراین چمن ازهردرقی روی توپیداست آری چمن آئینهٔ روی چمن آراست

من مراثیه

بازاین چه وحشت وچه خروش وچه ولوله کزچنگ کاینات برون کرده حوصله
ازفرش تابعرش علم شعلهای آه این اشتعال کون ومکان ازچه مشعله
قصرمشیددین نه زطوفان اکرخراب انباشت موج خون زچه بئر معطله

طرفهٔ شیرازی اسمش جعفرقلیخان ابن اشرف خان ترک که درشیراز توطن کرده وپدروپسر باصاحب مرآة الفصاحه مأنوس بوده وطرفه درسلک غلامان شاهی بود شعرسیارگفته این یکشعر ازاوبنظر مانده

ازسرشب تاسحرکردم مشیرالملک را مدح ای مستوفیان لیکن بطرز انوری

طبیب شیرازی اسمش میرزامحمدجعفرازاطباء عظام ودرفن

طبّ و نجوم ماهر بود صاحب مرآة الفصاحه او را دیده از وست لغز در هندوانه

حه باشد آن فلک آسا مدوّر — که چون گردون درونش پر ز اختر
همه وضع فلک در وی نمونه — ز مرکز تا محیط و قطب و محور
هزاران طفل وی را در مشیمه — ولی مریم صفت نادیده مادر
در آرندش چو شاهد که بمجلس — نشانندش چو واعظ که بمنبر
که آمیزند یاران با کلابش — گهی ریزند رندانش بساغر

طفل فارسی بند امیری چون اسم و تخلّص او بدست نیامد باین لفظ نوشته شد بعضی نقل کرده که وقتی بقریهٔ بند امیر رفتم طفلی را از اهالی آنجا دیدم بسنّ چهارده یا پانزده که چند شعر بر قطعهٔ کاغذی نوشته بود گفتم این اشعار از کیست گفت از من گفتم اگر راست میگوئی بالبدیهه شعری بگو گفت در وصف که گفتم این آسیا را وصف کن بعد از چند دقیقه فکر این دو بیت را نوشته بدستم داد

آتش افشانی کند چرخ فلک — بر خلاف آن بود این آسیاب
زانکه چون چرخ فلک باشد ولی — جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجّب کردم

طرحی شیرازی اسمش میرزا محمود از وست

وصل بتی که رشک در آن خون کند جگر — با محنت فراق برابر نهاده اند

طوبای

طوبای شیرازی اسم و رسم و والد و شغل او را نیافتم از وست

از ازل آنکه نمودت ز نکویان ممتاز — بر رخ ما در غمهای جهان کرد فراز
نتوان عیب تو گفتن که سراپا نازی — حسن چندانکه فزون است فزون باشد ناز
در بر اهل نظر این غزل ار گفته شود — آفرین راند بر طوبی و خاک شیراز
بیا در زلف تو گشتیم روز و شب دمساز — زهی خیال پریشان و آرزوی دراز
بدل غم تو نهفتم که پوشم از غیرش — به تیر غمزهٔ دلدوز پرده در شد راز
چنان بدام تو مرغ دلم فکند الفت — که در ریاض جنان نیستش سر پرواز
اگر نه قبلهٔ روی تو بود در اسلام — مرا ندید کسی در جهان بگاه نماز
ز روی و موی تو و شعر طوبی از افلاک — رسد درود ملایک بکشور شیراز
خواستم جان برهت داد و ز بس مختصر است — جانم از شرم ز تن منفعل آید بیرون
عهد کردم که دگر دل بنکویان ندهم — اگر از زلف تو پیمان گسل آید بیرون
این عجب بین که دلم بردی و باز از چشمم — همچنان پارهٔ دل متّصل آید بیرون
صبر و آرام و قرار و طاقت از من میبری — دوستت پنداشتم امّا بدشمن میبری
سنبلی از موکلی از روی و نسرینی بتن — چشم بد دور از تو بادا آب گلشن میبری
گر چنین دل بستهٔ طوبی بان رحم دل — دامنت چاک گریبان تا بدامن میبری

حرف الظاء المعجمة

ظهوری شیرازی از تلامذهٔ ملا وحشی یزدی است من غزلیاته

تو پاکدامنی از ما زرشک نزدیک است که سر بوادی تهمت دهی گمان مرا
اگر دروغ و گر راست حرفها دارم ز غیر زود ببر یا ببر زبان مرا
هر زمان گوئی که از کویم برو جای دگر جان من جای دگر میباد و پای دگر

ظهیر شیرازی از وست

مطلب ما در اسیری صحبت صیاد بود بهر قوت رفت و ما ماندیم تنها در قفس

حرف العین المهملة

علی شیرازی هوذبن الدین علی گلاه واو از مشاهیر علما و عرفا بوده واز تلامذهٔ شمس الدین عبد الله شیرازی است که استاد خواجه حافظ نیز بوده و گلاه بفتح کاف فارسی بمعنی سیاه است بعضی گفته چون شیخ مذکور دستار سیاه رنگ بسر می بسته باین لقب ملقب گردیده و بعضی دیگر نوشته که یکی از اجداد او از اصحاب حضرت امام حسین ع بوده و چون خبر شهادت را شنیدند از آن وقت خود و اولاد و مریدانش همه سیاه پوش شدند از وست

از سر عشق بی خبری حال ما مپرس ما غرقه گشته ایم و تو در یا ندیده

عبد الله فارسی وهو وحد الدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود از اهل بلیان از مضافات کازرون واز قدمای عرفا و از فرزندزادگان شیخ ابو علی

ابو علی دقاق است و قبرش نیز در بلیان میباشد صاحب مرآة الفصاحه گوید که بسر قبر او در آنجا رفته ام از وست

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست که بی شک هر چه بینی جز خدا نیست
بکمین ما کمر بندد کسی کش نخبت برگردد چو وقت مرگ باز اید بگرد در بگذر گردد
عاشقان دوست بسیارند لیک کس چو عبد الله بن مسعود نیست

عابد فارسی اسمش شاه زین العباد از اهل بیرم که از مشاهیر دیار فارس است بوده و او سید و از علما و عرفای زمان خود بوده و بشاه زنده شهرت یافته و مزارش در آن دیار مشهور است از وست

من قمری اعلایم از قاف بپریده دوری بسوی نجیر در دهر بگردیده
از خویش برون رفتم با خویش درون گشتم بیرون و درون خویش جز خویش نگنجیده
آستین بر میفشانم در سماع دست یار آمد بدستم یللی

علی شیرازی باسم تخلص میکرده جوانی بوده معقول و با اهل حال و کوشه گیران مأنوس من غزلیاته

کو بساز از خاک ما خشت سر خم بعد مرگ زانکه از آغاز از خاک درمیخانه ایم
گر جهان بیگانه باشد آشنائی را چه کم با سکانت آشنا و از کسان بیگانه ایم

عیانی فارسی اسم او واسم پدر او احمد خان و این بجهت آن بوده که او هنوز

در بطن مادر بوده که پدرش فوت شده و از اهل جهرم اند پس او را باسم پدر تسمیه کردند و پدرش در زمان نادرشاه حکومت جهرم را داشته و پیش از آن هم از طایفهٔ ایشان در آنجا حکومت داشته اند لیکن خودعیانی مصاحب اهل حال میبود من غزلیاته

تو مجنون نیستی تا حسن لیلی جلوه گر بینی — برو واعظ شو و آنگه نظر کن روی عذرا را
بخدنگم زد و رفت از پی نخجیر دگر — نیم بسمل شده مردم ز غم تیر دگر
دوش در خواب ز ره مهر آمد آن مه در برم — تا چه امروز آرد از کین در کردون برم
سوی خود سنگ را ز راه آشنائی خوانده اند — اعتبار من در آنکو بین که از سنگ کمترم
نیست تاری در کفم از طرّهٔ طرّار دوست — گرچه عمری شد کزین سودا پریشان خاطرم

من رباعیاته

دادم دل و دین بحسن روز افزونی — غنچه دهنی سرو قدی موزونی
آدم ز برای گندمی داد بهشت — من هر دو جهان بخال گندم گونی

عشرتِ فارسی

اسمش میرزا عبدالرحیم از سادات فساست مرد عارف مسلک و خوش احوالی بوده من غزلیاته

این نقش خیال تو که در چشم پر آب است — پاینده چرا مانده اگر نقش بر آب است
نوبت طاعت رندان بود این عید صیام — که صراحی بقعود است و پیاله بقیام

حاجی میرزا عبدالصمد فارسی

تخلصش معلوم نگردیده

ازاعزهٔ

ازاعزهٔ سادات فساست واز زمرهٔ عرفا محسوب و او برادر بزرگتر عشرت سابق الذکر است

من غزلیاته

رگ جان میکشاید غمزه ات حیرت ازان دارم — که در جان رخنه فرموده است و خون از دیده می آید

و این دو بیت را خطاب بمیرزا محمد حسین وکیل الملک نموده

نالم ز عطایت ار جهان ماحصل است — بالم ز عطای غیر کز یک بصل است
زیرا که ز ابر دجله در تحت رجاست — زیرا که ز خاک قطره فوق امل است

عامی شیرازی

اسمش حسین بخدمت اهل معرفت میرسیده و تخلصش مناسب حال ازوست

در همه عالم مرا حاصل نیامد نیم دوست — دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا
من حسین وقت و ما اهلان یزید و شمر من — روزگارم جمله عاشورا و عالم کربلا

من رباعیاته

ای زاهد خود پرست احوالت چیست — مطلب ز رضا جوئی امثالت چیست
من در طلب رضای یک کس مردم — ای بندهٔ صد هزار کس حالت چیست
این فرقهٔ ذاکران محزون حسین — راضی نه ز شمر ند و نه ممنون حسین
خوانند که از بهر شکون فتح یزید — ریزند که از برای زر خون حسین

عارف فارسی

اسمش شیخ عابد مولدش قصبهٔ کازرون

درشیراز نشو و نما و تحصیل علوم کرده و خط شکسته را نیکو می نوشته من غزلیاته

گفته بودی که کشم تیغ و کشم عارف را ترسم از یاد رود وعدهٔ بیداد تورا
از دل عارف غمگین مروای غم بیرون که تورا در دو جهان خوشتر ازین منزل نیست
درخرابات بیک لحظه مراشد حاصل آنچه در مدرسه حاصل نشد آیامی چند
مرغی که یافت ذوق گرفتاری قفس حاشا که بعد ازین هوس آشیان کند
بسر تربت من گر گذر د اهل دلی بوی داغ دل من میشنود از گل من

من رباعیاته

بشنو زمن این نصیحت بی خم و پیچ کردن ز قضا سراز قدر هیچ مپیچ
تسلیم و رضا شعار کن چون عارف هیچی تو و از هیچ نمی آید هیچ

عارف شیرازی

اسمش آقا نور محمد و شغلش اُرسی دوزی بوده من غزلیاته

ازبسکه غم سینهٔ من بسته راه را دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
ازآتش رخسار تو درسوز و گدازیم چون شمع که میسوزد و بربسته زبان را
سرّی است پشت پرده برون از قیاس وهم آن یک زکعبه جوید و آن دیگر از کنشت
خاک از کجا و عالم پاک از کجا خموش هرگز کسی ببام فلک نردبان نهشت
گفتم چو زدم پنجه بآن ساعد سیمین چون من کسی از جهل بسندان نزندمشت
مهل که آه سحرگاه من زدل خیزد که شعله اش زسما تا دل سمک گیرد

شدی

شدی زدیدهٔ عارف نهان و او شب و روز به آه و ناله سراغت زیک بیک گیرد
زدست ساقی مهوش بود چو آب حیات بجای باده اگر زهر در پیاله کند
نظر بفتوی پیر مغان علاج دماغ بدورلاله وریحان می دو ساله کند

عیشی شیرازی

اسمش میرزا محمد علی شغلش کلاه دوزی است واز معاصرین است

من غزلیاته

آنکه در بند تو افتاد چنان رام شود که رهانی اگرش باز خود آید در بند
بکشا پسته خندان و شکر ریزی کن تا که از شهد لبت رشک فتد در دل قند
کرده از من بگیزل خواهش نگارد لپذیرم کی به پیچم سر زحکمش زانگه در دستش اسیرم
دست کوتاهم رسد کی بر سر زلف پریشش هم ببالای بلندش چون رسد فکر قصیرم
زاشتیاق روی موی آن نگار ماه سیما میرسد عیشی بچرخ هفتمین هر شب نفیرم

عاشق شیرازی

اسمش ابراهیم خان از طایفهٔ فیلی است صاحب مرآة الفصاحه بسیار اورا دیده

من غزلیاته

آن سرو ناز کز بنجا مد براستی خوبان شهر بامژه روبند راه را
جانانه که درصف میدان دلبری برهم زند زگردش چشمی سپاه را
پیوسته دارد از خم ابروی تابدار آماج تیر غمزه دل بی گناه را

عنایت شیرازی

اسمش میرزا عنایت الله فرزند میرزا ابوالحسن دست غیب است

که با صاحب مرآة الفصاحه خویشی دارد و در حرف الف گذشت وعنایت ملقب
با عتماد التولیه است یعنی تولیت آستانهٔ امام زادهٔ مکرم سید امیر محمد بن موسی الکاظم ع

من غزلیاته

چون من اسیر دام هزاران بلا شود آنکس که از بر تو مرا دور میکند
از من درازی شب دیجور را مپرس زلفش حکایت از شب دیجور میکند

عطارد شیرازی

اسمش محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا
ولد میرزا علی صدر شیرازی که متخلص بناصری است او را مکرر دیده ام
در شب بیست وچهارم شهر ذی القعده ۱۳۱۶ شخصی در حال مستی او را غلوله
مقتول نمود من غزلیاته

تا که با اغیار از راه وفا خو کرده بس ستمها با من ای یار جفا جو کرده
کرنه مستی از چه روای ترک عاد و فریب ترک آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده

عقاب شیرازی

اسمش میرزا فضل الله ابن میرزا
ابو القاسم مشرف پدرش با صاحب مرآة الفصاحه آشنا بود و خودش
آشنائی زیاد کرده و مکرر بسفر هندوستان رفته و در بازگشت یکی از سفرها
قاب ساعتی باو هدیه کرده من غزلیاته

بسکه غم بر دلم چو نیشتر است مژه ام را ز گریه نیش تر است

برقامتت

بر قامتت نظر چو میان قبا کنم از شوق پیرهن بتن خود قبا کنم

عالی شیرازی

اسمش میرزا محمد حسین پدرش میرزا محمد که قبل از
حاجی ابراهیم خان کلانتر شیراز بوده و از احفاد میرزا سید شریف علامه است
و میرزا شفیع متخلص بوصال او را استاد خطاب کرده من قصائده

زین پیش داشتم دل و ایمان و چشم و کوش بر داشتم ز عشق تو از این چهار چشم
دل میکند حدیث غمت را نهان ولی راز مرا ز گریه کند آشکار چشم

و من غزلیاته

شرح غمی ز هیچ دل چون نگذشت بر زبان فاش که کرد بر زبان قصهٔ اهل راز را
جز دل من که میکند آرزوی خرام تو صعوه کی آرزو کند جلوهٔ شاهباز را
چون در میخانه را بستند مشکل بعد ازین عقدهٔ غمهای ما حل گردد از جای دگر
یکی چو عالی ز عاشقان نبوده هرگز بر آستان بدر دمندی بنا مرادی بنا توانی بخاکساری

من رباعیاته

آدم نشدی خیل ملک را مسجود در صلب وی ار آن گهر پاک نبود
از صبح ازل تا بشبانگاه ابد مانند علی کسی نیامد بوجود

عرفی شیرازی

اسمش سید محمد بعضی نوشته که مدتی بسفر
هندوستان رفته و بازگشته و از او حکایاتی نقل کنند که در جائی نوشته نشده

من قصائده فی مدح امیرالمؤمنین ع

این بارگاه کیست که گویند بی هراس — ای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس
این بارگاه واسطهٔ آفرینش است — یعنی علی جهان معالی امام ناس
نه اطلس فلک نشود عطف دامنش — بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس

و از مثنوی خسرو و شیرین اوست که شیرین در جواب خسرو نگاشته

مزن طعنم که رفتی پیش فرهاد — که دارم از صفاهان وشکر یاد
نه رفتم تا ز طعن آشفته باشم — وگر گوئی که رفته باشم
نه شه کاذب نه شیرین بیستون رو — خدا داند که بستاین تهمت از نو

من غزلیاته

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست — تا ریشه در آب است امید ثمری هست
چمنی دید و هوای خوش و پروازی کرد — کبک مسکین چه خبر داشت که شهبازی هست
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم — ای وای اگر بشکوه شود آشنا لبم
شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد — ای بی نصیب کوشم وای بینوا لبم

عشرتی فارسی

اسمش حمدالله بن محمد از اهل بهبهان مردی خوش سیاق از کمالات صوریه و معنویه بهره داشت و خط را نیکو مینوشته در اواخر بشیراز آمده و بوده تا وفات کرده

من قصائده

خطت

خطت کشیده هالهٔ صفت در بر آفتاب — یا خود نهاده بر خط حکمت سر آفتاب
برقع برافکن از رخ خود تا بیفکند — بر سر ز شرم عارض تو چادر آفتاب
خواهد اگر شبیه تو بیند زهی محال — احول شود مگر بمثل چشم روزگار
مرا اسبی بود کز لاغری بتوان عیان دیدن — اگر در سینهٔ او فی المثل رازی نهان باشد

و من غزلیاته

چرا لبموج دلت حرفی از وفا ننوشت — بکلک آنکه تو را در رس دلبری آموخت
نکو یم ترک مهر و کینه کن با غیر یا با من — ولی هم مهربانی هم جفا اندازهٔ دارد
داد پیامی صبا از تو و جان داد مش — زنده شوم گر رسد باز پیام دگر
صبا ز لطف پیامم بدلستان برسان — پیام ذره بخورشید آسمان برسان
آسان بود مرگ جهان دل میتوان کندن زجان — کی ترک یاران میتوان وانگاه یاری همچو تو

عاشق فارسی

اسمش میرزا حسین ابن میرزا علی رضای دارابی صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده شخصی محجوب بود و اکنون مدتی است که بهمت طهران رفته

من غزلیاته

ای که عیان کردهٔ بخلق قیامت — دیدهٔ بد دور باد از آن قد و قامت
دی من زروی تو یت حالی تباه کردم — شامی بصبح بردم روزی سیاه کردم
دیدم که ترک چشمت دارد سپه ز ترکان — من جان بکف گرفتم رو در سپاه کردم

در غبغب تو چاهی دیدم چو چاه نخشب — از جان گذشته خود را آونگ چاه کردم
عاشق ز شوق لعلت جان می‌سپرد و میگفت — عاشق کشا بجورت حق را گواه کردم
از آن زمان که شدم بندهٔ تو پیش دو چشم — جهان و هر چه در او هست نیست غیر سرابی

علی شیرازی آقا علی از مردم شیراز است لیکن چون در فسا توطن کرده بفسائی معروف بوده از دست

از رفتنت ای نو گل نو رفته بخاک — شادند جهانی و جهانی غمناک
غمگین ز تو باز ماندگان تو بدهر — شادان ز تو پیش رفتگان تو بخاک

عامی شیرازی اسمش حاجی حسین از زمرهٔ رئیسها و ارباب فلاحت بوده در اوایل حال بحج رفته من غزلیاته

شیرین پسرا نیمه شیرین نتوان بود — شیری که تو خوردی مگر از شیرهٔ جان بود
گر نداری تو بباین خون شده دل کار دگر — رخصتش ده که سپارم بدل آزار دگر
من آن قدح کش مستم بپای خم که بعیری — نه از هلال صیامم خبر نه از شب عیدم

عزتی شیرازی اسمش میرزا جانی این چند بیت از دست

شادیم از رهائی مرغان هم قفس — شاید یکی بباغ رساند دعای ما
از بسکه چشم یاریم از روزگار نیست — هرگز بمطلبی دلم امیدوار نیست
نه صبر و نه قرار و نه امید وصل یار — چون من کسی بکام دل روزگار نیست

دل

دل دامن تو در نفس باز پس گرفت — کام تمام عمر در آن یکنفس گرفت
دور از انصاف است برق آشیان ما شدن — مشت خاشاکی بصد محنت فراهم کرده ایم

عزتی شیرازی اسمش محمد مؤمن و اصلش از فیروزآباد و خالی از علمی نبوده من غزلیاته

مرا نخواهد آمازرشک آنکه مباد — کند اسیر مرا دیگری رها نکند
مگر مشکل کشائیهای عشق پرفسون آخر — کشاید این گره کو بر جبین من بزربان دارم

کلو علی شیرازی گویند در شیراز بهتر تراشی او قات میگذرانیده و این مطلع با او نسبت داده شده

بر سینه ات ای کاش نهم سینهٔ خود را — تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

امیر عارفی شیرازی مردی لطیف طبع و خالی از فضیلتی نبوده من غزلیاته

باز لف تو کرصبا برآید — از هر طرفی بلا برآید
تیغت ز کلو چو آب بگذشت — نگذاشت که دم زما برآید
از تربت عارفی بهجران — تا حشر گل وفا برآید
هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند — بردارم و بتحفه سوی دوستان برم

عالمی فارسی از اهل داراب جرد و در شیراز توطن داشته و مردی خوش صحبت بوده من غزلیاته

داری هوس که غیر برای تو جان دهد — آه این چه آرزوست مکر مرده ایم ما

آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد
نی کلاب است اینکه بر رخسار مهوش میزند تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند
آمد آن مه ز سفر جانب سرگشتهٔ خویش آید اینم عجب از طالع برگشتهٔ خویش
شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم گر نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم

الحاج سید عباس فارسی ابن الحاج سید حسین

از اهل کازرون پدرش از اهل علم و تجارت بوده و خود مدتها تحصیل علوم کرده تا بدرجهٔ اجتهاد رسیده و از فقهاء و مجتهدین مجاز گردیده پس در کازرون لوای اقامت افراشته و در اواخر حال بشیراز آمده چندی درین بلده بنماز جماعت و وعظ و درس قیام نموده تا وفات کرد و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من قصیدته

فی مدح النبی ص

یا خلیلی ما الذی قد دهانی من زمان جفوته وجفانی
ما لدهر متی تناول قوسا بسهام صوائب قد رمانی
کلما داف من قواتل سهم منه اوفی کؤسه اسقانی
فارقتنی احبتی فصدیقی خلته عند رؤیتی ما رانی
ما جناحی الا اختلاس المعالی لیس جرمی الا اقتباس المعانی
حیث ضاق الزمان کل مضیق حیث ان الزمان قد عادانی

لست

لست ابغی لدی التخلص الا حرما امنا و دار الامان
حرما عز نصره وحماه سید الرسل معدن الاحسان
فارج الهم کاشف الغم حمی الوری وغوث الزمان
مفزع الخائفین نجل قریش ملجأ الهاربین من عدنان
هو نور مشعشع سرمدی باعث الخلق علة الاکوان
جل عن ان یزینه قول مدح ومدیح الرسول زین اللسان

ومن قصیدته فی المرثیة

مالی تجدد لوعتی و فوادحی فکان نار الوجد شب ضرامها
وکانما الرکب التی سارت بنا عطفت الی ارض الطفوف لجامها
ارض بها من آل هاشم سادة ملاء السموات العلی خدامها
ارض بها غابت شموس هدایة وبدور فضل بعد حین تمامها
والله لا انسی نساء محمد یشهرن فی الارجا بعین انامها
لهفی لربات الحجال غلیلة من فوق عاریة الجمال مقامها
فبنات سفیان ستیرة خدرها وبنات احمد سترها اکمامها

شیخ عبد السلام فارسی

از اهل کازرون و استاد فقهاء و ادبای زمان خود بوده از وست

یا من بوجوده فنائی ما بال هوالک فی الثناء
هجرانک والممات عندی سیان وحرمة الوفاء
قد امرضنی ولست ارجو الا بوصاله دوائی

شیخ علی فارسی ابن الشیخ عبدالله ابن الشیخ علی
از اهالی بحرین وبحرین از بلاد فارس است وبعضی نوشته که اول ناحیهٔ ازنواحی
فارس که در تحت اقتدار مسلمانان درآمده جزیرهٔ بحرین است که در دریای فارس افتاده
وشیخ مذکور از علماء وفضلای این زمان وصاحب تصنیف وتالیف از جملهٔ تصنیفات او
کتاب لسان الصدق است که در جواب کتاب میزان الحق که بعضی از نصاری نوشته
میباشد مدتی در مسقط ساکن بوده بعد ازآن به بندر لنگه رفته ودرآنجا سکونت دارد ودرج
ناست من قصیدة التی قالها بعد تالیف لسان الصدق والحقها بها

ظهر الهنا وتوالت الفرحات وتولت الاسواء والترحات
وعلا الهدی فوق الضلال وازهرت اقماره وتجلت الظلمات
جاء البشیر محمد بمجحة بیضاء قد حفت بها البرکات
ومنا رحق زاهر متوقد یهدی به فی العالمین هداة
ومعاجز بین الوری مشهورة غرت نزول بحقها الشبهات
منها کتاب الله ابلغ ناطق جائت مفصلة به الایات

قد اصبح

قد اصبح البلغاء عنه بمعزل خرست لهم عن مثله الاصوات
سکنت شفاشهم وحار بلیغهم فکانما قد نا لهم اسکات

عشرت شیرازی اسمش میرزا محمد شفیع ابن میرزا احمد متخلص بوقار
ابن وصال وبرادر کهتر میرزا علاء الحسین متخلص به همت است این شعر را در صغرسن گفته

نه عجب بود اگر من دل هوشیار دارم که نجابت از وصال ونسب از وقار دارم

ومن غزلیاته

از ماه روی او همه آفاق روشن است جائی که تیره است همین کلبهٔ من است
سودای زلف او بدل من بر است چون رشتهٔ سیاه که در چشم سوزن است
امسال نرخ بوسه ات ارزان شود یقین کز خط بگرد ماه جمال تو خرمن است
کوئی وفا بمذهب خوبان بود گناه ورنه گنه ندیده چرا دوست دشمن است
گر من مقیم میکده گشتم عجب مدار کز حادثات دهر پناه است ومأمن است
بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست باباد صبحگاه دلم دست ودامن است
عشرت زخانه می نکند میل بوستان کز روی دوست خانه به از باغ وگلشن است

عارف فارسی اسمش حاجی میرزا حسین از اهل بوانات فارس ملبس
بلباس درویشی در روز عید قربانی ابیاتی از خود بخواند که سه بیت از آنها این است

زهی از قرب وصل شاه چشمم روشن است اکنون زچشم بدنهان باد که بزم گلشن است اکنون

بمن گفت از کرم ساقی که نوشانوش می بنگر بیا و توبه را بشکن که بشکن بشکن است اکنون
خموشی عار فا از چه نوا از جان و دل برکش تماشا کن گل و نسرین که خرمن خرمن است اکنون

و این درویش مذکور ساخت که از سر از تا اول خاک بوانات سی فرسخ است

عندلیب فارسی اسمش ملا محمد صادق از اهل داراب جرد عمر خود را بعبادت و زهادت و علم گذرانیده و در کمال قناعت بسر میبرده و بسیار مردمان را با وعقیدت بوده و مراثی بسیار گفته و شرحی بر زیارت مفجعه دارد و نیز کتاب دیگر که مسمی است به بیت الاحزان و آخر الامر بزیارت بیت الله الحرام رفته و در همان سفر وفات نموده ازو است

یا نجف یا کربلا یا طوس خواهد عندلیب منزلش نی گوشهٔ داراب بودی کاشکی

و این یک شعر نیز در مکالمهٔ حضرت زینب خاتون با هند از او نوشته شد

گفت زینب مشکن تازه دل ناشادم از وطن یاد مکن تا نکنی بنیادم

حاجی علی اصغر شیرازی ملقب بشمشیر گر از مرشدین سلسلهٔ شاه نعمت الله شیراز بوده و کتاب مثنوی نسبت باو دارد مشتمل بر هفتاد هزار بیت محتوی بر مطالب عالیه و شرح احادیث صاحب این کتاب برخی از مریدان زمان او را دیده ام یکی که از خواص او بود میگفت که او مشغول بشمشیر گری میبود و معاش خود را از آن طریق تحصیل مینمود بسا که در اثنای آن شغل حالی از برای او روی میداد و مشغول بگفتن اشعار میگردید و شخصی از اهالی فن حکمت نقل کرد که شبی بخواب دیدم که بجائی رفتم کسی

قرآن

قرآن مجید را بدست من داد روز بعد اتفاقا بمنزل کسی رفتم مثنوی حاجی مزبور را بدست من داد چون آن را گشودم بیان موت اختیاری را دیدم تعجب کردم

مدفن او در میان بقعهٔ حافظیه و چهل تنان است این چند بیت در وصف حضرت رسالت از مثنوی اوست

آمد او انسان که از امر خدا شد من رأنی قد رأی الله گفت فاش
جز قلیلی کس ندید آن روی خوب کآمد او تا خاک از غیب الغیوب
آمد آن سلطان سلطانان دین نور اقدم گشت نازل بر زمین
چون نه بر وفق خیال اهل ریب بود سر را برده بود از غم بجیب
چون نه بر وفق هوای هر لئیم بود خود پیچیده بود اندر گلیم
لاجرم گفتند کین آن شاه نیست هیچ شه بی لشکر و خرگاه نیست
می ندیدند آن رخی کش مهر و ماه با ادب بوسندش از جان خاک راه

عاری فارسی اسمش محمد علی خان از علوم بهره و منصب سرهنگی دارد از اوست

ما بزاری زخدا خواسته بیماری را تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را
ناز آغاز نمودی و ربودی دل ما خوب آموخته شیوهٔ عیاری را

میرزا اعلی رضای شیرازی تخلص او بدست نیامد شغلش بزازی بوده از مخمس او که در وصف حضرت حجة الله گفته این است

گر سحابی برخ ابر بگردد حایل — که شود روشنی روز بظلمت مایل
منکر مهر درخشنده نگردد عاقل — زآنکه داند شود این ابر بوقتی زایل
بهمان نور وصفا چهرهٔ خور خواهد بود

ای خوش آنروز که آفاق بکامت بینم — بادهٔ سلطنت دهر بجامت بینم
عاشقان را همه سرمست مدامت بینم — پرتو افشان رخ چون ماه تمامت بینم
پشت پائی زنم از عشق تو بر بود و نبود

عبدی شیرازی با بای موحده اسمش حاجی ابوالقاسم عمدهٔ اشغال او قرائت کلام الله است و چنانچه ذکر نموده سیاحت اغلب بلاد ایران را کرده ازوست

برکوی تو سر نهادم ای دوست — در خدمتت ایستادم ای دوست[۲]
آنان که برویت بحقارت نگرانند — انصاف توان داد که کوته نظرانند
بنگر زعنایت تو بدلهای حریفان — حربا صفتانند و برویت نگرانند
در هر سر موی تو دو صد بنده چو عبدی — دل داده و دیوانه و در بند گرانند
سعیها کردم براه عشق آن زیبا نگار — تا برآوردم دمار از روزگار خویشتن
بیا دلا که چو عبدی کنون بباغ رویم — که مهد امن و امان گشته دستگاه چمن
حریف لشکر خون ریز غم نه ایم که چون — سپاه سبزه گریزیم در پناه چمن
ساقی زکار من گره توبه باز کن — دست مرا بگردن مینا دراز کن

[۲] تا دیده بطلعتت گشودم
هستی همه شد زیادم ای دوست

زاهد

زاهد تورا چه کار بجام شراب ناب — کاری که کردهٔ همهٔ عمر باز کن
دی پیر میفروش نصیحت نمود و گفت — عبدی تو از مصاحب بد احتراز کن
دوشم ز در درآمد آن سرو ناز کرده — تعلیم ناز قدش چون سرو ناز کرده
هر عقدهٔ که در دل دیرینه بود ما را — چون عقدهای زلفش آن عقده باز کرده
در بزم میگساران ره داد چون منی را — کی شکر آن توان گفت کان دلنواز کرده
سلطان عشق شاهی است کز یک اشارهٔ چشم — صد چون سبکتگین را عبد ایاز کرده
ماندیم از حقیقت دور از طریقت عشق — پنجاه سالهٔ عمر صرف مجاز کرده
عبدی ز در درآمد در خیل عشقبازان — از بهر پای بوسی جان را نیاز کرده

عزیز فارسی اسمش خواجه ملای کازرونی از نسل خواجه عبدالله بلیانی است و در بعضی از تذکره ها در حرف میم باسمش که ملاست ذکر شده رباعی

دی نغمه سرایان چمن با دف و چنگ — این قول عزیز کرده بودند آهنگ
کای بی خبران یار عزیز است عزیز — دامان وصالش مگذارید ز چنگ

عقیلی دست غیب شیرازی شاعر خوش مذاق بوده

خوش است کشتی می خاصه در چنین فصلی — که شد روانه بدریای چرخ کشتی نور

علوی شیرازی میرزا محمد هاشم معروف بحکیم علوی خان خلف حکیم میرزا محمد هادی متخلص بشرر که سابقا ذکر او شد و او مخاطب بمعتمد الملوک

نوآب علوی خان بوده و در طب تالیفات دارد

زصاف شعلهٔ حل کرده پرسازید جامم را بجوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را
بجای سبزه و گل شعله و دود از زمین روید فشانی گر بخاک از روی مستی درد جامم را
بسکه اهل کرم از نغمه ندارند خبر نشنود نالهٔ سائل بصد آهنگ کسی

عمادشیرازی

میر عمادالدین از سادات شیراز بوده و در خراسان اقامت نموده و سلطان حیدر ولد شاه اسمعیل صفوی بمنزلتش فزوده

چو ترک سر نکنی ترک یار باید کرد ازین دو کار یکی اختیار باید کرد
گر بگویم مرو از دیدهٔ روشن بیرون رود آن سرو روان از سخن من بیرون
نه جوهر است در آن تیغ پیچ و تاب زده که بهر کشتی ما نقشها بر آب زده

حرف الغین المعجمه

غیاث شیرازی

میر غیاث الدین ابن میر صدرالدین محمد شیرازی از سادات دشتکی شیراز است و میر غیاث از اعاظم فضلا و افاضل عظام است و در علم حکمت سرآمد فیلسوفان بوده و تصنیفات بسیار کرده این قطعه از اوست

گرفتم که خود مرگ لذت ندارد نه کس را خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان وگر قلتبان است از قلتبانی

غیاث حلوائی شیرازی

در اواسط عمر باصفهان رفته و در آنجا توطن کرده و وفات نموده من غزلیاته

دیدم بخواب خویش که بمن داد ساغری تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شده است
خوش است سوزش محشر که کس نخواهد دید که گرد من ز کدام آستانه برخیزد
همره نعشم بیا تا بسر تربتم با تو غنیمت بود یکدو سه گام دگر
از درش دور فتادیم نماند آری دولتی را که بود چشم جهانی در پی

غیرتی شیرازی

از سادات این ولایت و در مبادی حال ملازمت بعضی از اشراف و نقبای آنجا را میکرده پس لوای شاعری افراخته و دو سفر بهند رفته

من غزلیاته

چه زمینی است سر کوی محبت که شود همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا
عمری گذشت و راه سلامی نیافتم شرمندهٔ ویم که چها در خیال داشت
بی مژدهٔ وصال نخیزد شهید عشق صد بار اگر فرشتهٔ رحمت ندا کند
روزگاری است که محروم شدم از بستمش یاد آنروز که خون در جگرما میکرد
بچه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

اسمش سید اسدالله صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده من قصائده

الا ای طایر قدسی که داری در بدن مسکن خزی در این قفس تا کی پر و بالی بهم برزن

کلستان کر هوس داری چرا جادر قفس داری — بزن پر تا نفس داری بسوی ساحت کلشن
فراز شاخهٔ طوبی تو را منزلگه و مأوی — شود کر بگذری ای دل ازین ظلمت سرای تن
جهنم رامن و ما دان میانزدیک این آتش — مگیر این طوق لعنت را تو چون ابلیس در گردن
جهان ناپسندیده بود مردار گندیده — که میباشد زابنایش سگانی چند پیرامن
کرفتم آنکه دنیا را دو روزه عشرتی باشد — چرا دل بندم ای دانا بر آن عیش دو روزه من
بهر بوالحسن دادم دل و بگذشتم از عالم — که نیکو جست آن سرور زعالم سر بسر احسن

ایضاً از اوست

کرده عشاق جان نثار نثار — دین و دل در رهت قطار قطار
کی بما بی کسان نظاره کنی — ای کلی کت بود هزار هزار

غمگین شیرازی اسمش کربلائی آقاجان و شغلش کفاشی بوده من غزلیاته

حقا که این نسیم خوش از کوی او بود — از کوی او بود که چنین مشکبو بود
آن پری چهره که زلفین سمن بودارد — صد دل خسته کرفتار بهر مو دارد
از کفتکوی شیخ زمی توبه کی کنم — دزدای وهوی شحنه کجا ترک می کنم
غمکین زباده خوردن پنهان ملول شد — این راز را پدید به آوای نی کنم
محمود وار خاطرم آشفته میشود — هر کرد زد نسیم بزلف ایاز من
خویش را خواهم ازین بعد چو پروانه کنم — تا زشمع رخ او سوزم و پروا نکنم

غیاث

غیاث شیرازی در تذکرهٔ دولتشاه همرقندی مذکور است که او مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه کیران فارس بوده و در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا دارد و این قطعه اوراست

تهنک در سخن کفتن زیان است — تامل کن تامل کن تامل
بکار بد چو بیکان تا توانی — تعقل کن تعقل کن تعقل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضل کن تفضل کن تفضل
بکو فالی به و اقبال مردان — تفأل کن تفأل کن تفأل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش — توکل کن توکل کن توکل
بمکن دیکر غیاث از کس شکایت — تحمل کن تحمل کن تحمل

غافل فارسی اسمش میرزا محمد ابن میرزا عبدالله الحسینی از اهل فیروزآباد غافل مزبور قدری تحصیل علم کرده اکنون در خانه بعضی اعزه اشتغال بتعلیم اطفال دارد از اوست

کفتم که نکویم غم دل پیش کسی لیک — کویم بتو چون غیر تو غمخوار نباشد
هر جور و جفائی که پسندی همه سهل است — در مذهب ما جور تو آزار نباشد
کفتی که بیایم بدهم کام دلت را — ترسم چو تو آئی زمن آثار نباشد
واعظ دهدم پند کزین ننک بپرهیز — سودای تو اندر سر من عار نباشد

کویند مکن نالهٔ بیهوده بگلزار بلبل نتوان از غم گل زار نباشد

ایضاً

گر بخاطر جمعیم جمعی پریشان خاطرند خاطر خود را بر آن زلف پریشان بسته ام
ای ملامت کو مکن ما را ملامت از فراق بر امید وصل جانان دل بهجران بسته ام

غنی شیرازی

از وست

بی روی دلفروز تو عشاق را طرب نیست با ما شبی بسر کن یک شب هزار شب نیست

فصل الفاء

فدوی شیرازی

اسمش آقا محمد جعفر باصفهان رفته و تحصیل علوم نموده و در بعضی از فنون ریاضی کمال حاصل کرده پس بوطن آمده و مدتی در نزد فرمانفرما حسینعلی میرزا ندیم بوده باز باصفهان معاودت کرده ثانیاً بشیراز آمده در نزد فرمانفرمای مذکور تقرب یافته من قصائده

باد عنبر بیز آهنگ گلستان کرد باز ابر کوهر ریز میل طرف بستان کرد باز
آن کرامی قدر عنبر را بها بر باد داد این گران قیمت گهر را رخ ارزان کرد باز
صبح چو مسند نشین این کهن ایوان افسرش از طرف شرق کشت نمایان
طایر زرّینه بال کشت چو پیدا مرغ مرصّع جناح کشت چو پنهان
مرغ دلم میل کرد جانب صحرا بهر تماشای کشت و کشت گلستان

آمدم

آمدم از خانه با دو یار موافق جانب باغی پر از شکوفهٔ الوان

فردوس شیرازی

اسمش میرزا ابو الحسن از سادات دست غیب شیراز که جدّهٔ امّی صاحب مرآة الفصاحه از آن سلسله است و او از متولیان بقعهٔ امیر محمد بن موسی الکاظم ع بوده در جوانی وفات نموده من غزلیاته

ای که منعم ز نالهٔ فرمائی نالهٔ فرما ست عشق جانانم
زمی ساقی چراغی پیش ره گیر که مستان گم ره میخانه گردند
بود پیچیده طوماری دل از غم که هر حرفیش باشد دفتری چند
جفا کم کن بمرغان گرفتار چه میخواهی ز بی بال و پری چند

فانی شیرازی

اسمش ملا غلامعلی ابن ملا علی اکبر برازجانی الاصل خشتی المسکن بشیراز آمده و مشغول بتحصیل علوم عقلیه گردیده روزی بمجلس صاحب مرآة الفصاحه حاضر شد بعد از چند سال بطهران رفته در آنجا سکونت نموده

من غزلیاته

در جهان مخزن اسرار بود سینهٔ ما جام جم نیست بجز این دل بی کینهٔ ما
نیست ما را ز خود این حسن که بینی بجهان عکسی از روی وی افتاده در آئینهٔ ما
مکن ز بی خردی زاهدا مرا تکفیر که کفر به بود از زهد خشک دانا را
جز لعل تو در شهر ملاحت شکری نیست جز روی تو در ملک صباحت قمری نیست

روی تو بود منظر هر دیدهٔ بینا　　آن را که نظر نیست برویت بصری نیست
آن خیل سپه کز مژه آراسته چشمت　　جز سینهٔ ما ناوکشان را سپری نیست

فایض شیرازی اسمش محمد صادق وشغلش تجارت بوده
یکی از اقاربش این اشعار را از او انشاد کرده

عجبی نیست که شاهی بنگاهی کاهی　　از کرم می بنوازد دل زار درویش
تو پس پرده وجمعی بخیالت حیران　　آه از آن روز که این پرده بیفتد از پیش
جام دگرای ساقی از لطف عطا میکن　　زین عالم ناسوتم یکباره رها میکن

فتح الله شیرازی اسمش حکیم شاه فتح الله در حکمت ومعرفت
صاحب پایگاه ودر هندوستان مجالس اکبر شاه ودر همانجا وفات نموده وفیضی
دکنی با وی دوستی داشته این رباعی از اوست

می از رخم معرفت چشیدن مشکل　　وز هستی خویشتن بریدن مشکل
تحقیق نکات اهل عرفان آسان　　اما بحقیقتش رسیدن مشکل

فرامرز شیرازی در طفولیت شغلش کلاه دوزی بوده بعد از آن
چرا غعلی خان او را بخدمت خود برد من غزلیاته

در عشق رخت آه وفغان همنفسانند　　بنگر زغمت همنفسانم چه کسانند
خلقی است گرفتار بزلف تو وافسوس　　کآنجا همه طوطی وزغن هم قفسانند

دردا زجفا قدر شناسان توای گل　　در چشم تو بی قدر تر از خار وخسانند

فانی دهدار شیرازی اسمش خواجه محمد بن محمود دهدار
از فضلا وعلما وصاحب تصانیف وشروح است من جمله شرح خطبة البیان
وحاشیهٔ رشحات وحاشیهٔ نفحات وشرح گلشن راز این رباعی از اوست

منظور یقین دو حالت است از اشیا　　هر لحظه وجود دگر وحکم بقا
تجدید وجود از عدم ذاتی ماست　　وآن حکم بقا رابطهٔ فعل خدا

مخفی نماند که فانی مذکور باین جهت شیرازی نوشته شد که پدر او خواجه محمود
دهدار دردار سلم که مقبرهٔ شیراز است مدفون است والله یعلم

فکار شیرازی اسمش آقا لطفعلی برادر حاج علی اکبر نواب
متخلص به بسمل است شخصی فاضل وادیب وفقیه واز علوم عقلیه باخبر
وخوش خط وسخنور بود صاحب مرآة الفصاحه گوید که او را در طفولیت مکرر ملاقات
کردم واز حال او آنچه اطلاع دارم آنکه در شیراز مدتی مشغول بقضاوت ومرافعه وتدریس
میبود وسفری بطهران رفته از دست

بخداوندیش اقرار کجا خلق کنند　　بخداوندی او تا نکنند کس اقرار
بربط مریضی پرمحن رکهاش پیدا از بدن　　در هر رگش مطرب بفن آهنگ دیگر یافته

من غزلیاته

خط چو نگار سر زند بر رخ همچو ماه او — فرق کند ز بوالهوس عاشق پاکباز را
نیست جز افسانهٔ عشقش حدیثی در ضمیر — محرمی کو تا بگویم شرح این افسانه را
خوشا دلی که بجز بندگی پیر مغان — ز قید هر دو جهان هرچه هست آزاد است
در دهر کس را چو میدانی و می بخشی دوا — دردمندان غمت را حاجت اظهار نیست
بس را یگان کرفتم از و بوسهٔ فکار — لعلش اگرچه در عوض بوسه جان کرفت

فکاری فارسی اسمش محمد از ارد کان فارس بوده در سن صبی بشیراز آمده در اینجا فی الجمله خطی و ربطی پیدا کرده و بمجالست ارباب دولت شتافت از وست

دیحک ای کلشن مینو وش شادی افزا — که فضای تو بود غیرت جنت ز صفا
عکس مژآهٔ جهان تاب تو بر کردون تافت — که چنین مشعل مهر و مه از و یافت ضیا
صحن تو صحن بهشت است که آمد جان کاه — آب تو آب حیات است که شد روح افزا
سحر چون راند در میدان تکاور خسرو خاور — هزیمت کرد سلطان حبش با لشکر بیمر
تو کوئی آمده بیرون ز زندان یوسف کنعان — که کردیده جهان روشن ز نور طلعتش یکسر
چنان ظلمت سرای دهر شد از نور او روشن — که کیتی از رخ شهزادهٔ جم جاه دارا فر

فغانی شیرازی از شیراز بدرکاه ثامن الائمه حضرت امام رضاء روی نیاز آورده و در آنجا مجاور شده از وست

کلی

کلی کز رنگ و بویش آبروی نوبهار است — نشان خاتم سلطان دین بوالحسن است

من غزلیاته

یک چراغ است در این خانه و از پرتو آن — هر کجا مینکرم انجمنی ساخته اند
اصل این ذرهٔ سرکشته هم از خورشید است — هم بدان اصل محال است که راجع نشود
آن آتشی که در شجر طور شد بلند — منکر مشو که در در و دیوار دیده اند

فرخ فارسی اسمش ملا محمد علی ابن ملا محمد جعفر از اهل بوانات بضم با، در شیراز آمده و بقدر مقدور بتحصیل کمال کرده من غزلیاته

تا بدل مهر تو ای دلبر مه روست مرا — کی نظر بر رخ خورشید و مه روست مرا
با وجود قد رعنای تو کوته نظری است — نظری کز بقد سرو لب جوست مرا
هر دلی در کمند عشق افتاد — تا ابد بهر او رهیدن نیست
طایری کو ببام عشق نشست — هرکز او را سر پریدن نیست
سر تسلیم من بیدل و خاک ره دوست — کرچه خاک آنچه رود بر سرم از دوست نکوست
از ازل کر دل بردی خوب او مایل نبود — تا ابد با رغم او همچنان بر دل نبود
رو بکوی قرب اکر داری غرور از سر بنه — خاکساری اندر آن درکاه درکارات و بس
کفتم که کشتکان غمت را چه حالت است — کفت آنکروه زندکی جاودان کنند

فخار شیرازی اسمش آقا ابوالقاسم و شغلش کوزه فروشی من غزلیاته

۹ نخل کلی بصورت آن سرو خوش خرام — از فرق تا قدم همه جان است آن تمام
کویا ز بهر حشمت و جاه جوان آمده — با چرخ بین که چابکی سان از کجا آمده
آمد ز نیما و یک خراسان آمده — در چین کز کفته فغانی سراپا شوق
افغان ملایان خوش الحان آمده

آدمی گر نشود بسته بدام خور و خواب — هیچ شک نیست که برتر ز ملک پایهٔ اوست
بطلب مصحف دل را که کتابی است مبین — هر دو عالم بیقین شرح یکی آیهٔ اوست
گرچه فخار تهی دست بود نیست غمش — که ببازار جهان عشق تو سرمایهٔ اوست

فتوحی شیرازی اسمش آقا فتح الله شغلش کباب سازی و طباخی استادانه شعر میگفته

من قصائده

عید است و دارد فرودین انفاس عیسی در دهان — کز نفخش از ناف زمین خیزد شمیم مشک و بان
عید است و اطفال چمن هر سوی سازند انجمن — پیرایه بندند از سمن بر رغم جشن مهرگان
عید است و هر سیمین بری سرخوش چمد در منظری — چونانکه مهر خاوری باشد چمان در آسمان

من غزلیاته

مگو چو توبه شکستی برون ز مسجد شو — برای توبه شکستن چه مسجد و چه کنشت
بخط سبز چمن بین که کلک صنع ازل — بخاک تیره خطی زین بدیعتر ننوشت
رخت پیرایهٔ خلد برین است — لبت سرچشمهٔ ماء معین است
ز گیسویت خلاصی نیست ممکن — که او محکمتر از حبل المتین است
صبایت دست بر گیسو مگر زد — که مشک و عنبرش در آستین است
عشق بحری است که پیدا نتوان کرد کرانش — وای بر من که شدم غرقهٔ گرداب میانش

فصیحی شیرازی اسمش میرزا علی اصغر ابن محمد حسین

شغلش

شغلش کتاب فروشی و مکتب داری مکرر در نزد صاحب مرآة الفصاحه آمده

من غزلیاته

تا دیده ام آن غنچهٔ نشکفتهٔ لب را — چون لاله بود داغ غمم در جگر از تو
هرگز نرسی در حرم وصل فصیحی — تا یک سر مو هست ز هستی اثر از تو
سر فدا کن ز وفا در ره یاری باری — تا که دوشت شود آسوده ز باری باری
در جهان هر که بکاری شده مشغول و مرا — کار عشق آمده به از همه کاری باری
عارف رسته که دل از همه عالم ببرید — به که بندد بسر زلف نگاری باری

فدائی شیرازی اسمش میرزا نصر الله و شغلش رمالی است من غزلیاته

با آنکه بوصل تو مرا دست رسی نیست — دل داده بعشقت چو من امروز کسی نیست
ابنای زمان را هوس باغ و بهار است — ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست

فیروزی شیرازی اسمش الحاج میرزا علی ابن میرزا رحیم متخلص به بیدل و ملقب به فخر الدوله و فیروزی از اوایل حال تحصیل نموده تا مرد جامعی گردیده و اخلاق نیکو میداشته و جهت آنکه تخلص را فیروزی کرده آن است که پدر او ندیم مجلس شاهزاده فیروز میرزا که حکومت فارس داشته کرده و بعد ملقب بنصرة الدوله شده صاحب مرآة الفصاحه گوید که چنین در بعضی تذکره هاست لیکن در اواخر فخر تخلص میکرد و کمترین مکرر او را دیده ام مردی فاضل و آراسته بود و در اواخر حال

بمشهد مقدس رفته و در آنجا مجاور شده تا وفات کرده، من غزلیاته

گفتم زغم عشق توام بیم زجان است　　گفتا چه توان کرد ره عشق چنان است
آوخ که به پیری دل ما برد ببازی　　آن طفل که محبوب همه پیر و جوان است
عشقت نرود ز سر بتدبیر　　تدبیر چه میکند بتقدیر
حال دل ناتوان و عشقت　　آهوی ضعیف و پنجهٔ شیر
تا زلف سیاهی نکند حلقه بگوشت　　احوال من تیره سرانجام چه دانی

فارغی شیرازی از طبقهٔ سادات و در اغلب اوقات ندیم مجالس امراء و سلاطین هند و ایران بوده چندی فائقی تخلص میکرده و در آخر بنارا بفارغی گذاشت این رباعی از اوست

ای چشم جهان بین مرا نور از تو　　ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو کرده است بیمار مرا　　نزدیک ببردن شده ام دور از تو

فردی نژند شیرازی اسمش صفر بیک مردی سیاح و درویش منش و قلندر مشرب بوده از وست

در روزگار هر که عزیز است خوار تست　　این رسم تازه ایست که در روزگار تست
گفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است　　بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است
دگر برای چه آهنگ کلستان داری　　بنفشه داری و گل داری ارغوان داری

فرهنگ شیرازی اسمش میرزا ابو القاسم رابع ابنای میرزا شفیع متخلص بوصال مردی نیکوخوی و با اخلاق و احوال نسخ و شکسته را خوب مینوشت و از علوم بهره وربود صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را ملاقات نموده من قصائده

ای چون تو کل ندیده کسی در بهارها　　سروی نرسته همچو تو در جویبارها
کاری که نیم غمزهٔ چشم تو میکند　　رستم نکرده آن بهمه کارزارها
زلفین دسته دسته ات از مشک بسته است　　هر بسته حلقه حلقه و هر حلقه تارها

و در وصف نرگس شیرازی گفته

ازین منازل ویران و این دیار خراب　　غریب نیست که آید همی غریو غراب
دریغ و درد زمه طلعتان زهره جبین　　که بسته اند زخون بر بدست و پای خضاب
دریغ لاله رخانی کزین جهان رفتند　　چو لاله داغ نهادند بر دل احباب

و من غزلیاته

به پیش شیخ کنم عیب می که ره نبرد　　بسوی میکده کآنجا نه جای اهل ریاست
اگر تیغم زند زآن دست و بازو　　نه آنم من که چین آرم برابرو
ندانم چاره من چیست در عشق　　دل من بی قرار و یار بد خو
دردا که مرا عمر کرانمایه زعشقت　　چندی بامیدی شد و چندی بخیالی

فرج الله فارسی از اهل شوشتر و خالی از فضیلتی نبوده

وبسفر هند رفته واز پادشاه حیدرآباد دکن نوازش یافته ازوست

همیشه میخورم از خود شکست پنداری که نیمه زد لم شیشه نیمهٔ سنگ است
مغان که دانهٔ انگور آب میسازند ستاره میشکنند افتاب میسازند

ملا فاخر فارسی از اهل بهمان وباکمال خضوع واهلیت بوده ازوست

باز از شراب غیر برافروختی چرا ما را بآتش دگری سوختی چرا

فدائی شیرازی اسمش شمس الدین محمد بن یحیی بن علی لاهجی کیلانی وولادت او در شیراز روی داده واو افضل خلفای سید محمد نوربخش ومروج طریقهٔ اوست شرحی برگلشن راز نوشته چون آن شرح بنظر عبدالرحمن جامی رسیده این رباعی را گفته بدو فرستاد

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز خرم زبهار خاطرت گلشن راز
یکره نظری برس قلبم انداز شاید که برم ره بحقیقت زمجاز

وبعضی این رباعی را از شیخ شمس الدین مذکور نوشته

در موسم نوروز زبان شد همه بید وز آمدنت بگلستان داد نوید
کشتند درختان شکوفه همه چشم واندر ره انتظار گردید سفید

فرصت شیرازی اسمش میرزا محمد نصیر ابن میرزا محمد جعفر اصفهانی متخلص به بهجت نسب ایشان بمیرزا محمد نصیر طبیب معروف

که در زمان

که در زمان سلطان کرمخان بوده ومثنوی معروف را که اول آن این است

شبی با نوجوانی گفت پیری کهن در دی کشی صافی ضمیری

وقصیدهٔ عربی بروزن وقافیهٔ قصیدهٔ محمد مسیح فسوی در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام گفته میرساند وفرصت از ابتدای حال بتحصیل کمال پرداخته ومدتها طلب علوم چند کرده ودر فن نقاشی کمال مهارت دارد بلکه درین بلاد مثل او نقاشی نیست ودراین زمانها کتابی تألیف کرده مسمی بآثار عجم که مشتمل میباشد بذکر ابنیه واماکن قدیمهٔ اطراف شیراز واحوال بقاع وامکنهٔ خود شیراز واهالی آنها باتصویر بسیاری از آن بناها وآن با خط خوبی بطبع رسیده وبصاحب مرآة الفصاحه شناسائی تمام دارد من قصائده

کامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر دربار که جمشید رواور وعبرت بر
چشمی بنگه بکار کوشی دو سه ره میخار دستی باسف دار کن چشم زعبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان هر جا که سرایا بی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تختهٔ مینا سود چون خوردهٔ مینا بین بشکسته زپا تا سر
زآن بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت برجای سرود رود واو آزدف ومزمر

من غزلیاته

تو بدلبری و شوخی ببری دل پری را پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

بر جهان دل منه از مهر و مشو زان دلشاد — کین عروسی است که کشته است هزاران داماد
بر درش حلقه زدم از سر درد — گفت بیهوده مکوب آهن سرد
می کشان را زند این بانگ بهر صبح خروس — که صبوح ارند هدایت هزاران افسوس
مارند و خراباتی و دیوانه و مستیم — پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ماشد — پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم
زلف چون دوش رها تا بسر دوش مکن — ای مه امروز پریشان ترم از دوش مکن
دلم از سینه بدان زلف گرهگیر ببردی — بچه تقصیرش ازین خانه بزنجیر ببردی

من رباعیاته

باز آی که بیتو خاطر افسرده شود — وز آمدنت غم از دلم برده شود
آهسته بگوی که ترسم ز سخن — لعل لبت از ناز کی آزرده شود

فاضل فارسی

اسمش ملا عبدالله ابن آقا سفر علی زرقانی وزرقان قریه ایست در پنج فرسخی شیراز فاضل مذکور در اوایل عمر بشیراز آمده و مشغول تحصیل گردیده مدتها در نزد علماء معقول و منقول تلمذ کرده در حکمت و عرفان صاحب ید طولی شده و بجهة طلب معاش بوعظ و روضه خوانی پرداخته و بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد من غزلیاته

در طریقت نیکنامی مشکل است — ترک نام آئین اول منزل است

باید

باید از انگشت بنمایند خلق — هر که را از عشق زخمی بر دل است
قاصد جانان ندارد قصد جان — وآنکه قصد جان کند بر باطل است
شکر لله که در میکده باز است هنوز — می فروشی روشن محرم رازات هنوز
خانهٔ عشق خرابی نپذیرد بهیهات — قبله برجاست بلا وقت نمازات هنوز

فانی رباعیاته

هستی چو بخود هست نمیگردد نیست — پس حق خود اوست ورنه دیگر حق چیست
از حال عدم مپرس و از ماهیت — کین هر دو بوهم تست در وهم مائیست
گر هست نبودی نه تو بودی و نه من — نه روح مجرد و نه اعضا نه بدن
نه جوهر مبسوط و نه سقف محفوظ — نه لیلی و مجنون و نه ربع و نه دمن
تا عالم جان هر که نماید سفری — زاسماء وصفات باز آرد خبری
بیند که یکی بخود بگوید شنود — او اصل و جزو و فرع و حقیقت شجری

فدائی شیرازی

اسمش میرزا علی اکبر و والدش میرزا حسنعلی از سلسلهٔ سادات معظمین شیراز و فدائی جوانی است مؤدب و اشتغال بتحصیل علم دارد روزی ببزد صاحب این کتاب آمد این دو بیت را از خود بخواند

از بس خر طبعم زپی آب علف شد — آوخ که مرا عمر گرانمایه تلف شد
در باختم از بیهدگی نقد جوانی — چون سود توان برد که سرمایه زکف شد

فاضل شیرازی

اسمش ملا محمد جعفر و هو ابن الحاج ملا محمد ابن الجناب ملا محمد جعفر تبریزی جد فاضل در مسجد وکیل شیراز با امامت جماعت اشتغال داشته و بعضی تصانیف دارد من جمله رساله عربیه در اثبات امامت حقیر خود آن جناب و آن رساله را دیده ام و پدر او واعظ و روضه خوان معروفی است و خود نیز از روضه خوانهای معروف و پسندیده است[۲] روز عید غدیری بنزد حقیر آمده قصیده بائیه انشا کرده از ابیات او خواستم آن قصیده را با چند غزل نوشته بنزد حقیر آورد من قصیده را

نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب — کرد بیک دم زدن جیش جبش را خراب
از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد — پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
چون زخروش خروس طوطی نه بال چرخ — بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب

و من غزلیاته

چند دلا آرزو دیدن گلزار را — صحن قفس گلشن است مرغ گرفتار را
دل که گرو شد بعشق از غم هجران چه باک — وعده قیامت بود طالب دیدار را
ای زلف مخور بچهره اش تاب — ای ابر مشو حجاب مهتاب
واله روی تو صاحب نظری نیست که نیست — ساکن کوی تو بی پا و سری نیست که نیست
صبا چو حلقه گیسوی یار میگیری — بدانکه از دل خلقی قرار میگیری

فاضل

[۲] در سفر عتبات و هندوستان و اصفهان رفته

فاضل شیرازی

اسمش میرزا محمد حسین ولد مرحمت پناه حاجی نصرالله در تمام عمر اشتغال بتحصیل علوم و تعلیم داشته بمکه معظمه و عتبات عالیات مشرف شده و چندی در شهر من رای توقف نموده و تحصیل کرده و مدتی است که امامت جماعت مینماید و با صاحب این کتاب از بدو عمر آشنائی داشته و دارد شعر بسیاری گفته روزی با ایشان گفتم قدری از اشعار خود انشاد فرما این دو بیت را بخواند

حرام است آسایش اندر جهان — بویژه بر آزادگان و مهان
اگر ابلهی کار تو بهتر ست — ز دانا که دنیا بود دون پرست

و این بیت نیز از ایشان است

ز لیخا بر آن روی مفتون شدی — وز ان موی لیلی چو مجنون شدی

فخر شیرازی

حاجی میرزا علی فخرالدوله ولد حاجی میرزا رحیم فخرالدوله از علمای این بلد بود حقیر او را ملاقات کرده ام از اوست

در کشوری که افراخت سلطان عشق رایت — دیگر ز شحنه عقل آنجا مجو کفایت
گفتی مرا خبر ده ز اسرار عشق و رندی — ای جاهل این حدیثی است موقوف بر درایت
دردا که شد گرفتار دل در نهایت عمر — از آنچه کرد پرهیز بیچاره در بدایت

فلکی شیرازی

اسمش میرزا حسینعلی خان سرتیپ از بعضی علوم

مثل هندسه اطلاع داشته ومعلم تونجانه بوده از اوست

چون باز شود پنجهٔ شاهین محبت درهم شکند شهپر جبریل امین را

فیاض فارسی اسمش سید علی از اهل جهرم وشغلش عطاری بوده تاریخی بجهر تقارب منظوم نموده وخود صور تکری آن کرده لیکن اشعارش بدست نیامد

فارس فارسی اسمش میرزا محمد چابکسواری است فارس میدان سخن سنجی از اوست

بوئی زلب لعل تو گویا که شنیده است پیچید کی غنچه از آن است درین باغ

غنچه سان بهر گلی سر بگریبان دارم از دل خون شده راهی بگلستان دارم

شب که یاد رخ آن زهره جبین میکردم تا سحر سیر پریخانهٔ چین میکردم

جلوه چو از سر کرفت سرو خرامان او صبح قیامت کشید سر ز کریبان او

سر زده موران خط جوش حلاوت زدند بر سر هم ریختند در شکرستان او

نفسی نیتوانند زدن از سیاه بختی شب ما چه کرده یارب که بروز ما نشسته

نکه را شوق حیرت میدهد آئینه سیمائی ز زلف افکنده در راه نظر دام تماشائی

تنکتر از دهن یار ندیدم دهنی هیچکس را نبود در سخن من سخنی

کی زهر برک کلی بوی وفا می آید بوی یوسف نتوان یافت ز هر پیرهنی

فرسی شیرازی اسمش خواجه عنایت الله بعضی گفته که از شهسواران

چابک

چابک دست بوده ازاین جهت فرسی تخلص کرده خط نسخ وثلث وتعلیق خوب مینوشته در زمان نورالدین جهانگیر پادشاه در هند وارد شده

من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی که بکام دل خود کس زده باشد نفسی

فرید شیرازی فخرالدین کاتب از شعرای پای تخت سلطان سنجر بوده

سایه یارب کشته از قدش نمایان بر زمین یا سیه بختی چو من در پای او افتاده است

بروز هجر دلم را بسیم اشک پناه است ز رسفید بلی از برای روز سیاه است

فریدون شیرازی در شیراز کسب علم نموده ودر اصفهان وفات کرده

کرفت عرصهٔ عالم فسانهٔ که ندارم لبالب است جهان از ترانهٔ که ندارم

فکند همت من فرش بوریای تجرد ز نقش پهلوی لاغر بخانهٔ که ندارم

رباعی

این جبهه سفیدان که سراپای یخند در مزرع کاینات بی پر ملخند

از چله نشینی همه سرمست غرور این قوم بعینه کاهنای سبخند

فضل شیرازی سید فضل الله موسوی شیرازی از اعیان این بلده بوده از اوست

شهید تیغ تو را خون بها بروز جزا همین بس است که کوئی ستم رسیدهٔ ماست

در مذهب عشاق ندانند حلالش هر صید که در خون دل خود نه طپیده است

تا زکوی تو بخواری و ملامت رفتیم دل و جان را بتو دادیم و سلامت رفتیم
تا بحدی است تمنای تو در خاطر ما که بسویت نگران تا بقیامت رفتیم

فکرت شیرازی میر غیاث الدین منصور دشتکی ولد میر صدر الدین اول حال منصور تخلص میکرده بعد فکرت را اختیار نموده در عهد شاهجهان وارد دهلی گردیده و در زمان عالمگیر پادشاه بمنصبی شایسته رسیده

بود در چار موسم جلوه گر چون ابر مینا را زمین می نمی بینند مستان خشک سالی را
بگرمیهای دوران دل منه گر بینشی داری نباشد اعتباری این قدرها شعلهٔ خس را
خدایا بعد مردن حشر با آل عبایم کن بفالم آور از دیوان محشر این مخمس را
از آن رو شیشه را گردن فرازیهاست در محفل که معشوقی برنگ دختر رز در بغل دارد
زبس جا کرده سوز عشق خوبان در سرشت من شود دیباچهٔ دیوان محشر سرنوشت من
میشود تعمیر دلها از رخ نیکوی تو طاق بندد خانهٔ آئینه را ابروی تو

حرف القاف

قدسی شیرازی اسمش و احوالش معلوم نشد بعضی نوشته ظن غالب آن است که شیرازی و در اواسط مائهٔ ثالثه از الف ثانی است من غزلیاته

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل دستی و خون در آستین چشمی و طوفان در بغل
باد صبا گر بگذرد از کوی تو سوی چمن گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

بخت

بخت مرا از تیره گی صبح فراق و شام غم پرورده چون طفل یتیم این در کنار آن در بغل
قدسی ندانم چون شود سودای روز ماجرا او نقد آسایش بکف من جنس عصیان در بغل

قیدی شیرازی شاعری فاضل بوده و در زمان شاه طهماسب صفوی بقزوین رفته و از آنجا بمکه بعد بوطن آمده و بعضی نوشته که در سنهٔ اربع و ثمان و تسعمائه که بقزوین آمد این رباعی را انشا نمود

تا دشمن جان نرگس جادوی تو شد تا آفت دل لعل سخنگوی تو شد
تن در دادم بکشتن اما کشدم این رسم که بیگنه کشی خوی تو شد

و من غزلیاته

زبیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کردهٔ
جز عهد دل آزاری عشاق که بستی یک عهد نبستی که همان دم نشکستی

قائل شیرازی اسمش میرزا علی اکبر ابن میرزا احمد ابن آقا طاهر مشهور براه دار و شغل قائل نویسندگی و میرزائی است من غزلیاته

خواهی که زنی حلقهٔ حاجت بدر دوست بایست که چون حلقهٔ در بی سر و پا شد
از پیر مغان یافت کسی ناز و تنعم کاول بسر کوی خرابات گدا شد
بندهٔ خویش مرا خواند اگر پیر مغان در نیارم بنظر افسر شاهان جهان

در ره دوست روان کرد اگر نور ضعیف میشود از مدد عشق سلیمان زمان
پیر میخانهٔ ما گفت منم عیسی وقت که بیک جرعه درآرم بتن مرده روان

قانع فارسی اسمش شیخ محمد از اهل جهرم والدش از اهل بحرین بوده و قانع در شیراز نشو و نما و تحصیل نموده و بعضی تولد او را هم در شیراز نوشته و او همشیره زادهٔ میرزا محمد علی متخلص بکلشن است من غزلیاته

زهری است که از فراق خوردیم آن سبزه که روید از گل ما
باشد بسرم شوق خرابات که عمری است حاصل نشد از مدرسه ام غیر ندامت
حاصل عشق بجز خواری و بی قدری نیست ورنه زین پیش مرا قدری و مقداری بود
ندانم قانع از لعلت چه بشنید که با چندین زبان گردید خاموش
تا بدام آورمش دانهٔ اشک افشاندم فکر وصلش بمژه از دیده نمناک کنم

قطب فارسی اسمش سید محمد مشهور بقطب الدین نسب او بیست و سه واسطه بحضرت امام زین العابدین علیه السلام میرسد و خود او با عن جد از اهل نیریز بوده بعد از استکمال علوم مسافرت بشیراز نموده در بقعهٔ شاه داعی در نزد شیخ علی نقی اصطهباناتی بمجاهدات کوشیده پس بمصاهرت و خلافت او مخصوص گردیده و اشعار عربیه و فارسیه بسیار و رساله های محققانه دارد و از معاصرین سلطان حسین صفوی است من مثنویاته

زهی شاهی که دایم کارسازات در احسان او بر خلق باز است

زما غایب ولی اندر حضور است علیم از سر ما تخفی الصدور است
علی و مصطفی همچون دو دیده ز یک نور جبیبند آفریده
الهی فاصفح الصفح الجمیلا و ظللنا بهم ظلا ظلیلا

و او دعای صباح جناب امیر المؤمنین علیه السلام را ترجمه کرده و در هر فقره او را داعی گفته و در آخر آن گفته

یارب تو بفضل خویش این مسکین را این بندهٔ معروف بقطب الدین را
محشورش کن بمصطفی و آلش مصحوبش کن کتاب علیین را

قدری شیرازی بعضی نوشته که مدتی در مقام معارضه و مقابله با سید محمد عرفی بوده و مدتها قبل از عرفی وفات نموده میگفت که این بیت از من است

اثر ملاحت او من زخم خورده دانم که نمک فشان همه شب بدلم گذار دارد

اما بقراین چنان معلوم میشود که از نواب سیادت و نقابت مآب علامی امیر محمد مؤمن استرابادی است و بعضی دیگر نوشته که قدری شیرازی از تاجران شیراز بوده و در عهد اکبر شاه بهندوستان آمده و در هنگام عود بوطن غرق گردیده

چو شمع سوخت سراپای من ز شعلهٔ شوق هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست
چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان داند که چون بر آید و قربان او شود

قانی شیرازی اسمش میرزا حبیب الله ابن میرزا محمد علی

متخلص بگلشن در اوایل حال تحصیل بعضی علوم کرده و باسم تخلص مینموده بعد از آنکه شاهزادهٔ حسنعلی میرزا برادر کهتر فرمانفرما بشیراز آمده مشارالیه با مقربان او انباز گشته واز او بقاآنی متخلص شده واو از فحول شعرا و فصحات ومعروف پادشاه ایران بود و در طهران وفات نمود من قصائده

خیز ای غلام وزین کن یکران — آن برق سیر صاعقه جولان را
خارا بنعل خاره شکن کوبد — زآن سان که پتک کوبد سندان را
چون زین نهی بکوههٔ اومینی — برپشت باد تخت سلیمان را
نسیم خلد میوزد ز طرف جویبارها — که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها
بچنگ بسته چنگها بپای هشته زنگها — چکاوها کلنگها تذروها هزارها
فلک خورشید و جنت حور و بستان یاسمن دارد — عیان این هر سه را در یک گریبان ماه من دارد

من غزلیاته

دست در حلقهٔ آن طرهٔ پرچین دارم — پنجه انداخته در پنجهٔ شاهین دارم
زاهدم گفت مخور باده و شرم از دین کن — می حرامم بود ار من خبر از دین دارم

قدسی شیرازی اسمش میرزا جلال الدین ابن میرزا ابوالقاسم معروف بمیرزا بابا که تخلص براز است و قدسی در اوایل حال تحصیل ادبیات و در ریاضیات وغیرآنها نموده و بعد مشغول بسیر وسلوک گردیده و با والدخود بمشهد مقدس مشرف

شده و در طهران ملقب بمجدالاشراف گردیده تا آنکه بعد از والد خود رئیس سلسلهٔ ذهبیه گشته واکنون در کار ارشاد است وجمعی از اهل این ولایت و غیرهم بایشان ارادت دارند و بصاحب مرآة الفصاحه در بعضی از علوم ادبیه مدرس بوده واز ابتدای حال تا این سنه با او آشنائی والفت واز او ملاحظات بسیار مرعی داشته ودارند اللهم اهدنا واحفظنا من الضلالات

من قصیدته المسماة بالالهامیة

دوشم بدل آمد راز از عالم پنهانی — فرمود که سلطانیم از علم علی عالی
هم عاقل و فرزانه هم عاشق و دیوانه — هم ساقی و مستانیم از علم علی عالی
سُلاک طریق حق اطفال رضاع ما — خود دایه و پستانیم از علم علی عالی
در مزرع نفس خلق تخم ازلی کشته — ما قطرهٔ بارانیم از علم علی عالی
نی نی بغلط گفتم بحر ازلی باماست — چون چشمهٔ جوشانیم از علم علی عالی
نی نی بغلط گفتم فیض ابدی درماست — خود چشمهٔ حیوانیم از علم علی عالی
از جوشش نهر دل انوار شقایق رست — ما لاله وریحانیم از علم علی عالی
با حکمت معصومی یونان بچه کار آید — ما بحر دُرافشانیم از علم علی عالی

قاسمی فارسی اسمش شیخ ابوالقاسم ابن شیخ ابوحامد از اهل کازرون واز تلامذهٔ ملا میرزا جان بوده

من غزلیاته

تو قاصد ارنفرستی و نامه ننویسی　　ازین طرف که منم راه کاروان باز است
زجور کردی با من هرآنچه خواست دلت　　هنوز بر سر کینی چو بیوفاست دلت
زاجزای وجودم هریکی دردی کردارد　　طبیب دردمند از کدامین دردبردارد

قطب الدین شیرازی اسمش محمود از افاضل روزگار است وبجامعیت او درمیانهٔ علما نادر اتفاق افتاده ولهذا باسم علامه مشهور گردیده وتالیفات بسیار دارد چون شرح قانون ابوعلی وشرح حکمت اشراق وشرح اصول ابن حاجب وشرح مفتاح سکاکی ودرة التاج ورسالهٔ ذخیره که در تحقیق معنی تصور وتصدیق نوشته واواخر زمان امام فخر رازی وشیخ سهروردی وصاحب فتوحات مکی واثیرالدین ابهری رادریافته وبااینحال مردی ظریف وخوش طبع بوده ومکرر دربلاد غربت بتقریب اظهار ایمان صلات ونوازشات یافته روزی شیخ سعدی که خواهرزادهٔ اوست درشهری بوی رسیده که خلق آن شهر بکجان انگه اورا مسلمان کنند گرداو جمع بوده شیخ سعدی بزبان شیرازی گفته قطبو توهرگز مسلمان نمی به　نظم

گردون زمکر وحیله پشیمان نمیشود　　این کبر پیر هیچ مسلمان نمیشود

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در کتابی دیدم که قال بعض الفضلاء من بدایع ما ینسب الی العلامة الشیرازی قوله

خیر الوری بعد النبی من بینه فی بینه　　من فی دجی لیل العمی ضوء الهدی فی راسه

ایضاً

ایضاً انزاوست

بیتو تا کی جان من در تن بود　　زندگی بی دوست جان کندن بود
ای مسلمانان بگویم عشق چیست　　در بلا و درد خو کردن بود

قدسی شیرازی اسمش میرزا محمد پدرش الحاج میرزا سلطانعلی که از سلسلهٔ سادات داراب ومردی عابد وزاهد واز اهل علم بود وخود قدسی در شیراز متولد شده ودراینجا سکونت کرده وگاه بداراب وفسا رفته واشتغال بتحصیل علوم داشته ودارد واو شخصی باکمال وخط نستعلیق را خوب می نویسد بلکه سرآمد اهل آن خط است وبصاحب مرآة الفصاحه انس زیاد دارد　من غزلیاته

میروی ای ترک و میبری دل ودین را　　میکشی از هجر این اسیر حزین را
بهر خدا یکزمان نمای تامل　　تا که ببایم بخاک پات جبین را
لب بتکلم گشا چو طوطی گویا　　شاد کن از لطف خویش قلب غمین را
روز قیامت زرخ نقاب بیفکن　　خواهی اگر شرمکین بهشت برین را
اکیه در روز ازل روی دلم سوی تو بود　　رتبهٔ شاهیم از بندگی کوی تو بود
کشت مقبول حق آنروز نماز من مست　　زانکه محراب سجودم خم ابروی تو بود
دل بریدن زتو ای دوست محال است محال　　زانکه دلها زازل بسته بگیسوی تو بود
معجز عیسوی از لعل لبت کشت عیان　　آتش طور نشانی زکل روی تو بود

بوالعجب نیست که قدسی دل و دین داد بباد رهزنش غمزهٔ زاهدکش جادوی تو بود

من رباعیاته

دلها ز ازل بستهٔ گیسوی علی است روی دل ذرات جهان سوی علی است
جز روی علی نظر بروئی نکنیم چون آینهٔ خدا نما روی علی است

قاضی فارسی ارجانی اسمش احمد لقبش ناصح الدین صاحب قاموس گفته ارجان کهیبان بلد بفارس وصاحب تاریخ اخبار الدول گفته ارجان مدینة مشهورة بارض فارس بناها قباد بن انوشیروان من عجائبها کهف فی جبل ینبع منه الماء شبه العرق یترشح من حجارته یکون منه المومیا الابیض یقال ارجان بتشدید الراء ویقال ایضا بسکون الراء ومخففة وخرج منها القاضی ابوبکر ناصح الدین الارجانی الفقیه الشاعر صاحب الدیوان المشهور الذی قال

انا اشعر الفقهاء غیر مدافع وقد ذکر مدینته فی شعره مخففة فقال
فقد درست تلک المعالم کلها کما درست فی الدهر ارجاء ارجان

غیر منازع

وخطیب قزوینی در تلخیص المفتاح مثال آورده بقول او که وصف میکند درازی شب را

یخیل لی ان سمر الشهب فی الدجی وشدت باهدابی الیهن اجفانی

وصاحب مطول در معنی ان شعر گفته ای یوقع فی خیالی ان الشهب محکمة

بالمسامیر

بالمسامیر لا تزول من مکانها وان اجفان عینی قد شدت باهدابها الی الشهب لطول سهری فی ذلک اللیل وعدم انطباقها والتقائها وهذا امر یمتنع عقلا وعادة لکنه تخییل حسن ولفظ یخیل مما یقربه الی الصحة ومن ابیاته

شاور سواک اذا نابتک نائبة حزما وان کنت من اهل المشورات
العین تبصر منها ما دنا ونأی ولا تری نفسها الا بمرآة

وقال فی صنعة القلب

احب المرء ظاهره جمیل وباطنه لصاحبه سلیم
مودته تدوم لکل هول وهل کل مودته تدوم

فانه اذا قرئ من میم تدوم الی میم مودته صار کما کان

میرزا قوامای فارسی ابن میرزا حبیب الله طباطبائی بهبهانی واز اکابر آنجا بوده از وست

تا عشق یار در سر و در دل هوای یار راه خیار غیر دل از هر طرف ببست
امشب که سنگ فتنه سر محتسب شکست ساقی بیار باده که شد روز می پرست

قوام شیرازی اسمش میرزا قوام الدین از سلسلهٔ سادات ولد میرزا ابوالقاسم ابن میرزا محمد شفیع موسوی کازرونی متخلص بضیائی که ذکر او

درحرف ضاد گذشت وجناب قوام مشغول بطلب علم وتحصیل وذکر مصائب
و وعظ است وبصاحب این تألیف آشنائی دارد من غزلیاته

ای دل امید کرم از حضرت دادار دار وز کنه اشک ندم از چشم گوهر بار بار
ایکه اندر نیل کنه ذات صد چون مات مات چونکه ذات عقل را ناداده در دربار بار
هر زمان اندر ثنای حضرتت دمساز ساز هر نفس باشد به تسبیح تو در گفتار تار

ایضاً

مفتی بشرب می دهدت فتوی جواز گر بر رخش بعشوه کنی چشم مست باز
کل شرمگین شود برت ای سرو نازکن گردی روان بطرف گلستان اگر بناز
عشق قوام بارخ ماه تو در جهان منسوخ کرد قصهٔ محمود با ایاز

قطب شیرازی بعضی نوشته اسمش محیی الدین از زمرهٔ عارفان کامل بوده ومکاتیب وی قابل دیدن است

در آن نفس که جدائی فتد میان دو یار زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار
وداع میکنم و میرود ز دیدهٔ دل بروی چهرهٔ زردم سرشک چون گلنار

حرف الکاف

کیهان شیرازی اسمش میرزا محمد حسین ملقب بمیرزا آقا ابن میرزا محمد علی متخلص بوجدی که در حرف واو مذکور است وکیهان در سلک اهل انشاء واز زبان انگلیسی

انگلیسی آگاه من غزلیاته

تا مرا دیده بر آن سرو روان خواهد بود سرو اندر نظرم همچو کمان خواهد بود
دل که در زلف گرهگیر تو افتاد به بند کی در آن سلسله اش خط امان خواهد بود
ترک چشمت زپی غارت دلها شب و روز همچو صیاد زهر سو نگران خواهد بود
ای ماه پریچهره وای ترک دل آزار ای سرو زرشک قد تو مانده زر فتار
سودای تو اندر سر هر عارف وعامی اندر طلب وصل تو هر بیخود و هشیار

کوهی شیرازی اسمش محمد و شیخعلی نیز گفته اند از قدمای مشایخ وصاحب تاریخ گزیده او را از مریدان شیخ عبدالله حنیف شیرازی وبرادر پیر حسین شیروانی شمرده چون در کوهی نزدیک باین ولایت بعبادت مشغول بوده ببابای کوهی شهرت یافته این است که شیخ سعدی گفته شنیدی که بابای کوهی چه گفت

من غزلیاته

عاقبت سیل سرشکی ببرد بنیادش هر که بر گریهٔ ارباب نظر میخندد
عرش و کرسی و آسمان زمین غرقهٔ بحر بی کرانهٔ دل
ایکه از فرط بزرگی می نگنجی در جهان در دلم کان قطرهٔ خون است چون جا کرده
کشف شد سر ازل تا بابد چون بگذرم بر من از عالم اسرار کشودند دری

کافری شیرازی اسمش میرزا محمود گویند مؤمنی پاک اعتقاد بوده از دوست

رباعی

از چهرهٔ عاشقانه‌ام زر بارد وز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق تو چنان سوخته‌ام کز ابر سرشک من سمندر بارد

کوکب شیرازی اسمش آقا محمد صادق ابن حاجی آقاسی که از اعیان شیراز بوده و بجهت تجارت بهند رفته و در مدرس وفات کرده من غزلیاته

بر یخت خون دلم چشم می‌پرستش و کیرم ز لعل باده فروشش بحکم عشق غرامت
جان برافشانم مرا چون از برابر بگذری رخ بپوشانی تو چون از مقابل بگذرم

کفشگر فارسی از اهل کازرون و معاصر آل مظفر بوده و قصائد و غزلیات و مراثی انشا نموده از اوست

هیچکس چون من نقاب از روی معنی برنداشت آنچه من دانستم از من هیچکس باور نداشت
هیچ روز از سوی مشرق برنیامد آفتاب کز جواهرهای طبعم بر میان زیور نداشت

من مراثیه

بگرید کور بر مرگ جوانان چنان کش آب چشم آید بدامان
کز از خاک جوانان گل بروید که را خود دل دهد کان گل ببوید
اگر عالم همه گلزار باشد پس از مرگ جوانان خار باشد

کلامی فارسی اسمش صدرالدین محمد از اهل خطهٔ لارست از اوست

دل را

دل را بروز وصلش یاد آورم شب هجر تا کریه‌های شادی راه نظر نبندد

کاشف شیرازی اسم شریفش آقا سید احمد ولد مرحمت پناه حاج سید علی اکبر مجتهد واعظ یزدی است جناب کاشف جوانی است از اهل امامت جماعت و وعظ و اشتغال بتحصیل مینماید و با صاحب این کتاب نیز موانستی دارد اشعار عربیه و فارسیه میگوید

من قصیدته لامیه بالعربیه

یا دهر قد نلت حد المجد فافتخرا بدره عزه قد فاقت الدررا
من المکارم طرا فیه قد جمعت وفضله کان فی الآفاق مشتهرا
بنظمه الدوله العظمی قد انتظمت بعزه من طغا فی الدین قد قهرا

ومن فارسیاته رباعیته مخاطبا بها اللامام الثامن

ای ذات تو شاهنشه اقلیم وجود وی آنکه بدرگهت ملک جبهه بسود
بخشای مرا بآستانت راهی تا آنگه بخاک درت افتم بسجود

کلامی شیرازی اسمش آقا عبدالله مدرس ملقب بفخر العلماء ولد آقا علی اشرف متخلص به آگه و او را با حقیر نسبتی است از اوست

سر حلقهٔ زلفش چو شدی پابستم از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا ناخورده می از خمار چشمش مستم

کئیب فارسی اسمش حاجی میرزا حسن فسائی ملقب به رئیس الاطباء در فرق

طبابت ماهر و معروف است بسیار او را ملاقات نموده ام مثنوی در معارف الهیه
و مطالب حکمیه بنظم آورده از ابیات اوست

چند تنی بربدن با کتب قال و قیل — یا دبیار از وطن چند بزندان ذلیل
وسوسهٔ نفس تو رهزن علم و عمل — خفقهٔ طبع تو زنده ببوی زبیل
دیو هواهای تو خیمه زن بام آز — غول هوسهای تو پیشروت در سبیل
واهمه را سر بر در ره سلطان عقل — عاقله را یار شو غائله را کن عقیل

کاتبی شیرازی اسمش محمد بن عبدالله از علوم معنویه و صوریه باخبر و از مریدان
سید نسیمی و در عهد امیر تیمور بوده مثنوی ذو بحرین و ذو قافیتین موسوم بمجمع البحرین
و مثنوی دیگر مستی بمحب و محبوب و دیوانی از او منظوم گردیده و ارتحال او در استراباد
وقوع یافته از مثنوی اوست

ای شده از قدرت تو ماء و طین — لوحهٔ دیباچهٔ دنیا و دین
قهر تو بی برگی ساز جهان — پیش تو پیدا همه راز جهان
طالب تو از همه دارد فراغ — در شب تار از حجر آرد فراغ

من غزلیاته

هیچکس نگسیرد از دهنت اگر نیست — دم از آنجا نتوان زد که سخن راه نیست
ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد — که آب خضر از این جویبار میگذرد

پی در د تو مهمان خانهٔ ساخت — چو بر هم زد قضا آب و گل من
آن گنج که جستم ز کسان در کهٔ و بیگاه — بی منت کس یافتم المنة لله

کامل شیرازی اسمش قوام الدین عبدالله در عهد محمد اکبر شاه
بهندوستان رفته و تمتع وافی عاید او شده

حسن در هر جا که بینی دامن از دستش مدار — چشم بینی سر مه کرد و زلف بینی شانه باش

کلامی فارسی افضل خان دکنی که در اصل از مردم لار بوده و در دکن
از امراء عالی مقدار گردیده و در آنجا وفات نموده

قد تو سایه بیفکند وقت جلوهٔ ناز — که سرو ناز بپایت نهاد روی نیاز

کلامی فارسی بعضی نوشته اسمش مصلح الدین لاری است

مدار کرمی بازار ما بغمزهٔ تست — دمی که چشم تو خفته است بخت ما خفته است
چه سبزه است کز آن روی آتشین برخاست — که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست

کمال شیرازی اسمش کمال الدین حسین ولد میر غیاث الدین محمد شیرازی است
در حکمت و شاعری لوای اشتهار افراخته و در بعضی اشعار تخلص ابن غیاث کرده
گویند در چار سوی شیراز مفرشی بگسترد و بران می نشست و از انشاد مدح اهل بیت
اطهار بغزلیات خود مردم را محظوظ میکرد و ضمنا انواع ادویه میفروخت و قیمتش را
وجه کفاف خود میساخت از وست

گفتمش از ره عشق تو پریشانم گفت هر که عاشق بود البته پریشان باشد

و از قصیدهٔ اوست

معشوق من که رشک مه و غیرت خور است جانش فدا کنیم که از پایه در خور است

در چابکی چو عقل مجرد مقدس است در نازکی چو روح معلی مطهر است

کیفی شیرازی در مذمت لار گفته

مشتی ز خاک لار بدریا گر افکنی از حلهٔ ماهیان همه کون در هوا کنند

کلبی شیرازی اسمش کلبعلی

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خود را تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

فصل الکاف الفارسی

گلشن شیرازی اسمش میرزا محمد علی اصلش از ایل زنگنهٔ کرمانشاه مدتی در اصفهان و شیراز بسر برده و در عروض و قافیه تتبعی داشته و او مردی فقیر منش و خوش اخلاق بوده والد میرزا حبیب متخلص بقاآنی و میرزا اکبر متخلص بندیم است من غزلیاته

گلشن برخ ساقی در جام تماشا کن از عارض و زلف او عکس گل و ریحانها

آید از باغ فغانی که کند خون در دل گوئی آنجا خبر مرغ گرفتاری هست

دلم دارد تمنای وصالش دریغا از تمنای محالش

ببالینم میاریدش دم نزع مبادا از مردنم گیرد ملالش

زناز

زناز آن خون که مردم را بدل کرد کنون بر عارض از چشم ترش بین

گلبن فارسی اسمش ملا محمد کاظم از اهل کازرون بوده تحصیل کمال و مسافرت بکرمان کرده و در آنجا توقف داشته تا در اواخر حال بکازرون معاودت و در آنجا وفات نموده من غزلیاته

ذکر است در سحر که مرغان خوش نوا را هات الصبوح هبوا یا ایها السکاری

بی تو مرگ است زندگی یارا زنده مپسند اینچنین ما را

ای عشق چه کردهٔ که گلبن در عالم عقل گشته شیدا

غم زمانه و هجران یار و جور رقیب ز دست برده مرا طاقت و قرار و شکیب

گلبن رفیق یکدل و یکرنگ و یکجهت صد بار گفتمت که چو سیمرغ و کیمیاست

باز بر طرف چمن سرو گل اندام آمد مژدگانی بده ای دل که دل آرام آمد

شوخ چشما چرا بعیاری دل چو بردی نگه نمیداری

تا تو از پرده برون نائی و رخ ننمائی عقدهٔ اهل گمان را بیقین نگشائی

اگر نه بار من از در و یار می بودی مرا ببار کشیدن چه کار میبودی

حرف اللام

لسانی شیرازی اکثر اوقات در بغداد بسر میبرده بسیار فقیر و درویش نهاد بوده و بواسطهٔ اخلاصی که بائمهٔ اثنی عشر داشته تاج دوازده ترکی

شاهی را از سر نمینهاد من قصیدهٔ فی مدح امیرالمؤمنین ع در نجف اشرف گفته

میرسم از کرد راه رقص کنان چون صبا باد جنون در دماغ عاشق سر در هوا
بر سر من ریخته سنگ حصار ستم بر رخ من بیخته گرد دیار بلا
پای بدنیا زده در سر سودا زده بسته بدوش جفا توشهٔ راه فنا

و منها

سجده کنان در شدم از همه برتر شدم زاین حیدر شدم حیدر خیبر کشا
واقف اسرار دین کاشف علم الیقین دیدهٔ او پاک بین دامن او پارسا
تیغ چو الماس او برق مخالف کداز صرصر انفاس او باد منافق ربا
هم زده بر قلب کفر حلقهٔ میم محک هم زده بر فرق نجل آرهٔ سین سخا

و من رباعیاته

کر بند لسانی کسلد از بندش ور خاک شود وجود حاجتمندش
با لله که ز مشرق دلش سر نزند جز مهر علی و یازده فرزندش

و من غزلیاته

بدور چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل که در هشیاری از من ناله مستانه میخیزد
چو دل بردی چه بی تابانه بر میخیزی از مجلس زمانی باش تا جان نیز همراه تو بر خیزد
بلاست زلف تو کس در بلا مباد آنجا بغیر من دگری مبتلا مباد آنجا

دوش

دوش آمدم بر سرم از ناله ام رنجید و رفت عذرها گفتم که شاید بشنود نشنید و رفت

لطفی شیرازی از سیاحان زمان خود بوده و بسیاحت ایران و هندوستان کرده این رباعی از اوست

شد عارف و عامی همه را عار از من بدنامی بت پرست و دیندار از من
بی قدری سبحه ننگ زنار از من هفتاد و دو ملت اند بیزار از من

لایق فارسی اسمش علی از اهل ابرقوه و نسبش بتقریر خود او از طرف پدر بمحمد رفیخان ابرقوهی که از سلسلهٔ حکام قدیم و چهل سال در آنجا حکومت کرده واز طرف مادر بسلسلهٔ خوانین یزد اتصال داشته من قصائده

چو اعتبار ندارد جهان و کار جهان بگیر دامن شاه دو عالم از دل و جان
ادیب دفتر اول امام عالی قدر خدیو کشور هستی علی عالی شان
روایتی بود از تف تیغ او دوزخ اشارتی بود از بوی خلق او رضوان
ای نگار سیمتن وی لعبت شیرین سخن پیش تیر غمزه تا کی سازیم دل را مجن
ماه من کت لعل لب باشد لبان بهمن کاش میدادی دمی این بهمن از بهمن
مهر از شرم رخت دیگر نتابد بر فلک سرو از شرم قدت دیگر نروید در چمن
عید قربان است و جان و تن کنم قربان تو بهر قربانی تو کی قدر دارد جان و تن

بهمن مخلف بهمان است کز نوعی از یاقوت سرخ باشد

الحاج محمد تقی شیرازی ولد حاج محمد حسن که مردی تاجر و باکمال و متدین

بود و حاج محمد تقی مدتهاست که در تحصیل علم بسر میبرد و شغل پدر را هم که تجارت باشد مرتکب میباشد و با صاحب این کتاب انس بسیار دارد از اوست

عمرت بجهان که هست سرمایهٔ تو — باید که بلند از آن شود پایهٔ تو
حیف است همه در پی رزقی گذرد — کان هست بدنبال تو چون سایهٔ تو

ایضاً

تا نامه بود گشوده و خامه روان — تا هست تنت درست و با زاست زبان
تا عذر تو بشنفته عمل پذرفته است — کاری کن و خویش را بجائی برسان

بعضی سؤال مشکلی را بنظم آورده و دیگران آن سؤال را بنظم و نثر جواب گفته اند من جمله حاج مزبور سؤال این است

دی زمانی سوی صحرا رفتم از بهر طواف — تا شود از صحبت دنیا دلم یکدم بری
عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد — هر زمان با هر یکی کردی عتاب دلبری
گفتمش نبود روا از روی شرع مصطفی — با چنین نامحرمان بنشستن ای رشک پری
گفت نامحرم نیند هر هفت از یک مادرند — کرده یک مادر مرایشان را بشفقت مادری
دو برادر دو برادر زاده یک داماد من — وآن یکی شوهر دگر بنده چو نیکو بنگری
اینچنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر — کر جوابش را بگوئی از جوانی برخوری

جواب حاج مزبور

بود آن زن را کنیزی با غلامش جفت کرد — یک پسر آورد و زآن پس کرد قطع همسری
بعد از آن عقد کنیزک را بباب خویش بست — آمد از وی دو پسر مانند کلبرگ طری
پس برید از باب و کردش باخ اتی نکاح — یافت زیشان دو برادر زاده بهتر از پری
پس از و ببرد و با بیگانه اش تزویج کرد — دو پسر آورد هر یک خوبرو چون مشتری
یک پسر از آن دو را با دختر خود عقد بست — دیگری را خویش بگزید از برای شوهری

ایضاً در مصیبت علی اکبر گفته

افغان کز چرخ کینهٔ خود را تمام کرد — دل خون کرام را ز جفای لئام کرد
زهر مصاب آل علی را بکام ریخت — شهد نشاط نسل زنا را بجام کرد
امواج فتنه چهره بفلک نجات شد — امواج غصه بر شه دین ازدحام کرد
از پشت زین بروی زمین شبه مصطفی — با جسم چاک چاک بزاری مقام کرد
نومید از حیات ز انبوه زخمها — کردید و استغاثه بسوی امام کرد
چون آمدش پدر بسر و دید حال او — زد صیحه که پاره دل خاص و عام کرد
گفت ای پسر تو رفتی و رستی ز هر الم — بر من غمت حیات جهان را حرام کرد
بنهاد رو بر ویش و بگریست آنچنان — کافغان بنجلد حضرت خیر الانام کرد
گفتا خرد لقد جمع الشمس و القمر — افتاد در گمان که قیامت قیام کرد
شهزاده دیده باز نمود و تبسمی — بر چهرهٔ منیر امام همام کرد

بود آن زن را

کفتش مرا زکوثر و تسنیم ای پدر — سیراب جدامجد والامقام کرد
بشتاب کز برای تو جامی نهاده نیز — کانعام خواهدش بتوای تشنه کام کرد
این کفت و پس بحفت بزاری بخاک و خون — برهم نهاد دیده و قطع کلام کرد
هم پشت باب راز مصیبت دوتا نمود — هم روز مام راز غم هجر شام کرد
آنکاه شاه پیکر اورا بروی اسب — افکند و رو بجانب اهل خیام کرد
احوال زار پرده کیان را در آن زمان — دیکر نه خامه شرح توان کرد و نه زبان

مُشتاق شیرازی اسمش ملا حسین مردی قصه خوان بوده این رباعی از او نوشته شده

هر لحظه ز من روایتی می شنوی — از قصهٔ من شکایتی می شنوی
سوز دل من فسانه می پنداری — من مردم و تو حکایتی می شنوی

حاجی محمد تقی شیرازی مشهور بحاجی آقا بابا ملقب بملک الاطباء از معاصرین است در فن طبابت کمال مهارت و در طهران سکونت داشته و در آن علم و غیره رسائلی تصنیف کرده بعضی فارسی و بعضی عربی منها حافظ الصحة ومنها تسهیل العلاج ومنها البحرانیة ومنها الوبائیة الکبیرة ومنها الوبائیة الصغیرة ومنها الطاعونیة ومنها الجوهریة ومنها الکافوریة ومنها الکوثریة ومنها اللغزیة ومنها السادیة ومنها التعبیریة ایضاً تعبیریة اخری ومنها العددیة ومنها المنظومة فی الطب وکل اینها بطبع رسیده و از منظومهٔ اوست

کنون

کنون تعریف طب را عرضه دارم — زپس موضوع و محمولش نکارم
پس آنکه ذکر اسباب و علامات — دکر امراض و برخی از علاجات
بدان طب در لغت حذق است و عاده — و یا اصلاح و یا سحر از اعاده
و اندر اصطلاح علمی است کز آن — بود معلوم احوالات ابدان
ز حفظ صحت و رد و زوالش — در امر اضی که نیکو بود حالش
میان هر دو معنی کشت معلوم — تناسب چون شناسی این دو مفهوم
بدن موضوع و اجزایش مبادی — مسائل حال دان از اوستادی
بدن موضوع و احوال سه کانه — بود محمول در طب ای یکانه
بباید اخذ موضوعش مسلم — درین فن دانی ای جان مکرم
ولی اجزای اورا میشمارم — بقانون بزرکان می نکارم
چو بعضی ماده و بعضی است صورت — چو فاعل برخی و باقی است غایت
طبیعی شهره زان اجزای من شد — که مسطور این ز استادان فن شد
امورات طبیعی هفت باشد — کز آنها تن قوی و زفت باشد

و در آخر رسالهٔ تسهیل العلاج نوشته فارغ شدم از تحریر رسالهٔ تسهیل العلاج در روز شنبه پانزدهم شهر محرم الحرام کمهار و دویست و نود و پنج هجری

محبّت شیرازی اسمش الحاج میرزا اسدالله ابن آقا محمد ابراهیم

پدرش و خودش در سلک تجار بوده اند من غزلیات

از لب لعل نگار در خم زلفش کج توان برد ما را کر بگذارد
خاک رهش را بنوک مژه توان رفت چشم من اشکبار را کر بگذارد

وقتی مرضی عارض او شده اطباء شیرالاغش داده اند این دو بیت را گفت

تا قطع شد از جور فلک جیرهٔ من بخت است سیه تر از شب تیرهٔ من
بیچاره کیم بین که پس از عمر دراز شد کره خری رضیعهٔ شیرهٔ من

منظور شیرازی اسمش آقا محمد ابراهیم شخصی طلیق اللسان وحلو البیان و افسانه خوان بوده از وست

بصد هزار فنون دل کرفتم از کف ماهی ربود سرو قد دیکر از کفم بنکاهی
زاهد ار سجده بآن کوی کند عیب مکن کز حرم عشق به بتخانه کشد صنعان را
خوشدل زنعمت دو جهان برفشاند دست یکبار هر که بر در پیر مغان کذشت
ندانم چیست در ساغر ولیکن اینقدر دانم که ساقی میکند مست و خرابم هر دم از جامی

مفتون فارسی اسمش محمد حسن از اهل بوانات خط نستعلیق را خوب مینوشته از وست

کر من کنم کناه و نه بخشد کناه من زاهد بکو که معنی آمرز کار چیست
کفتمش کشتن عشاق نه نیت مکر کفت طفلیم و بطفلی کنهی باید کرد

لازم

لازم طبع سلیم است محبت چه کند زاهد شهر نباشد اکرش طبع سلیم
ماندیم در بدایت و در دا که راه عشق دارد بدایتی و ندارد نهایتی

مفتون شیرازی اسمش شیخ محمد حسین ابن ملا محمد که از علماء بوده و خود هم در اوایل حال تحصیلی کرده بعد بتجارت مشغول شده و بیز در رفته و در آنجا ساکن کردیده من قصیده

بازهنکامهٔ فرور دین است بوستان پر ز کل و نسرین است
باد از کلشن و کلشن از باد عنبر افشان و عبیر آکین است
چمن از جوش کل و لاله کنون رشک آتشکدهٔ برزین است
به ز فردوس بود باغ ولی رفتن آنجا نه مرا آئین است
بوسه بر خاک نجف خواهم زد جنت آری بحقیقت این است

محرم شیرازی در بعضی تذکره هاست که جامع معتمدی نوشته که اسمش محمد علی است و شکسته را خوش مینوشته و احتمال انکه این غیر از میرزا علی محمد محرم است اقوی است من قصیده

ای رنج غمت در دل ما کنج نهانی زین کنج کنیم از مژه دینار فشانی
ما از لب لعل تو سخن هیچ نکفتیم کس فاش نیارد کند این راز نهانی
با چشم بصیرت چو بعالم نکرستم دیدم که بجز عشق تو باقی همه فانی

رحمی بمن سوخته دل تازه جوانا کز هجر توام سرشده ایام جوانی
هر شب زجفا در بر اغیار نشینی ما را زغم و رشک بدین روز نشانی

محرم افارسی اسمش حسنعلی از اهل جهرم و از پیشخدمتان فتحعلیشاه بوده از دست

بیرون فتد زسینه دل وعشق کاشکی تا احتمال کوه به بینند کاه را
آنکه دلها ز خیالش خون است از خیال همه کس بیرون است

محرم شیرازی اسمش میرزا علی محمد مردی ظریف وپاکیزه وکریم الاخلاق بوده وتمام خطوط خصوصاً نسخ وتعلیق ومشکسته را خوش مینوشته ولیکن بعسرت بسر میبرده و در سنه هزار و دویست وشصت بعتبات عالیات مسافرت کرده من غزلیاته

ساقی چو دور من رسد لبریز تر کن جام را چندانکه از سر واکنم سودای ننگ و نام را
دوران عشرت شد بسر حالی بدور آور قدح تا دوره دیگر ز سر گیریم این ایام را
سنگ ستم ز دست بفکن که ما تو را آئینه ایم و نقص تو باشد شکست ما
هر نفس میطلبد دل بدعای سحرت ای دعای سحری کو نفس با اثرت
نه زلف تست که بر روی دلکش افتاده است که نعلی از پی عشقم در آتش افتاده است
گرچه درد تو بدل داغ تو بر جان دارم دردمند تو نیم گر سر درمان دارم

ما نه خرابا تی و نه باده پرستیم لیک خراب از تو و ز چشم تو مستیم
باده اگر اینچنین و ساقی اگر این مژده به صوفی بهر که توبه شکستیم

مینای زرند شیرازی اسمش سلطانعلی خان ابن رضاعلیخان زند از احفاد امرای زندیه است واو در اواخر حال در سنه هزار و دویست وهشتاد در خراسان در نزد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ببعضی خدمات منصوب بوده

من غزلیاته

چرا ای زلف یار من همی پیچ و شکن داری از آن پیچ و شکن داری که در آتش وطن داری
کهی کردی پریشان همچو سامان من و کاهی شوی چوگان و بازیها بان گوی ذقن داری
همی سر میبری آهسته در کوشش نمیدانم بآن شوخ از کدامین عاشق بیدل سخن داری

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در شیراز بسیار او را ملاقات کرده ام وقصاید واشعار کثیره از او بنظر رسیده

مخلص شیرازی اسمش میرزا محمد نبی و در کسوت طلاب وعلماء میبود ونسخه اشعار خود را غالباً بکسی نمیداده از دست

نمیگویم که از کنج قفس آزاد کن مارا بهر جا طایری آزاد بینی یاد کن مارا
دوش در نزد من آن مه دو ساغر زد و رفت مجلسی بود خوش افغان که بهم برزد و رفت
یار با غیر قرین بود بمحفل شب و روز من درون آمدم او از در دیگر زد و رفت

وا مانده دلی داشت بکوی تو که مخلص — میرفت بصد حسرت واز پی نگران بود
نزدیک توام اگرچه دورم — درحضرتم ارچه بی حضورم
شب تیره وسنگلاخ درپیش — یکذره شعاع ده ز نورم
کم گشتهٔ وادی فنایم — جویندهٔ سرّ نخل طورم

من رباعیاته

من کیستم آتش بجان افروزی — محنت زده وخسته وغم اندوزی
چون نالهٔ زار خودسراسر سوزی — چون شعلهٔ آه خود سراپا سوزی

محمود شیرازی از صاحبجمالان عهد خود بوده سلطان فتحعلی شاه اورا بطهران احضار نموده وچندی منظور نظر او بوده آخرالامر اورا مردود ومعزول نموده وچشمهای اورا کور کرده مصراع الحذر از قرب سلطان الحذر پس بشیراز مراجعت نمود وبعضی تخلص اوراساغر وبعضی الفت نوشته ازوست

نه پائی که کامی گذارم بصحرا — نه دستی که بیرون کنم خاری از پا
تماشای گل خوش بمرغان گلشن — که بستند مارا نظر زین تماشا

منعم شیرازی اسمش میرزا محمد ابراهیم ابن محمد علی بیک پیشخدمت خاص فرمانفرما حسینعلی میرزا بوده بعدازآن درویش مشربی راپیشه کرده ازوست

بجز لطفی که او با ماندارد — کدامین لطف سرتاپا ندارد

نصیب

نصیب جان هرکس نیست ورنه — بلائی نیست کان بالا ندارد
هرچه داریم زسودای تو دلبر داریم — حیف باشد که زسودای تو دل برداریم
خلق ازحالت ما بیخبرانند که ما — عالم دیگر واندیشهٔ دیگر داریم
بی نیازیم زدیدار تواز سرو وچمن — نه سرسرو ونه سودای صنوبر داریم

صاحب مرآة الفصاحه گوید که دراواخر حال که زیاد پیر وگوشه نشین شده بود کسی مرا بدیدن او برد واورا ملاقات نمودم مرد مؤدبی بود شنیدم که درآنحال مشیر الملک میرزا ابوالحسن خان شیرازی متحمل مخارج او میگردیده

منعم شیرازی بعضی نوشته که باسم تخلص میکرده واو مرد بدهیئتی عجیب خلقتی طویل قامتی کریه منظری بوده ازوست

مانند کلبنی که بویرانه جا کند — آکه کسی نشد زبهار وخزان ما
سوزد وگرید وافروزد وخاموش شود — هرکه چون شمع بگرید بشب تار کسی

منعم شیرازی اسمش آقا محمد ابراهیم خط نسخ تعلیق را بسیار نیکو مینوشته ازوست

بتو خواهم کله از تندی خوی تو کنم — بکنم یا نکنم شرم زروی تو کنم
برسر کوی تو ام دایم واز بی خبری — هرکه از راه رسد پرسش کوی تو کنم
گفتمش دل زتو دارد گله گفت خموش — کوش تا کی بدل بهیده کوی تو کنم

ایضاً

با سر زلف تو سودا چکنم کر نکنم　　یکسر و این همه سودا چکنم کر نکنم
من مریض غم عشقم تو مسیحای زمان　　درد دل پیش مسیحا چکنم کر نکنم

مشفق شیرازی اسمش میرزا محمد طبیب چندی در خدمت شاهزاده محمد تقی میرزا حکمران بروجرد میبود و در اواخر دولت سلطان فتحعلیشاه بشیراز مراجعت کرده تا آنکه در زمان سلطان محمد شاه در ایام ایالت نوّاب فیروز میرزا در فارس عزّتی و منزلتی یافته از وست

یک کلک دو دو بنانش پیدا کند سه مولود　　کو چار مام نبود در عقد هفت شوهر
آرام و عافیت را اگر کس نشانه جوید　　آن در دم نهنگ است این در دهان اژدر

من غزلیاته

مشفق بکام مدّعی آن بی وفا نمود　　وصل حلال خویشتن آخر حرام ما
ما که از حسرت آن چاه زنخدان مردیم　　لب جان بخش تو کو دعوی اعجاز کند
مده کام رقیب از کشتن من　　مشو راضی بخون بی گناهی
چو مشفق کس غزل شیرین نگوید　　ندارد طعم شکّر هرگیاهی

محمد مفید شیرازی وهو الشیخ مفید ابن الشیخ عبد النبی ابن الشیخ محمد مفید شیخ اوّل عم و الد صاحب مرآة الفصاحه است و او مردی بوده عالم و عابد و زاهد و در شیراز امام جمعه و جماعت و آن منصب جلیل

در این زمان

در این زمان در اولاد و احفاد او بر قرار است من قصیدة له فی مدح امیر المؤمنین

شاها فلما استوی علی العرش من شرف　　عرش مجید اعظم رحمانیت نجف
آئینهٔ خدای نمائی و عکس حق　　رحمن را تو مظهر و مرآتی از شرف
جای امید خلق بود بارگاه تو　　شاهان بدر که تو بود سائلان بکف
از تیر لعن خصم تو را من هدف کنم　　کو سامری پرست نماید مرا هدف

من مراثیه

صبح قیامت است و دمید آفتاب او　　یا شام ماتم است و هلال محرّم است
این ماتم و مصیبت و این شور رستخیز　　کر خوانمش قیامت عظمی بسی کم است
فریاد از ستیزهٔ این چرخ روی سخت　　کرده چها ز کینه بشاهان نیک بخت
سلطان اولیا علی و زوجه اش بتول　　بستند با حسین و حسن زین سرای رخت
پهلو شکسته فرق بناحق شکافته　　سر از قفا بریده جگر گشته لخت لخت
فریاد از فلک که زامداد و یاریش　　قتل حسین کرده یزید سیاه بخت
بر خاک تیره اش ز جفا سر جدا فکند　　با آنکه بود وارث شاهی و تاج و تخت
آویخت بر درخت سری را که می شنید　　موسی کلام حق ز زبان وی از درخت

میرزا محمد شیرازی مشهور بمیرزا آقا از سلسلهٔ علماء است خود مقدمات و خط خوبی تحصیل کرده و در محکمهٔ شیخ الاسلام فارس مشغول بتحریر گردیده

بعد از آن بعتبات عالیات رفته من غزلیاته

چه حاجتیش بقصر بهشت و منظر حور — هر آنکه شاهد نقدیش خفته در طنبی است
بیکدو روزه نعیم جهان مشو خوشنود — که زیر کار جهان نقشهای بوالعجبی است
بچشم اهل حقیقت جهان و هرچه در وست — ز عکس پرتو نور محمد عربی است

آقا محمد علی شیرازی جد امی حاج میرزا احمد کد خدا صاحب تذکره حدیقة الشعرا است واجدادش در صیمکان حکومت و ریاست داشته اند وخود او به بزازی وغیر آن اشتغال میداشته تا آنکه بکد خدائی محلهٔ میدان شاه شیراز معین گردیده از اوست

بوده از روز ازل عشق بتان پیشهٔ ما — جز غم یار نبوده است در اندیشهٔ ما
روزکار من دلداده پریشان نشدی — گر مرا با سر زلف تو سروکار نبود
هر موی بر تن من اگر صد زبان شود — وآنکه حیات من چو خضر جاودان شود
خواهم اگر که شکر تو را آورم بجا — با آنهمه زبان و امان کی بیان شود
با عاشقان دلشده دست از جفا بدار — ترسم شکایت از تو بداور کند کسی

من رباعیاته

گویند مکافات عمل در کار است — در روز جزا سزای عصیان مار است
چون شافع حشر احمد مختار است — از جرم کم بروز محشر عار است

مخمور شیرازی اسمش میرزا محسن نوادهٔ میرزا ابوالقاسم سکوت است خط نستعلیق را خوب مینوشته مسافرت بهندوستان کرده قلیل مالی بدست آورده پس عازم وطن گردیده در راه قطاع الطریق بزدند بعد از ان زمان اندکی حیات داشت پس وفات نموده من غزلیاته

سخت در کوی بتان هنگامهٔ جان بازی است — هر زمان با ما بتان را طرفه ترطنازی است
هرچه میخواهم نهان دارم ز مردم راز خویش — اشک خون آلود چشمم بر سر غمازی است
در کوی تو ای دوست چرا این همه بیداد — بر عاشق روی تو ز هر بوالهوسی هست
تا چند برانی ز در خویش تو ما را — هر جا شکری هست نه آخر مگسی هست

مطبوع شیرازی اسمش محمد جعفر مرد خوش صحبتی واز اواسط الناس از او نقل شده

تا دهندم ره بکوی او بعجز — دست من هر لحظه دامانی گرفت
بساطی را گسترده م که گردونش نزد بر هم — نمیدانم چه کین است این که با من آسمان دارد
شوق مرغان قفس میکشدش از گلزار — ورنه کل شاهد بازار نبودی هرگز

مکتبی شیرازی از مکتب داران این شهر بوده مثنوی لیلی ومجنون او مشهور ومطبوع طباع است از آن مثنوی است

ای بر احد تیت ز آغاز — خلق ازل و ابد هم آواز

ما را با مان برات کل بخش مهر از کف خاتم رسل بخش
شاهنشه انبیا محمد مه افسر و آفتاب مسند

من غزلیاته

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خویش ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش
شب روم بر بام آن مه دیده بر روزن نهم شیشه بردارم بجایش دیدهٔ روشن نهم
شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده چو نخفته باغبان را که بگلشن آب داده
آلودهٔ کردی زپی صید که کشتی غرق عرقی از دل گرم که گذشتی

آقا محمد شیرازی ابن مهدیجان کدخداباشی از بزرگان این بلد بوده و نستعلیق را خوب مینوشته و بعد از پدر کدخداباشی لقب یافته و تربیت شاهرخ میرزا که از اولاد فرما حسینعلی میرزا است کرده لهذا مشهور بملبا باشی گردیده

من غزلیاته

بوده از روز ازل عشق بتان پیشهٔ ما جز غم یار نبوده است در اندیشهٔ ما
روز کار من دلداده پریشان نشدی گر مرا با سر زلف تو سر و کار نبود
با عاشقان دل شده دست از جفا بدار ترسم که شکوه از تو بدادور کند کسی

معطر و مسیحی فارسی اسمش محمد باقر از بوانات فارس است واو در بعضی اشعار معطر و در بعضی مسیحی تخلص میکرده سلسلهٔ اش از اهل زراعت

دلستان

دلستان و خودش از اول عمر هوش غریبی داشته در سن دوازده سالگی بعد از آنکه قدری تحصیل کرده از وطن بسیاحت اطراف جهان رفته در هر جا تحصیل علمی نموده و از السنهٔ مختلفه اطلاع یافته و از مذاهب و ادیان باخبر گردیده تا آنکه در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و شیراز آمده از قراری که نقل کردند دعویهای مختلفه مینموده گاهی میگفته که روح اللهم و گاهی میگفته که نائب حضرت حجة اللهم و گاهی دعوی بستگی بدولت انگلیس مینموده تا بالاخره جمعی از علماء شیراز بشهادت شهود بر دعویهای باطلهٔ او قصد قتل او را کردند پس در کمال اضطراب قسمها خورده که آنچه گفته اند دروغ است و چند جز و از بغل خود بیرون آورده که اینها اعتقادات من است که بنظم در آورده ام تا عاقبت از بلد فرار کرد و رفت صاحب مرآة الفصاحه گوید که در هنگامی که بشیراز آمد نشد که او را ملاقات کنم لکن شنیده شد که میگفت من مظهر عیسی ع میباشم و در این بلد در محلهٔ یهود بنظر میرفت و ایشان در نزد او اجتماع میکردند و او آنها را از توراة موعظه مینموده شنیده شد که توراة و انجیل و زبور و قرآن و غیر آنها را از حفظ داشته و نیز شنیده شد که چون فرار اختیار نمود ببوشهر رفت و از آنجا بهندوستان و ببلاد فرنگستان رفت و در آن بلاد ترتیب قرآن را تغییر داده و بخود دیگران را مرتب ساخته و آیاتی که در مکه نازل شده بر آیاتی که در مدینه نزول یافته مقدم داشت الی غیر ذلک تا آنکه در اواخر عمر بطهران آمده

پس از چند سال در آنجا ببرد من قصیده

علی عالی اعلای معلّی که بود ذات او باعث ایجاد همه کون و مکان
آنکه علیون بودش اسم بتورات و زبور فرقلطا نام به انجیل و ولی در قرآن
آنکه کرا بر کفش بارش احسان بارد کشتی مسکنت خلق رهد از طوفان
اصطفی غنچهٔ از گلشن صفوت اورا که بدامان بهارش نرسد دست خزان
اوست زینبدهٔ تشریف تعالوا ندع اوست تعلیم ده مدرسهٔ الرحمن

و من ترجیعه

ای قدسروت آفت جانم در جمال تو سخت حیرانم
گر دهم نسبتت بماه منیر کاه خورشید انورت خوانم
بهتری زآنچه من همی گویم برتری زآنچه من همی دانم
جمله کرّوبیان عالم قدس در فغانند زآه و افغانم
از فراق تو کشته ام رنجور شربت وصل تست درمانم
وصل خود را زمن دریغ مدار که ازین بیش صبر نتوانم
هرچه پوشم بتن لباس شکیب دست شوقت درد کریبانم
من که برشاخسار کلبن عشق عندلیب هزار دستانم
گویم و از کسی ندارم باک انت ربّی ولا الٰه سواک

مجوب

مجوب شیرازی

اسمش آقا حیدرعلی پسر پیر مراد بیک کرمانشاهی متخلص بمشفق است و او در نزد میرزا محمدعلی و میرزا ابوالحسن خان که پدر و پسر ند و هر دو ملقب به مشیر الملک و وزارت فارس میکرده اند بسر میبرده و محترم بوده من قصائد

بطرف بوستان باد صبا شد باز بزم آرا نگارین محفلی آراست چون خلد برین زیبا
فضای باغ را فردوس کرد از نکهت نسرین بساط راغ را جنت نمود از لالهٔ حمرا
ربود آرام و صبر از جان بلبل چون دل عاشق نمود آرایش رخسار گل چون عارض عذرا

من غزلیاته

حاش لله که بغیر از تو مرا یاری هست یا بجز فکر سر کوی تو ام کاری هست
بسرم باز خیال بت طنّاز آمد که سراپای وجودش همه تن ناز آمد
خاکساران بوجود تو سرافرازانند هر که شد خاک قدوم تو سرافراز آمد
قسم بجان تو من از تو نگسلم پیوند جدا کنند اگر جمله بند از بندم
به پرسشم لب شکّرفشان گشای و بریز بکام تلخ از آن لعل شکّر و قندم

محمّدحسینخان شیرازی

فرزند محمدعلیخان ایلخانی فارس است از وست

بهرام کو ز خیل خرانش شکار بود نازم بآن شهی که شکارش غضنفر است

من غزلیاته

از بسکه جمال یار زیباست ماه فلکی ز حسرتش کاست

اکسیر اعظم ار طلبی غیر عشق نیست بیمایگان زحق طلب کیمیا کنند

میرزا مهدی شیرازی از کلانتر زادگان شیراز و با ارباب دانش مصاحبت مینموده و با بعضی از وزرای فارس محرم راز بوده من غزلیاته

شمع از تف آهم اگر افروختن آموخت پروانه هم از سوختنم سوختن آموخت
از کف رندان درد آشام هر کس نا اهل هوش خورد جامی تا قیامت میل هشیاری نکرد
دل خوش از اینم که ناکشتم گرفتارت زبس کردیم بیداد کس میل گرفتاری نکرد
بقتل همچو من خونین دلی گر هست رای تو بکش تیغ و بکش زارم هزاران جان فدای تو

مهدی فارسی میرزا مهدی خان ابن محمد حسنخان که از نتیجهٔ خوانین مرودشت وصاحب املاک متعدده بوده و خود خان مزبور کدخدای فتح آباد و باسم تخلص میکرده از اوست

ای ز شمار امامت آمده سیتم عرش خدارا تو کوشواره دو یتم
شاخهٔ طوبی درون مطبخ قدرت قدر ندارد بقدر شاخهٔ هیزم
صبح و مسا انبیاء و جمله ملائک بر درت آیند کا لسّلامُ علیکُم

من غزلیاته

آنکس از حال من خبر دارد که بر خاره‌ات نظر دارد
دلبرا در آسمان جمال جمع الشمس و القمر دارد
هر که را دلبری و دلداری است دل ما دلبر دگر دارد

مهدیا

مهدیا باخبر ز عالم عشق هر که شد از دلت خبر دارد
گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن هستی بکناری هل لاف من و ما کم زن
با درد غمش میاز صد طعنه بدرمان کو با زخم غمش خوکن صد خنده بهم زن
بر مزرع دل آبی از اشک پیاپی ریز

منظر شیرازی اسمش شیخ عبدالمجید ملقب بسراج الشعراء فرزند جناب حجة الاسلام الحاج شیخ مهدی کجوری که بعد از سفر عتبات عالیات در شیراز توطن داشته صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من غزلیاته

طایر عشق تو را نالهٔ جان سوز بود آه آندم که ز عشق تو بآواز آید
به که بازائی و بر دیدهٔ منظر گذری تا که سروی ز قدت بر لب جو باز آید
تا ما قدم صدق بمیخانه نهادیم هر نام و نشان بر سر پیمانه نهادیم
ای خال جان گداز که بر روی دلبری گر نیستی سپند چرا پس در آذری
زاغی اگر تو زاغ در آتش چرا زید مانی بزاغ لیک بطبع سمندری

مایل شیرازی اسمش ملا مهدی شغلش روضه خوانی و مکتب داری و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد من غزلیاته

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است
از پریشانی دل زلف تو را گفتم مشک خردم گفت که وهمت بخطا افتاده است

من و هم صحبتی یار شگفت است ولی — شاه را مرحمتی خوش بگدا افتاده است
دلا بعالم معنی سفر توانی کرد — اگر تو قطع نظر از صور توانی کرد
خدای را ز سرای مجاز بیرون رو — که تا بملک حقیقت سفر توانی کرد
جمال یار نه بینی بچشم سر هرگز — بچشم سر برخ او نظر توانی کرد
زین بیشتر ای زاهد از عشق مکن منعم — دم در کش و خاموش باش از بیهده دم کم زن
ای دل ز غم جانان کن ناله چو نی هردم — بر آتش این غم آب از دیدهٔ پرنم زن

مونس شیرازی اسمش میرزا عبدالحسین فرزند آقا علی آقا ابن الحاج آقا محمد ابن الحاج محمد حسن مجتهد قزوینی است و جناب الحاج آقا محمد با آنکه از علمای شریعت بود در حلقهٔ اهل طریقت نیز گردید و همچنین فرزند او که والد مونس است که در این اوان بعد از پدر در زمرهٔ مرشدین سلسلهٔ نعمت اللهیه میباشند من غزلیاته

کفر و دین در بر عشاق نکوکاریکی است — کعبه و بتکده و سبحه و زنار یکی است
پیش نا اهل نهان کن سخن حق مونس — که براو خرف و گوهر شهوار یکی است
وه که افتاد بدام سر زلفین تو باز — دل دیوانه که از دام تو بگریخته بود
بر عارض خود ریختهٔ مشک تر از مو — ترسم که کنی روز مرا تیره تر از مو

محرم شیرازی اسمش میرزا عبدالرزاق ابن حاجی گل محمد در کار کرمانی تجارت فارس است من غزلیاته

روی

روی زمین یا نگارخانهٔ چین است — ساحت بستان و یا بهشت برین است
کرده تجلی نگار در همه عالم — بوالعجب است انگه باز پرده نشین است
طرهٔ طرار دوست بر رخ زیبا — یا که بعقرب قمر ز مهر قرین است
خال و خط و زلف و عارض تو بیغما — برده درین شهر هر که را دل و دین است
هر که بدل جای داد مهر بتان را — روز و شب از جور چرخ زار و حزین است
سجدهٔ بت را شمن و کرنه نماید — شاهد رعنای صوفیان اگر این است
محرم بیدل چو روی خوب تو را دید — مهر تو بر سینه اش چو نقش نگین است

مستور شیرازی اسمش آقا عبدالرحیم و شغلش دواتگری من غزلیاته

یوسف مصر درین شهر بازاریکی است — همه باشند خریدار و خریداریکی است
باخبر باش چو مستور درین دیر خراب — کین همه بی خبرانند و خبرداریکی است
صنما اینهمه غوغا ز برای تو بود — از برای تو بود یا ز جفای تو بود
گرچه جان پیش قدوت به نثار افشاندم — خدمتی هیچ نکردم که سزای تو بود
ما همه چون نی و تو خود همه دم نائی ما — صوتهای متشتت ز نوای تو بود

مجد شیرازی اسمش میرزا مجدالدین اسمعیل ولد جناب فضائل مآب آقا میرزا هدایت الله مجتهد که از سادات جلیلهٔ دست غیب و متوطن آستانهٔ

معظمه سید امیر محمد ابن الامام موسی بن جعفر الکاظم است و مجد مزبور همشیرزاده مؤلف
این کتاب است و اشتغال بتحصیل و امامت جماعت و وعظ دارد امید که اورا
ترقی حاصل شود من غزلیاته

دوشینه کآفتاب فلک در حجاب شد یارم زدر درآمد و باز آفتاب شد
کردم طمع که بوسه بر خسار وی زنم برقع برخ فکند و قمر در سحاب شد

من قصیده

مادر گیتی نزاده همچو تو فرزند دیدهٔ دوران ندیده همچو تو سلطان
سم سمندت فشرده پشت سمک را نوک سنانت گذشته از سر کیوان

محمود شیرازی اسمش حاجی محمود ابن حاجی علی معروف بچکمه دوز
که مسجدی در شیراز بنا کرده صاحب مرآة الفصاحه مکرر اورا دیده من غزلیاته

ازبسکه خورده خون دلم چشم مست او نگذاشت بهره بهر لب می پرست او
چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد گوئی که هست قابل چوگان دست او

مینوی شیرازی اسمش میرزا احمد از اجزاء پستخانه قدری تحصیل نیز کرده

من غزلیاته

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد خبر نداشت که او هرچه بود غارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانهٔ دل که قرنها بتوان دیگرش عمارت کرد

مظفر

مظفر شیرازی اسمش آقا غلامحسین اشتغال بتحصیل علم و کمال دارد
مکرر در نزد صاحب مرآة الفصاحه آمده من غزلیاته

با قامت تو سرو لب جویبار چیست با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست
زاهد کرت بگوی خرابات ره دهند یا بی که ذوق جام می خوشگوار چیست
اول ای خواجه ز اسباب جهان دل برگیر بعد ازآن در دل خود مهر رخ دلبر گیر
در ره عشق خطرهای عظیم است ای شیخ گر با همسفری پا نه و ترک سر گیر
در دلت گر نبود مهر پری رخساری بر و این دل بده از دست و دل دیگر گیر
نه امید آنکه بینم رخ یار دیگر نه مرادی کزین پس بدهم بیار دیگر
بقماری ازحریفان دل و دین و عقل بردی بچه جرئتی بیازد بتو کس قمار دیگر
سر و جان و دین و دل را بره تو نثار کردم چکنم که غیر ازینم نبود نثار دیگر

مضطرب شیرازی اسمش آقا حسینعلی شغلش قصابی بوده
پس از حلیهٔ بصر عاری شده و انزوا اختیار کرده من غزلیاته

التجا با ناخدا بردن ز غرقاب الهی است گر خدا خواهد کشد اندر کنارم میکشد
آنکه از روز نخستین ساختند از جان تنش ظلم باشد گر کنند از پرنیان پیراهنش
گر نه از روز ازل اندامش از جان ساختند پس چرا تشخیص نتوان داد جان را از تنش

مجد همگر شیرازی خواجه مجدالدین معاصر شیخ مصلح الدین سعدی بوده

ونسب او بانوشیروان بن قباد میرسد و در عصر خود ملک الشعراء فارس و عراق عجم
میبوده و مدتی بامر وزارت اشتغال داشته من قصائده

شب وداع چو برداشتم طریق صواب — بعزم بندگی خسرو سپهر رکاب
چو روی شام نقاب خضاب گون برداشت — نگار صبح رخ از چهره برگشود نقاب
نه چرخ میدهد بکام و نه اختر — نه دل میکردم رام و نه دلبر
کجا همراه کرد سایه با من — که روز من بود با شب برابر
اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی — نوکشت باغ و راغ ز تمثال مانوی

و نیز از اوست

کمر می بندی ای یار سپاهی — مکر اندر بسیج برک راهی
نمی ترسی که راهت را بگیرم — بدود ناله های صبحگاهی
نترسی کآتش نومیدی من — برآرد دودت از مالی وجاهی
ندانم تا کجا در تو رسم باز — باین بی زوری و بی دستگاهی

من رباعیاته

آن مهر کسل باد کزی آن پیوست — تا بشکند آن عهد که با ما می بست
بر دیده نهم دست چو او بر گذرد — تا بار دگر به بینمش دست بدست

وبعضی از اصحاب تذکره مجد مذکور را یزدی نوشته وگفته که بجهة امتداد

قیامش

قیامش در شیراز بعضی او را شیرازی نوشته وچون در رفوگری ید طولائی داشته
بهمگر شهرت یافته

ملا میرک شیرازی در بعضی مجموعات این اشعار را از او نوشته

بلالی مینماید در شفق آن مه جبین او را — چو محبوبی که رخ بر بند و بنماید ابرو را
مشکل حکایتی است که گفتن نمیتوان — مشکل تر آنکه هیچ نگفتن نمیتوان
جانا مباش در پی آزار و کین همه — کین عالم خراب نیرزد باین همه

خواجه مرشد شیرازی این خواجه میرک است از وست

پهلوی سگ تو جاست ما را — جائی به ازین کجاست ما را

مشتاق شیرازی اسمش ملا حسین مردی افسانه خوان بوده از وست رباعی

هر لحظه زمن روایتی می شنوی — وز قصهٔ من حکایتی می شنوی
سوز دل من فسانه می پنداری — من مردم و تو حکایتی می شنوی

معین الدین شیرازی گویند از خوبان این ولایت بوده از وست رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت — روز و شب ما بمحنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید — تا چشم گشودیم ز هم روز گذشت

منصف شیرازی اسمش محمد اسمعیل در بحر مشه ری نشو و نما کرده از وست

گر شکار افکن من دام بصحرا فکند — ماهیان را نتوان داشت بزنجیر در آب

در سینه دلم کم شده تهمت بکه بندم غیر از تو کسی راه درین خانه ندارد

مقیمی شیرازی برادر کهتر منصف است این شعر از وست که در شکستگی حال زلیخا گفته

براهش خانهٔ ازنی بنا کرد درون نی لبان ناله جا کرد

مانی شیرازی در اوایل حال زرگری میکرده بآن شغل نساخته پا

در دایرهٔ سپاهگری نهاده تا بالاخره نزد سلطان اعتبار یافته و امارت و ولایات

با و تفویض گردیده قبول نکرده و ملازمت رکاب سلطان را اختیار نموده تا بالاخره

دشمنان بجهت حسادت در محل فرصت حکم قتل او را صادر نموده و در سرخاب تبریز

مدفون شده **من غزلیاته**

نباشد لاله و گل در چمن چندان هوس مارا گل اشک سرخ و لاله داغ هجران تو بس مارا

شب عیش و شادمانی بگذشت و روزها شد چه شبی تو ای شب غم که تو را سحر نباشد

کسی که بهر تو میرد چرا غمش باشد که چون تو سرو قدی نخل ماتمش باشد

گل را که وفائی نبود بوی تو دارد عمری که نماند بکسی خوی تو دارد

ما را شبی که بی او باید بروز کردن آن شب مباد هرگز از روز من نه بینم

آنکه بی یادش دمی از غم نیاسایم و آنچه در عالم بیاد او نمی آید منم

محبّی فارسی از آدمی زادگان لارستان بوده در اوایل حال

بشیراز آمده و بنظم اشعار معروف گردیده و در آخر بوطن رفته و در آنجا وفات نموده از وست

دلبرا

دوست جای دیگر و من مانده ام در کوی دوست کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست

من کیم از برای دل خانه بباد دادهٔ از سر خود گذشتهٔ از پی دل فتادهٔ

دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری طرف کلاه شکستهٔ بند قبا کشادهٔ

موالی فارسی مشهور بخراسان خان از اعیان خطهٔ لار بوده و مسافرت

بسیار کرده از وست

دگر ای دل منه از کوی دلبر قدم بیرون که باشد کشتنی صیدی که ماند از حرم بیرون

مدهوش شیرازی اسمش سید مبارک خان پدرش از اولاد سید مبارک

رئیس ملک عرب و مادرش از اخلاف امام قلیخان حاکم شیراز بوده و بعضی مدهوش را

اصفهانی نوشته از وست

هر کجا مدهوش پای عشق آمد در میان از پدر فرزند را بیگانه میدانیم ما

آنگاه بدانی که چه حسرت ز تو بردیم دوزخ چو زد و دل ما سرد برآید

بی گریه دعا را باجابت گذری نیست این قافله جز در شب باران نتوان زد

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند قطرهٔ خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند

درد ما را کس بعالم چاره نتوانست کرد خواب امیدی که ما دیدیم بی تعبیر ماند

تا جرعهٔ که ماند از آن لب بمن دهید کآن رفته رفته بوسه به پیغام میشود

فایلی فارسی از اهل نیریز بوده و بمراتب کمال خصوص علم سیاق مربوط

و در زمان شاه طهماسب صفوی در وقتی که میرزا احمد اصفهانی متصدی خالصه جات فارس شده اهل آن دیار از وی شاکی گردیده مایلی قصیدهٔ در آن خصوص گفته و آن قصیده در مجلس شاه مزبور مذکور شده و مستحسن افتاده سی تومان از میرزا احمد مذکور بحکم پادشاهی گرفته چند بیتی از آن قصیده این است

ای کار جهانی شده از کار تو مشکل — مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد — تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم — هر جا که شود شحنهٔ فرمان تو عامل
دانی چه کسانند که در دور تو جمعند — جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل
از خامی خیانت همه گردیده گرانبار — وز نامی تصرف چو زن حامله حامل
هر چند که مشکل بود الزام شمالیک — آسان بود از مرحمت خسرو عادل
دارای فریدون فر و یوسف رخ جم جاه — خاقان فلک قدر ملک چتر هما ظل
در ملک جهان سایهٔ الطاف عمیمش — چون پرتو خورشید بحال همه شامل

مظفر فارسی ملک مظفر الدین از ملوک شبانکارهٔ فارس بوده و از دارا بجرد تا کرمان را بتصرف داشته و با اتابک ابوبکر معادات نموده و عاقبة الامر مقتول شده این رباعی را در مرثیهٔ پسر خود گفته

ای جان پدر که آنجهانت خوش باد — رفتی ز برم که جاودانت خوش باد
تو ملک

تو ملک فنا را ببقا بگزیدی — سودی سره کردی که روانت خوش باد

و این رباعی را بکمال الدین اسمعیل اصفهانی نوشته

چون نیست مرا بخدمتت راه وصال — سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال
گفتم فلکا در تو چه نقصان آید — گر زآنکه رسانیم زمانی بکمال

و کمال الدین این رباعی را در جواب او نوشته

آنی تو که خورشید سرافکندهٔ تست — هر کوست خداوند هنر بندهٔ تست
جویای کمالند بجان اهل هنر — وآنگاه بجان کمال جویندهٔ تست

مرزبان شیرازی درباره او در میان اهالی تذکره‌ها اختلافی است بعضی از آنها گفته که حق آن است که نام وی رفیع الدین و شیرازی و معاصر سلجوقیه و مداح الب ارسلان سلجوقی بوده از وست

هر روز خیزم از هوس عشق سوی دوست — همچون شرر ز آتش و همچون بخار از آب
گر بانگ بر زمانه زند در هم او فتد — چون زلف و روی یار شب و روز از شتاب
گل در رخ می چنان بخندید — کش مغز در استخوان بخندید
شد باغ ز خنده اش چنان خوش — کاندر تن لاله جان بخندید
با لاله عقیق همرهی جست — یاقوت میان کان بخندید
عارض معشوق و خط او بچه ماند — لاله که بگرفته در کنار بنفشه

آه که بر لاله چیره آمده سنبل — آه که بر گل نهاده خار بنفشه
شاه ریاحین گل است حرمت گل دار — کس نکند بر گل اختیار بنفشه
آن دلبری که هست رخش اصل دلبری — در عشق او منم همه ساله ز دل بری

مُدرک شیرازی اسمش میرزا عبدالله ولد حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است بعضی از علوم ادبیه وغیرها را تحصیل نموده از دست

بارها گویم که گویم ترک یار تند خورا — ترک این معنی نمایم چون به بینم بازاورا
آنکه منعم میکند از عشق کز بیند جمالش — دیده بگشاید بحیرت لب به بندد گفتگورا
خون گره شد در دلم چون نافهٔ آهوی چینی — کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبورا

مطلع شیرازی اسمش میرزا محمد ابن میرزا محمد صادق معلم خط نستعلیق را نیکو مینوید از او دست

وای که از حال من دلبرم آگاه نیست — آه که از دست او زهرهٔ یک آه نیست
بر در او میکشم جان ز پی تحفه لیک — هدیهٔ این بینوا لایق درگاه نیست

مُرشد شیرازی اسمش آقا محمد هادی دی درویش مسلک وخلیق وبصاحب مرآة الفصاحه آشنا ودوست بود از دست

مرغ دلم صیحهٔ مستانه زد — سر زده چون برق بمیخانه زد
دید که پیر از سر دانشوری — گفت بلا چند معلق پری

دیده ازین دانهٔ دنیا بپوش — پس قدحی از می معنی بنوش
خدمت پیر است صراط سوی — راه همین است اگر ره روی
شیخ نظامی که سخن سنج بود — این سخن از طبع چه نیکو سرود
سر مکش از خدمت آزادگان — دست بزن در کمر مقبلان

محبّی شیرازی این اشعار در بعضی از مجموعه ها از او نوشته شده

خون شد ز سوز عشق دل ناتوان ما — شد پیر در وفای تو بخت جوان ما
کسی کجاست که از من تو را دعا برساند — من غریب ندارم کسی خدا برساند
خواهم بزلف یار کنم آنقدر نگاه — کز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه

ماذون افارسی اسمش میرزا محمد ابراهیم از اهل توابع شیراز ومردی شیرین سخن است من قصائده فی مدح سلطان محمد خان ایلخانی

در کهن معموره های فارس در ایران زمین — هست جائی چار سویش کوهپای سهمگین
دلکشا تر ساحت ملکش ز گلزار ارم — جانفزا تر نکهت خاکش ز فردوس برین
اعتدال مرغزارش همچو بستان جنان — آبهای خوشگوارش چشمهٔ ماء معین
خلق میگوید که فیروز شاه است آن بنا — چون بفیروز آباد معروف است نام آن زمین
دیگر از احداث زردشتی کهن آذرگشسب — کعبهٔ آتش پرستان موضع مؤبدنشین
در شب مولود مسعود رسول هاشمی — از دل آتش بقدرت آب جوشید از زمین

شد هویدا ملت اسلام و شرع احمدی کعبه وصوم وصلوٰة وامر ونهی وعلم دین

ایضاً

جهان خرم چو فردوس برین است نسیم صحن گلشن عنبرین است
بعماری که ایوان جلالش بطاق خسرو کسری قرین است
مهین سلطان محمد ایلخانی که دولت را یکی رکن رکین است
بشوکت از همه اعلی المراتب برفعت بر همه بالانشین است
بگرد خرمن احسان وجودش همه آفاق وانفس خوشه چین است
درین اوقات کز اقبال فیروز بفیروز آباد با عزت مکین است
بنا کرده نگارستانی آنجا که آن رشک نگارستان چین است
خرد گفت ازپی تاریخ برگو که هی هی جنت روی زمین است

مُنعم شیرازی شغلش حکامی هندوستان رفته ودار الخلافه اکبرآباد اقامت نموده ودر وصف اکبرشاه مثنوی گفته ازاوست

ما نمیدانیم گویا از گرفتاران کیست دعوی آزادی سرو چمن را بنده ایم
خدا از آفت چشم بدت نگه دارد تو می خرامی ومن ناز بر زمین دارم

مولنی شیرازی اسمش آقا محمد حسین ولد آقا محمد حسن ازدست جامهٔ خوبی وطنازی وشوخی زازل خوش ببالای تو ای دلبر عیار افتاد

نرگس

نرگس مست تو مستی کند و خونریزی محتسب بهیده در کوچه وبازار افتاد
تا من اندر خم زلف تو گرفتار شدم دل بریدم زنشاط وبنعمت یار شدم
دوش در خواب خیال تو در آغوشم بود میزدم بوسه بروی تو که بیدار شدم

ابن الحاج محمد قاسم الجزائری در کتاب سبحة المرجان مذکوراست که اوشاعری است نیکو بیان ودر زمان سلطان اورنگ زیب عالمگیر از شیراز بهند سفر کرده ودر دیار خود وهند کسب فضائل کرده ومدتی ملازمت فاضلخان که از امراء سلطان اورنگ زیب بوده کرده ودر بعض قصائد خود گفته

لاغرو ان سرت نحو الهند من تعب فالعین اذ رمدت ترتاح فی الظلم

واورا تصنیفات چنداست از آنجمله مجالس الاخیار که در چند مجلد است وقرة العین وتتمیمة الفؤاد ودیوان شعر که خود آن را جمع کرده وثمر الفؤاد نام گذاشته وتاریخ جمع آن سوم ماه رمضان سنهٔ هزار وصد ویازده است ازاشعار اوست

قفا بنینا الی قد تحیرت فی امری اشکو همادی البعد امر قلة الصبر
یشق علی الموت فی ارض غربة بقتل صراخ النائحات علی قبری
تقضت لیال کنت اجهل قدرها سقاها وما ادریک ما لیلة القدر
وجائت لیال ما اشد سهادها بها عذبت روحی الی مطلع الفجر
قلبی سری فی کسب انواع العلی من الصبی الی المشیب فانجلی

فصّح عندی مثل بین الوری عند الصباح یحمد القوم السری

مؤذن شیرازی اسمش ملا مصطفی ابن آقا محمد باقر شیرازی مدتی است مدید که سیر و سلوک و تحصیل علم را با هم جمع نموده بهره و اشتغال مینماید و بصاحب مرآة الفصاحه الفتی دارد و موذنی بقعهٔ متبرکهٔ سید امیر احمد المعروف بشاه چراغ را مینماید ازوست

جمله هستی هست یار است کوئی نیست هست مقصد از کونین دیدار است کوئی نیست هست
این جهان تو بتو را گر همی عارف شوی پرتوی از عکس رخسار است کوئی نیست هست
جستجو کردیم ما در خانهٔ دلها بسی خانهٔ دل جای دلدار است کوئی نیست هست
عشقت ای دوست چو جا در دل و در جانم کرد فارغ از مخمصه و فتنهٔ دورانم کرد
ای مؤذن اگر از خویش گذشتی مردی خود همین خویش پرستی است که حیرانم کرد
کشای چشم و ببین ارغوان و یاسمنش بهار خرّم رخسار و غنچهٔ دهنش
ای عاشق صادق بیا دیدار جو دیدار جو بگذر ز قول و دوسوسه کردار جو کردار جو
دیدار حق جوئی اگر زین جسم چندی کن سفر در خلوت دل میکند دلدار جو دلدار جو
هان نه از روی تو مستم یللی مست از روز الستم یللی
عروة الوثقی است حبل عاشقان حبلها جز این گسستم یللی
گفت کو قید است بگذار و برو قید را از پا شکستم یللی

یللی را هم ز خود انداختم هان نمیدانم چه هستم یللی

محمود فارسی اسمش ملا حسن از زمرهٔ ادبا و شعراء است و شغلش تجارت و از اهل کبکان و آن نام قریه ایست از دشتستان ازاوست

او به تیر نظر از پای در انداخت مرا خلق یکسر بگمان کز نظر انداخت مرا
گذرد از ره مهر ار بسرم زنده شوم آنکه کشت از غم و در رهگذر انداخت مرا
شهد الله که بموی تو چنان پا بستم که سر رشتهٔ تدبیر برفت از دستم
دل من در سر زلفش بد و میگفت بناز که من این زلف برای دل تو بگسستم

محرم فارسی اسمش میرزا محمد ابن ملا نور الدین محمد کواری در شیراز نشو و نما کرده و تحصیل کمالات نموده و اغلب خطوط را خوب می نوشته ازوست

گر نیست عنایتی عتابی چندانکه نشاندا لتهابی

آقا محمد صادق شیخ سنان شیرازی در فنون کمالات صوری مهارتی داشته ازوست

نیم نانم نی و بدنام سنان پرزیان دیدم ز ملک پرزیان
سنان و پرزیان نام دو مزرعه است از بلوک فسا

میرزا محمد رضای فارسی ابن میرزا قوامای بهبهانی است ازوست

جفا برون مبر از حد و جور کمتر کن که آه خسته دلان بی گمان اثر دارد

محمد بن علی فارسی ملقب بارشد الدین از اهل نیریز عالم و فاضل مدتها در مسجد جامع عتیق شیراز بامامت اشتغال داشته و هفتاد سال فتوی داده و از تصنیفات او کتاب مجمع البحرین در تفسیر قرآن است از وست

ندمائی عللونی وانظروا ما بقلبی طول ایامی یان
قد تصدی لی بنجد شادن طرفه ازعج قلبی المطمئن
سلب القلب وولی قائلا افتاکم مستهام قلت ان
ان تصل احی وان تصرم امت قال لا وصل وان مت وان

مسیحای فارسی اسمش محمد مسیح ابن مولی اسمعیل از اهل بلوک فسا و بعضی از فدشکو که قریه از آن بلوک است نوشته و او از اکابر علما و فضلا و از تلامذه آقا حسین خوانساری و مدتها در شیراز شیخ الاسلام بوده من قصیدة فی مدح امیر المؤمنین ع

ما ارتحت مذ رکبت للبین جیرانی یا صاحبی باتلافی اجیرانی
جلدی حصیری زفیری فیه سلسلتی من المجون شجون السجن سجانی
وقوست الفی کالنون من نصب فکاد ینقلب الایران نیرانی
من لی بعاصف شملال یبلغنی الی الغری فیلقینی وینسانی
الی الذی فرض الرحمن طاعته علی البریة من جن وانسان
علی المرتضی حاوی مدائحه اسفار توریة بل آیات فرقان

کان

کان رحمته فی طی سطوته ارام وجرة فی اساد خفان

میر شمس الدین محمد شیرازی از سادات و فضلا و علما بوده و بعضی نوشته که چون میر سید شریف جرجانی را زمان وفات رسید میر مذکور استدعای وصیت از او نمود میر سید شریف در جواب او گفت بابا بحال خود باش پس میر مذکور این مضمون را بنظم آورده

مرا سید شریف آن بحر زخار که رحمت بر روان پاک او باد
وصیت کرد و گفت ار آنکه خواهی که باشد در قیامت جان تو شاد
چنان مستغرق احوال خود باش که از حال کسی ناید تورا یاد

اسمش میرزا حسین و هو الریشهری الاصل والاهرمی المولد والبوشهری المسکن ولادتش سنه ثلاث وخمسین ومأتین بعد الالف که مقارن با اختراع تلغراف است و دیوانش قریب بدو هزار بیت است و اکثر اوقات خود را صرف کتب غیبت حضرت حجة الله و احادیث رجعت مینماید و قریب شصت هزار بیت در این باب تصنیف نموده چنانچه خود گفته

گذشت از عمرم اکنون پنجه و پنج چهل زآن گشت صرف این غم و رنج

و از آنجمله کتابی است مسمی بدلائل الظهور و علائم الحضور و از کتابهای او مجموعة اللطائف است که بطریق کشکول و خزائن جمع کرده من قصیدة له

سحر از ساغر الامنی خوردم ببزم لا — رموز آموز و جان افروز دکثرت سوز و وحدت زا
چو روح قدسیان خرم چو فکر نجردان کلشن — وجود شرع را جوشن جنود عقل را مجنا
دوای تن شفای جان نظام این قوام آن — از و باغ سخن ریان وزو مغز خرد بویا

ایضاً

ای مه خورشید روی و قدسی انسی خطاب — ای لبت کوثر قدت طوبی رخت حسن المآب

ایضاً

ای بت زهره چهر من وی مه مشتری جبین — فتنهٔ خلخ و ختن غیرت لعبتان چین

من تضمینه لغزل السعدی فی المرثیة

یوسف مصر و فا اکبر فردوس شمیم — شبه خیر البشر ای نور دل ابراهیم
خواهرت فاطمه در بیت حزن چند مقیم — ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم
الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

آل یاسین بسفر همره شامی رفتند — در شب تیره بهر اهی ماهی رفتند
از بد حادثه هر یک به پناهی رفتند — هر یک از دایرهٔ جمع براهی رفتند
ما بماندیم و خیال تو بیکجای مقیم

ملا محمد ابراهیم شیرازی شغلش روضه خوانی لیکن در مدت عمر اشتغال بتحصیل علم داشته و دارد و سالهای بسیار است که با صاحب این کتاب الفت

الفت و معاشرت دارد سفری بعتبات عالیات و چند سفر بهند رفته گاهگاهی شعری میگوید این یک شعر از او نقل شد که در وصف امیر المؤمنین ع در غزوهٔ خیبر گفته

بنازم ضرب دستی را که از بیم دم تیغش — زمین و جبرئیل و کاو و ماهی بی قرار آید

حرف النون

ناخدای شیرازی اسمش محمد حسین و در کلکته اشتغال بتجارت داشته بعضی نوشته که از مکتوبی که در حیات خود نوشته بود معلوم میشود که تا آنوقت پنجاه هزار بیت منظوم ساخته من غزلیاته

چون حسن را حدی نیست در کشور نکویان — لابد در آن ولایت حدی بود جفا را
چون موج بحر عصیان طغیان کند ز هر سو — در کشتی می افکن ساقی تو ناخدا را
مگر مینای ساقی گشت خالی — که از صهبای غم سرشارم امشب
مرا از دولت دیدار این هوس باشد — که اولین نفسم آخرین نفس باشد

نادر فارسی اسمش حاجی میرزا ابراهیم از اهل کازرون مردی فاضل و حکیم و خلیق و شفیق بوده و مدتها در عتبات عالیات تحصیل علوم نموده و سفر هندوستان کرده و در اواخر در شیراز متوطن گردیده و مثنویات متعدده بر شتهٔ نظم کشیده از آنجمله گلستان خلیل و شائق و مشتاق و چهل صباح و غیر ذلک من قصائده

جمال خویش را تا جلوه داد آن شاهد یکتا — ز یک معنی هویدا شد هزاران صورت زیبا

چوجان درتن بصورت کشته معنی مخفی و پنهان چوبوازگل زصورت کشته معنی ظاهر و پیدا

من غزلیاته

درهمه ذرات جز خورشید روی یار نیست لیک چشم احولان شایستهٔ دیدار نیست
بی حضورت از حضورت نیستم یکدم جدا کز حضورت باغیاب و با حضورم کار نیست
ای نادری تو ممکن و اسرار واجب است بیرون زحد وسعت ادراک ممکنات

نیازی شیرازی اسمش آقا محمد رضا خلف الصدق آقا محمد هاشم ذهبی است در اوایل شباب کسب بعضی علوم کرده و چند دبیری نموده بعد منزوی شده این غزلیات ازوست

آواز دهد هر دو ولی فرق بسی هست با نالهٔ جان سوز نی آهنگ جرس را
چون خضر رهی نیست درین بادیه باید ناچار بدنبال صدای جرس افتاد
بگذار هم بپایان رسد اندرین بپایان کز ناگهم زمقصد نه خبر زراه دارم

نیازی شیرازی اسمش میرزا سید علی والدش میرزا حسنعلی و والدهاش صبیهٔ میرزا جانی فسوی است که ذکرش گذشت تحصیل کمالات بسیار کرده و در خط شکسته مسلم بوده و آن را بسه شیوه می نوشته و در اواخر عمر منزوی شده مثنوی فیروز و نسرین ازوست

من غزلیاته

ای زشوقت در دل من خارها وی زلطفت خارها گلزارها
کرامیدوصل باشد عاقبت سهل باشد در رهت دشوارها

میکشد بهر تو ای گلرخ نیاز از رقیبان این همه آزارها
ساقیا برخیز و پیش آور زمانی شیشه را تا مگر از دل کند بنیاد هر اندیشه را
افغان که چون نهال امیدم ببر رسید جانم رسید برلب و عمرم بسر رسید
ساقی بیار باده که هر دم نسیم باغ خوش میکند حکایت انفاس عیسوی

نیری شیرازی اسمش میرزا طاهر بن قدیم خان در اوایل حال تحصیل کمالات کرده بعد از آن بهند رفته و مدح مهراج چندو لال نموده و در نزد او قرب یافته و صاحب مکنت و ثروت گردیده پس بوطن معاودت نموده باز بهند رفته از وست

شاها درنگ خصم فزون شد شتاب کن هنگام عزم کشت بجزمت عتاب کن
با عفو خویش کوی که شرم از دو دیده شوی با کین خویش کوی که رخ را بتاب کن
بر دست گرز یاره ده از پنجهٔ یلی در پای تیر موزه ز پر عقاب کن

واولغزی در صفت کمان گفته و منتقل بمدح چندو لال شده چند بیت اول او این است

چه جرم است آنکه در بندات و کس نادیده عصیانش همی دست سرافرازان در آویزد بدامانش
بتن برازعصب پوشیده دارد ضخم خفتانی بدان چستی که پنداری بتن برسته خفتانش
نه دستان دارد او لیکن بروز کینه وکوشش بسا مردا که چون رستم فرومانند زدستانش

نقیب شیرازی اسمش میرزا احمد ابن الحاج درویش حسن او از سن طفولیت بتحصیل علوم پرداخته تا بزیور دانش و کمال متحلی گردیده و بعد از پدر ملقب

بلقب نقیب الاشرافی شده و در اواخر عمر بعد از حج و زیارت عتبات عالیه بزیارت حضرت ثامن الائمه ع مشرف شده و در سلک خدام آن آستانه منسلک گشته بعد از مراجعت در اصفهان وفات کرد صاحب مرآة الفصاحه گوید مکرر او را ملاقات کرده ام من قصائد

عید غدیر خم شد و هنگام خم راح — تر ویح روح کن ز صبوحی درین صباح
اتم الکبائر است بلی می ولی سه روز — بخشوده شد گناه نگویم که شد مباح
داور بود همواره غفور این سه روزه عمر — در کودکی جوانی و پیری بنوش راح
بسکه لعلت در سخن گفتن درنگ آردهمی — آخر از تنگی جهانی را به تنگ آردهمی
اندک اندک میکشاید بال و پر مرغ سیاه — ترسم آخر عرصه بر خورشید تنگ آردهمی
چهر من آمد برنگ باد رنگ از خون دل — عنبرین چهرش چو بوی باد در تنگ آردهمی

من غزلیات

کو نالدنی که در بندتو دارم آتشی — کاندر آن آتش بنالد بند بندم همچونی
ای که گفتی طرّهٔ خوبان پریشانی دهد — من بعالم جز پریشانی نخواهم هیچ شی

ناظم شیرازی اسمش میرزا مهدی پسر نقیب مذکور است از بدو عمر همه جا همراه پدر بوده و در طبابت ربط کامل حاصل کرده و لقب ناظم الشعرائی را از معتمد الدوله فرهاد میرزا حکمران فارس دارد صاحب مرآة الفصاحه گوید که مکرر

اورا ملاقات کرده ام شخصی آراسته است و تا حال حیات دارد و مشغول طبابت است و بلقب پدر وجد ملقب است من غزلیاته

طاقتم بر دز کف طاق دو ابروی شما — دل سودا زده شد شیفتهٔ روی شما
تا دلم در خم چوگان محبت افتاد — سر من هست بمیدان صفا کوی شما
ترک من با تیر مژگان ترکتازی میکند — ترکتازی با سپاه ترک و تازی میکند
رفت کز ناظم ز دست از عشق سر از پا نکرد — در حقیقت سیر ازین عشق مجازی میکند
کز دست نمیرسد بدامان — بر خاک رهش جبین گذارم
ناظم ز گدائی در دوست — بر سلطنت است افتخارم
زآن لب شیرین مرا شوری بجان افکندهٔ — نی بجان من بجان انس و جان افکندهٔ
از قیامت شور و غوغای قیامت شد بپا — شورش از یک جلوه در پیر و جوان افکندهٔ

ندیم شیرازی برادر کهتر میرزا حبیب قاآنی است خط نسخ را خوب مینوشته در اوایل عمر بسیار قلاش و عیاش بوده و در اواخر با آنکه از عمرش چندان نگذشته بوده تارک و تائب گردیده من مسدس

خاطری از قید غم آزاده کن — وجه می خلری آماده کن
ساغر بلور پر از باده کن — شیر غمان را همه قلاده کن
خویش رفیق بتکی ساده کن — ماه رخ و سرو قد و گلعذار

من غزلیاته

ساربانا بشتاب ازچه بری محمل را — می نه بینی مکر این خستهٔ پا در گل را
کاروان بار سفر بست و من از آن ترسم — که کنم گریه وسیلاب برد محمل را
خواند اگر شیخ یک کتاب بگوشم — باز بگوش است پند باده فروشم
کو همه دانند مایلم بسنگویان — من نیم آنکس که سر عشق بپوشم
عود بر آتش رخسارهٔ او سوخته بینم — یا که کیسوست بر آن روی برافروخته بینم
آتش عشق من از آب ملامت ننشیند — ای خوش آندم که چو پروانه خودی سوخته بینم

نوای شیرازی اسمش میرزا حیدرعلی ابن اقا محمدمهدی متخلص به آسوده که ذکرش در حرف الف شد و نوا ملقب بتاج الشعرا شده من غزلیاته

خواهم وصال آن بت ابرو کمان دریغ — کز زخم تیر غمزهٔ جادوش غافلم
ساقی بیار باده که در دولت امیر — حاصل بود مراد دل از بخت مقبلم
اعظم سعید سلطنت آن مهتری که چرخ — کوید که دل به بندکیش هست مایلم
شه تاج شاعران لقبم داد زانکه دید — در کسب هر هنر کهری هست قابلم

ومراد از سعید السلطنه برادر زادهٔ ناظم الدوله میرزا اسدالله خان است که در شیراز حکومت داشته وصاحب مرآة الفصاحه هر سه را ملاقات کرده

نوائی شیرازی اسمش میرزا مهدی ابن حاجی ملا آقا بابای تاجر صاحب مرآة

مرآة الفصاحه کوید پسر و پدر هر دو را دیده ام و پسر با من آشنائی داشت و چندین سال پیش از این تاریخ ۱۳۱۵ بطهران رفته و در آنجا در نزد آصف الدوله میرزا عبدالوهاب خان شیرازی والی خراسان وغیره تقرب یافته از دست

مرد عاقل غم روزی نخورد زانکه بود — جان او در طلب رزق مقدر بکرد
ترک سر کن اگرت شور محبت بسر است — ورنه بی منت زحمت سر خود گیر و برو
خواهی ار عمر بباطل نرود عشق بورز — سخن این است و چنین نیست نصیحت بشنو

من رباعیاته

مامست شراب وحدتیم ای ساقی — سرخوش زمی محبتیم ای ساقی
امروز درین مستی اگر جان بدهیم — فردا هم زاهل رحمتیم ای ساقی

ناطق شیرازی اسمش شیخ محمد ابن آقا میرزا محمدعلی مجتهد ابن الحاج میرزا مجتعلی پیش نماز و واعظ ابن میرزا محمدعلی گلشن تخلص که ذکر او در حرف کاف مذکور است و او در این زمان اشتغال به تحصیل و تکمیل دارد من غزلیاته

آن روز که آشفته برخ موی تو کردند — صد سلسله دل بسته بگیسوی تو کردند
شاید که ذکر نعمت فردوس نخواهند — آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا کشتن حاجات — محراب دعا قبلهٔ ابروی تو کردند

ناصر شیرازی اسمش میرزا ناصر ابن میرزا صادق که در حرف صاد مذکور است

صاحب مرآة الفصاحه گوید که چندی در کار پسرهای رکن الدوله که دو مرتبه در شیراز حکومت میداشت بوده و روزی او را ملاقات کرده‌ام از وست

فیروز روز انگه سر آرد بحضرتت — خرم صباح آنکه به بیند جمال تو
زاهد ملامت من بیدل چه میکنی — بس فرقها ز حال من است و ز حال تو
دل مجروح کاه بنیانی — با راندوه کوه الوندی
روی و موی تو است اگر بتوان — بشب و روز خورد سوگندی
ز سی ناصری بدولت وصل — نکشی بار هجر اگر چندی

نسیم شیرازی اسمش میرزا علی محمد ابن میرزا محمد علی متخلص بشمیم است که در حرف شین گذشت من غزلیاته

دلم از کوچهٔ عشق تو بدر می نرود — عمر ها رفته و این راه بسر می نرود
بارها خواستم از کوی تو برتابم روی — چکنم پای من از راه بدر می نرود
می توانیم نهفتن غم رویت از خلق — گر بر خارهٔ ما خون جگری می نرود
ای پسر هر که نگاهش بجمال تو فتاد — عجب است ار ز دلش یاد پدر می نرود

نسیمی شیرازی اسمش سید عماد الدین ارادت بسید شاه فضل الله داشته آخر الامر او را شهید کرده اند صاحب مرآة الفصاحه در زرقان که از توابع شیراز است بسر قبر او رفته من غزلیاته

کشتهٔ

کشتهٔ لعل لبت کی کند اندیشهٔ مرگ — کز دم روح قدس زنده بجان دگر است
چه نکته بود که ناگه ز غیب پیدا شد — که هر که واقف آن نکته کشت شیدا شد
چه مجلس است و چه بزم اینکه از می توحید — محیط قطره شد آنجا و قطره دریا شد

من سایر اغیاته

در دایرهٔ وجود موجود علی است — و اندر دو جهان مقصد و مقصود علی است
گر خانهٔ اعتقاد فاسد نشدی — من فاش بگفتمی که معبود علی است

نصرت شیرازی اسمش میرزا حسین از سادات انجوی در اوایل حال در خط و طلسمات و نیرنجات برآمد و بعد بشغل طبابت مشغول گردید من غزلیاته

بستهٔ زلف تو را بستگی آزادی است — خستهٔ عشق تو را درد بود جای دوا
پیکی که از جانانه‌ام یکبار پیغام آورد — سازم نثار مقدمش جان گرچه دشنام آورد
کام دلم از لعلت برنامد و برناید — کام دل ناکامان از هیچ تو خود کامی

نجمی شیرازی اسمش محمد حسین ابن حاجی محمد جعفر مشهور بعلاقه بند جدش میرزا محمد مشهور بخوش نویس و نجمی مردی با ذوق و محبت بوده من غزلیاته

چو برشکست صبا چین زلف پرشکنش — بباد داد بهر گوشه نافهٔ ختنش
امیدم انگه شبی جا کنم در آغوشش — بشرط آنکه نباشد حجاب پیرهنش
اگر بتربت مجنون بری زلیلی نام — فغان احرق قلبی برآید از کفنش

نصیر شیرازی اسمش نصیرالدین عبدالحمید از وزرای خسرو ملک بهرام شاه بوده و کلیله و دمنه را از عربی بفارسی ترجمهٔ نیکو و پسندیده کرده چندی از غدر روزگار محبوس گردیده واین رباعی را در حبس گفته

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که بدانی که نترسند از تو
خُرسند نهٔ بملک و دولت زخدا — من چون باشم به بند خُرسند از تو

و آخر او را بقتل رسانیدند گویند این رباعی را در حال قتل گفته

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم — حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز خواهند شدن — ما نیز توکّلتُ علی الله رفتیم

نظام شیرازی میرزا نظام از طایفهٔ سادات دست غیب شیراز که صاحب مرآة الفصاحه را با ایشان قرابت است بعضی نوشته که در زمان شاه عبّاس ثانی بسن جوانی بسرای جاودانی رفت و مزار او در تکیهٔ حافظیه در قبلی مزار لسان الغیب است و در تذکرهٔ هندو نوشته که در وقت دفن او تفأّل از دیوان خواجه حافظ زدند این شعر آمد

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

واین غزل که از منشآت طبع اوست بر سنگ او نقش است

چنانکه ابر کند عرصهٔ چمن را سیر — زفیض گریه کند دیده ملک تن را سبز
زانسکه

زانسکه آب لطافت چکید از تن او — چو سرو بر تن او کرد پیرهن را سبز
نشسته بود بر خسار بزم گر دخزان — بهار مقدم او کرد انجمن را سبز
ز آفتاب رخش التماس خط کردم — لبش ز روی کرم کرد این سخن را سبز
چنانکه اشک فشان است بی تو چشم نظام — بزیر خاک کند عاقبت کفن را سبز

من غزلیاته

کر فلک با من هم آغوشش نماید دور نیست — باغبان بر چوب بند دکلبن نوخیز را
عندلیبی نفسی خوش نسراید هرگز — گلستانی که در و راه تماشائی هست
تو مرا سوزی و من سوزم ازین غم که مباد — با دبیرون برد از کوی تو خاکستر من

نویدی شیرازی اسمش عیدی بیک از اکابر زادگان این ولایت بوده و در علم سیاق کمال مهارت داشته از وست

سپیده دم که از آن باز آتشین منقار — کشد غراب زراندود خویش را بکنار
ز خواب خاسته سرو سهی و از سایه — هنوز جامهٔ خوابش فتاده در کلزار
از چشم خونین و مبدم بر روی زردم جا مکن — ای اشک بنشین گوشهٔ دیگر مرا رسوا مکن

نعیمای شیرازی در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بسر میبرده از وست

کلهٔ هجر زامروز کنم سر که مباد — این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد

نقاش شیرازی اسمش آقا محمد باقر و شغلش از تخلص معلوم من باعیاته

یارم ز در آمد و بطی باده بدست — در بست و کمر کشاد و آسوده نشست
او توبه ز بوسه داشت من توبه ز می — پیمان من و او بد و پیمانه شکست

نثار شیرازی اسمش میرزا محمد ابن ملا علی بابای شیرازی و بعضی او را از قبیلهٔ قشقائی نوشته سفری بهندوستان رفته و در آنجا در نزد کلبعلی خان نواب رامپور ندیم و مصاحب شده بعد از چندی بدار الخلافهٔ طهران شتافته و بحضور سلطان ناصر الدین شاه تشریف یافته و مورد خلعت و انعام گردیده باز بهند مراجعت نموده و در نزد حاجی میرزا حسین خان قونسول دولت ایران تقرب جسته صاحب مرآة الفصاحه گوید بعد از آن بشیراز آمده و از جانب حکومت ببعضی از خدمات دیوانی پرداخته و تا الحال نیز در شیراز است او را دیده ام من قصائده

هلا برخیز کز نوا بر آذاری در افشان شد — درفش موکب اردی بهشت از نو درخشان شد
چمن از سرو بن بیغاره بر گلزار مینوزد — دمن از سرخ گل قائم مقام چهر جانان شد
بجای نالهٔ زاغ و زغن راغ و چمن ایدون — پر از غوغای سار و نغمهٔ مرغ خوش الحان شد
ز عکس طلعت بستان فروز و پرتو خیری — فضای دهر از سر تا قدم یک لخت مرجان شد
صبا چون پیکر طاوس گشت از بسکه در بستان — گهی بر ارغوان پیچید و گه در سبزه غلطان شد
کنار جوی و طرف بوستان از سنبل و سوری — همال مخزن قارون و رشک باغ رضوان شد
بعد ازین گل شاهد بزم چمن خواهد شدن — بر فراز شاخ بلبل نغمه زن خواهد شدن

سطح

سطح غبرا تنگ لوشا گردد از نقش و نگار — خاک صحرا ناف آهوی ختن خواهد شدن
دی بجای ترک تازیها که در گلشن نمود — بستهٔ زنجیر اندوه و محن خواهد شدن

من غزلیاته

در خانهٔ دل جز غم رویت دگری نیست — شادم که درین غمکده کس را گذری نیست
بردار ز رخ پرده که بی صبح جمالت — شام غم ما دلشدگان را سحری نیست
مرد آن است که از قید غم آزاد بود — از بد و نیک جهان خرم و دلشاد بود
نکته بر عمر و جوانی نتوان کرد که عمر — چون چراغی است که اندر گذر باد بود
ای که گفتی ز رخش دیده بپوشان هیهات — سر و جان صرف تماشا چکنم گر نکنم
دامن و دیده ز هجر صنم سرو قدی — غیرت دجله و دریا چکنم گر نکنم
مرا در سر هوای سیر باغ و بوستان نبود — که با باغ رخ او خانه گلزار است پنداری
نثار آن خال مشکین نیست بر آن صفحهٔ عارض — ز عنبر نقطهٔ بر برگ گلنار است پنداری

ناصری فارسی و بعضی ناصر گفته اسمش میرزا مهدی در مدت زندگانی در شیب کوه فسا بسرپرستی املاک خود مشغول بوده و آخر الامر بکربلای معلی رفته در آنجا وفات کرده از وست

چو از ازل بخداوندی تو دادم دست — ز بند بندگیت تا ابد نخواهم رست
کنم چه شکوه ز زلف تو از پریشانی — که سرنوشت من این بوده است روز الست

همین نه نافه شد ارزان ز چین آن سر زلف — درست خال رخش قیمت شکر بشکست
ز خنجر مژه اش بر دلم چها که نرفت — دریغ ازین دل بسمل فغان ازین بدمست
بهم نهادن مژگان نگشت مانع اشک — بلی بمشت خسی راه سیل نتوان بست
آن پری زاده که دیوانه بنی آدم از وست — سخت بر پای دلم سلسلهٔ محکم از وست
نه همین است غمم کز غم من بی خبر است — کشتم این غم که رقیب از غم من خرم از وست
چشم دل خیره ز خورشید رخش بود و ندید — راه از چاه و بیفتاد بچاه ذقنش

ناصری شیرازی اسمش میرزا علی ابن الحاج علی اکبر شیرازی متخلص به بسمل تحصیل علومی چند کرده و خط نسخ و شکسته را خوب مینوشت در سنهٔ هزار و دویست و شصت و شش بطهران رفته و ملقب به صدر العلماء گردیده و سفری هم بمشهد مقدس رفته و مدت سه سال در آنجا توقف کرده پس عود بشیراز نموده و باصاحب مرآة الفصاحه الفتی زیاد داشت از وست

ای سرو سهی مهر توام تا بسر افتاد — جان و دل و دینم همگی در خطر افتاد
سوزی که ز هجر تو مرا در جگر افتاد — پنهان بدو ایندم ز غم از پرده در افتاد
با زا و بکش زارم کز کف سپر افتاد — بیرون رود از معرکه آنکس که جبان است
دور از تو نگارا فرح و سور نمانده — ازاین دل غمدیده الم دور نمانده
ملک دلم از هجر تو معمور نمانده — زین بیش دگر تاب بمهجور نمانده

ازکریه دگر چشم مرا نور نمانده — از دوریتای یار دلم در هیجان است
عشاق مجازی همه را رو بمجاز است — ما را خم ابروی تو محراب نماز است
زانکه که مرا با تو سر عجز و نیاز است — مهر من و تو قصهٔ محمود و ایاز است
این خسته ز هجران تو در سوز و گداز است — رحم آر برین زار که بی تاب و توان است

ایضاً

بیا که از غم ایام نوش من نیش است — چه زخمهای نهانم که بر دل ریش است

ناطق فارسی اسمش شیخ باقر از اهل کویم که قریه ایست در پنج فرسخی شیراز و مشغول بتحصیل و طلب علم میباشد من قصیدهٔ

این بارگاه کیست که از فرط اعتبار — بر تر بود ز عرش خداوند کردگار
این بارگاه کیست که خاک وی از شرف — دارد بعرش و فرش و سماوات افتخار
این بارگاه کیست که در پیش نور او — باشند مهر و ماه سما هر دو شرمسار
این بارگاه کیست که در باب کاخ او — میکال هست چاکر و جبریل پرده دار
گفتم مگر که کعبه بود این حریم پاک — کاید خلق بهر طوافش ز هر دیار
گفتا خرد خموش شو از این سخن که نیست — هرگز بنای کعبه باین جاه و اعتبار
این بارگه که مینگری با همه شرف — باشد ز شاه ملت و دین شیر کردگار
سرّ خدا سپهر عطا منبع سخا — قطب کرم ولیّ امم معدن وقار

میزان عدل منهج دین مایهٔ وجود — مرآة حق وصی نبی میر کامکار
فیض ازل نتیجهٔ توحید اصل دین — غوث زمان غیاث زمین باب هفت و چار
منهاج صدق باعث ایجاد ممکنات — مفتاح صنع ملجأ هر بینوای زار
شاهنشهی که حلقه بگوش درش بود — شاهنشهان بسان غلامان زنگبار

من غزلیاته

برگیر از رخ چو مه خود نقاب را — تا شرمگین کنی ز مهت آفتاب را
مطرب زجای خیز و علی رغم زاهدان — در مجلس آر باده و چنگ و رباب را
تنهانه من زجان طلبم وصلت ای صنم — این آرزو بود همهٔ شیخ و شاب را
گفت چون فصل بهار آمد زجا خیز و برز — باده کلگون تو اندر جام زر گفتم بچشم
گفت موسی وار اندر وادی ایمن درای — تا انا الحق بشنوی از هر شجر گفتم بچشم
گفت اندر کوی ما گر پا نهی هشیار باش — بس خطرها هست اندر هر گذر گفتم بچشم
گفت گر وصل مرا خواهی زجان باید کنی — از جمیع دوستان صرف نظر گفتم بچشم

نصیر فارسی اسمش میرزا محمد نصیر بعضی از متتبعین نوشته که مولدش در جهرم فارس بوده لیکن سالها در اصفهان نشو و نما کرده لهذا باصفهانی معروف گشته بالجمله در علوم ادبیه و حکمت طبیعیه و الهیه و ریاضیه مهارت تمام داشته و در علم طب سرآمد اهل عصر خود بوده باین جهت سلطان کریمخان اورا

از اصفهان

از اصفهان بشیراز طلبیده و مورد الطاف سلطانیه نموده تا در سنه ۱۱۹۱ در همین بلد وفات کرده و تصانیف متعدده از او بظهور رسیده دو قصیدهٔ عربیه یکی در مدح حضرت خاتم النبیین ﷺ که اول او این است

یا مرضعًا بلبان الشیب و الهرم — حتام تذکر جیرانًا بذی سلم

و یکی در منقبت امیر المؤمنین ؑ که اول آن این است

هذی منازل خلانی و جیرانی — یا صاحبی بذکراهم اجیرانی

از او بنظر رسیده و مثنوی او که اول آن این است

شبی با نوجوانی گفت پیری — کهن در دی کشی صافی ضمیری

مشهور و معروف است

نقاش شیرازی اسمش آقا محمد حسین ولد آقا محمد علی نقاش که در تصویر گل اشتهار تمام داشت و نقاش مزبور که شغل او از تخلصش معلوم میشود سالها با حقیر دوست و آشنا است من غزلیاته

برنیاید بجز از یاد تو مارا نفسی — نیست جز دیدن رویت بدل ما هوسی
کلک نقاش ازل اینهمه صورت بنگاشت — تا نگارد بجمال و بکمال تو کسی

نجات شیرازی اسمش میرزا علی خط نسخ را خوب می نوشت دیوانی دارد و با حقیر کمال دوستی و آشنائی داشت آخر الامر فقیر گردیده بسوی مندوستان

سفر نمود بعد از آن از حال او اطلاعی حاصل نشد از وست

تا می مهر تو بی ساغر و مینا زده ایم　　خیمه چون ماه برین گنبد مینا زده ایم
در طلبکاری دیدار تو فانی شده ایم　　سر بسر پای بدنیا و بعقبی زده ایم
جلوهٔ روی تو را دیده و از شیدائی　　از بری رقص کنان تا بثریا زده ایم
ما درین عالم دون جای نخواهیم دگر　　عَلَم مرتبه بر عالم بالا زده ایم
گریه ها بر دچو در کعبهٔ قربت ما را　　خنده ها بر حرم و دیر و کلیسا زده ایم
غایت مطلب ما جز تو نخواهد بودن　　بال همت بسوی مسجد اقصا زده ایم
مستی ما زالست ازمی وحدت زده سر　　ما کجا باده ز پیمانه و مینا زده ایم
راکب فلک توکل شده و بی غم غرق　　خویش را از سر تسلیم بدریا زده ایم
نفی کردیم بلا کثرت و وحدت را ما　　چنگ اندر پی اثبات بالا زده ایم
در گدائی تو ای پادشه پادشهان　　پا زنخوت بسر قیصر و دارا زده ایم
ای نجات از کنه این قدر در اندیشه مباش　　ما بدامان علی دست توّلا زده ایم

نوائی فارسی از اهل زرقان اسمش معلوم نشد از اوست

غمزهٔ نوش لبی این دل ریش　　کرده چون خانهٔ زنبور زنیش

ناظم شیرازی نظامعماری خوش گفتار بوده در اوایل حال سالم تخلص مینمود گویند ناظم یزدی را با او بر سر تخلص منازعتی واقع شد و قطع نزاع را باین

باین قرار دادند که غزلی طرح کنند هر کدام آنرا بهتر گویند تخلص از او باشد ناظم شیرازی در گفتن آن غزل بتصدیق سخنوران برتری جست از اوست

عرض هنر از پاک ضمیران نتراود　　کس قیمت دُر از لب دریا نشنیده است

نجیبای شیرازی اسمش میرزا نجیب از وست

با دوستیت دوستی غیر محال است　　بیکس شود انکس که ترا داشته باشد
در کنار لاله رخساران گلشن زاد و مرد　　تا قیامت رشک بر احوال شبنم میبرم

نکاهی فارسی اسمش میر محمد یوسف از اهل بهبهان و از معاصرین میرزا صائب تبریزی است از وست

بپا بوس لبم هر دم نفس صد بار می آید　　چه منتها که از نام تو بر کام و زبان دارم

نصر الله بن عبد الحمید شیرازی از وزرای خسرو ملک شاه است در آخر حال از سعایت دشمنان محبوس شده در حبس این رباعی را گفته بسوی سلطان فرستاد فائده نکرد و بقتل رسید

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو　　روزی که بدانی که نترسند از تو
خرسند نه بملک و دولت زخدای　　من چون باشم بقید خرسند از تو

ایضاً از اوست

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل　　یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل

دُر سخنم که جان باو دارد میل پرورده دریاست نه آورده سیل

حرف الواو

وجدی شیرازی

اسمش میرزا محمد علی ابن میر حسین خان که در لار وسبعه حکومت داشته وخود از اهل انشاء و خط نستعلیق را نیکو مینوشته وصاحب مرآة الفصاحه بسیار او را دیده مرد خوش احوالی بوده من غزلهاشرا

فسرده کشت دلم به که ساغری دهمش پی رها شدن از دام غم بری دهمش
دلم گرفت ز زهد و ورع چه شد ساقی که حاصل دو جهان را بساغری دهمش
بهوی عشوهٔ فردای چو ردل چه دهم میسر است که اکنون به بهتری دهمش
دلم بدام غمی است کرده خو پسند که از تو باز ستانم بدیگری دهمش
دلم ز جور تو خون گشت و چاره نیست مگر بدست دلبرک ماه پیکری دهمش
کجاست باد صبا کو بیارد نکهت یار که هر نفس زپی مژده کشوری دهمش
دل چو آینه ام را چه غم اگر وجدی شکست قدر بدست سکندری دهمش
بشکر لطف نهانی پیر بادهٔ فروشم بیار باده که دوشینه مژده داد سروشم
ازین سپس من و درگاه پیر بادهٔ فروشان که سیر گشت دل از زاهدان زهد فروشم
چو خوشتر نامد از مهر بتانم هیچ سودائی کنندم گر ملامت خلق عالم نیست پروائی
چه سودی به درین عالم ز سودای نکو رویان سرم را چون بنا چاری بباید بود سودائی

آنرا که پروریدم از مهر روزگاری وز مهر او گزیدم از عالمی کناری
بشکست عهد و پیمان بنشست با رقیبان زین سنگدل جوانان باشد چه اعتباری
وجدی مکن شکایت زین بیشتر ز خوبان کز دوست هر چه آید باید کشید باری

ولی شیرازی

اسمش محمد ولی میرزا ملقب به آقاشاهزاده ولد صدر شیرازی میرزا علی ابن نواب حاج علی اکبر متخلص به بسمل که در حرف با مذکور است وولی مزبور چندی بتحصیل علم نموده وخط شکسته را خوب مینویسد و والدش را بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی و دوستی بوده من قصیده اشرا

بار دیگر گل شگفت از شاخسار نغمه پردازی نمود از شاخ سار

من غزلهاشرا

هر که در دست سر زلف نگاری دارد فارغ از رنج و تعب خوش سر و کاری دارد
میشود خاطر آشفته کسی را مجموع که بکف زلف پریشان نگاری دارد
خوشتر از باده به بستان بر ستان نبود خاصه مستی که بکف دامن یاری دارد
ماه تابان که شنیده است که خندان باشد قامت سرو که دیده است که چوگان باشد
کز از خانه آن ماه کاهی بر آید تمنای من از نگاهی بر آید
فصل بهار بر لب جو می نکو بود نیکوتر آنکه از کف پاکیزه رو بود
هر بلبلی ز شاخ گلی دم زند ز عشق از سر عاشقی همه جا گفتگو بود

ترک چشمش بکف آورده ز ابرو شمشیر حذر ای خلق که خونریزی عام است امروز
چند بر طرّهٔ آشفتهٔ خود شانه کشی صد هزاران دل آلفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی

وحدت شیرازی اسمش میرزا آقا ابن میرزا غلامحسین ملقب براغب که در حرف راء مهله گذشت صاحب مرآة الفصاحه او را دیده جوانی انیس بود از دوست

باشد بسر کوی خرابات مقامم دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی بر خلق تکبر بود از سبحهٔ خامم

واصلی شیرازی اسمش آقاخان از طایفهٔ فیلی است و خط نستعلیق را خوب مینوشت و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی و الفت داشت من غزلیاتش

خشمگین رفت و بیامد بسرم از سر ناز عمر بگذشته که گوید که بسر ناید باز
کز نالد پس ازین واصلی از درد فراق عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

وفای شیرازی اسمش الحاج شیخ محمد باقر ابن الحاج شیخ محمد حسین شیخ الاسلام متخلص بصفاست چند سال قبل ازاین تاریخ ۱۳۱۵ سنه والد او لقب شیخ الاسلامی را

با و داده و او مدتها تحصیل نموده و با مور شرعیه باذن والد خود اشتغال مینماید بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد بسیار معقول است من غزلیاتش

وقت عیش و طرب و موسم فرودین است باغ از لاله و گل رشک ختا و چین است

سرو در رقص شد از نغمهٔ مرغان چمن مشکبو باد صبا از گل و از نسرین است
باغ چون جنت فردوس و تو کوئی در وی جلوه گر قامت دلدار چو حور العین است
تا شهره شد بعشق تو اندر جهان وفا بدنام خاص و عام شد و ز آبرو فتاد
بعمر خود ندیدم جمع باهم شب و روزی جز آن رخسار و گیسو

وفای شیرازی اسمش میرزا حسنعلی مشهور بمیرزا بزرگ خان پدرش میرزا سید علی متخلص به نیاز است که گذشت وفای مذکور بعد از تحصیل علم طب بهند رفته تا بالاخره در همانجا وفات کرده من غزلیاتش

هر که دل داد چو من شاهد بازاری را کو قرین شو همه شب تا بسحر زاری را
تا ری از چین سر زلف تو کرد دست دهد طبله بر باد دهم نافهٔ تاتاری را
هر چه در داست توان داشت ز بیگانه نهان غیر ازین درد جگر خوار گرفتاری را
می لبالب به ایاغ و لب دلدار بلب کام ازین بیش مطلب ازین به مطلب
بدتر از هجران بلائی هست نیست درد هجران را دوائی هست نیست
شهرها گشتم که تا بینم مگر روز محنت آشنائی هست نیست
یار را از درد مشتاقان چه غم شاه در بند گدائی هست نیست
افغان من از آه بود نی ز غم دوست کین تیر کهی راست نیاید به نشانه

وفای شیرازی ساکن تبریز بوده اسم و شغلش معلوم نشد من غزلیاتش

سرو در رقص

کرم کشند که رخ برنتابم از رخ دوست که جان سپردن و مردن بپای دوست نکوست
چه حاجت است که از آب کوثرش شویند شهید عشق که او را ز خون خویش وضوست
مرا چه سد هی از عشق توبه ای زاهد که عشق و توبه دانا حدیث سنگ و سبوست
ز طعن و شمن بدگو و فا نیندیشد که ذکر و حب بتانم مدام عادت و خوست

وصال شیرازی اسمش میرزا محمد شفیع مشهور بمیرزا کوچک همه خطوط را نیکو مینوشته خصوص نسخ را و روزکاری با رادت میرزا ابوالقاسم شیرازی ملقب بسکوت بسر میبرده و در فنون نظم مسلم شعرا بوده چنانکه میرزا حبیب متخلص بقاآنی در حق او گفته

بعد از وصال نیابی چون من صد بار اگر بکاوی ایران را

و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را تمام کرده و مثنوی هجر تقارب گفته و او را بزم وصال نام گذاشته و مرائی بسیار خوب بنظم آورده و صاحب مرآة الفصاحه طفل بوده که او وفات نموده من قصائده

صبح که رهبان این کبود کلیسا بر سر کیستی کشید چادر ترسا
چرخ یهودی منش ز صبح افق کرد عیسی خورشید را صلیب مهیا
ای بت سیمین بدن ای لعبت مشکین نقاب مشک تو کافور بستر سیم تو عنبر خضاب
ضمیران بر یاسمین داری و سنبل بر سمن عود بر سیماب داری مشک بر سیم مذاب

خاک

خاک از بهار خلد برین باشد کیتی نگارخانهٔ چین باشد
گردون ز رخ چو زلف چلیپا برافکند بر چهر خویش چادر ترسا برافکند

و من غزلیاته

بغیر دیر مغان کس ندیده جائی را که فرق می ننهند از شهی گدائی را
با من مگو ز آتش عشقش چنین مسوز این خود ببرق کو که نسوزد گیاه را
ز نهار میازار ز خود هیچ دلی را کز هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست
بزیر پرده چون مه در سحابی سخن بی پرده گویم آفتابی

وقار شیرازی اسمش میرزا احمد و او اکبر اولاد میرزا محمد شفیع وصال است تحصیل علوم کرده و خط نسخ را خوب مینوشته با برادر کهتر خود میرزا محمود حکیم سفری بهند رفته پس بشیراز مراجعت کرده بعد مسافرت بطهران نموده صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را ملاقات کرده مردی خلیق و با وقار بود من قصائده

چرخ معین است و بخت یار مرا کرده جهان سخت بختیار مرا
ز آن همه روز سیه نماند نشان جز خم آن کیسوان یار مرا
ز آن همه غم هیچ نیست اثر جز غم آن چشم پر خمار مرا
ای ترک شوخ دلنشین در بزم میخواران درآ وز چشم و لعل شکرین کن باده ده که شکّرا
چون فلک هر روز و هر رنگی مجدد میرود خرم آن کز رنگها یکسر مجرد میرود

من غزلیاته

شادم برضای تو اگر وصل و اگر هجر — کآمیخته با عشق نخواهم هوسی را
جان کی برم که چشم و لب و زلف و خال دوست — اندر کمین جان من از چار سو بود
شد عشق و هوس درهم کاری بمیان آور — تا هر که ندارد عشق فکری دگر اندیشد
یک عمر شکایت زغم هجر تو دارم — گر دست دهد میفشم با تو مجالی

من قطعاته

دردا که از ستیزهٔ چرخ ستیزه کار — هر کار را که خواستم آن سان شود نشد
مأیوس زآسمان چو شدم گفتم این گره — باز از عنایت شه ایران شود نشد

واصل شیرازی اسمش میرزا ابوالقاسم از سلسلهٔ سادات و منشیان عظام و در دستگاه میرزا ابوالحسن خان شیرالملک که وزیر آن ولایت میبود بسر میبرد و بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی میداشت مراثی چند گفته من مراثیه

سلطان دین عنان چو بکوی فنا کشید — اول قدم رهش بمقام رضا کشید
چون بر وفای عهد خیالش شد استوار — از صدر زین کرفت بروی زمین قرار
چون بر کلوی تشنهٔ او تیغ کین رسید — از کربلا خروش بعرش برین رسید
شد عرش کبریا متزلزل از آن خروش — کز هستیش خلل بمکان و مکین رسید
افتاد نه سپهر زرفتار و شد خجل — چون بر فراز نیزه سر شاه دین رسید

اندر

اندر طریق شام چو زد کاروان قدم — در راه قتلگاه روان کشت خیل غم
دیدند اهل بیت چو تنهای کشتکان — زد دود آتش دلشان بر فلک علم
خود را فکند هر یکشان بر تنی و یافت — هر بیسری سری چو یکی شد دو تن بهم
از قتلگاه دست عدو بست بارشان — کرد از ستم بناقهٔ عریان سوارشان
چون کردشان جدا فلک از نعش کشتکان — کفتی که شد عنان زکف اختیارشان
ای چرخ سفله خانهٔ دین از تو شد خراب — تا کی جفا کنی تو بما و لاد بو تراب

وصاف شیرازی اسمش میرزا عبدالله ابن میرزا فضل الله که صاحب تاریخ معجم است تاریخی نفیس تصنیف کرده که وصاف اوست و در ضمن مطالب آن جا بجا اشعار عربی و فارسی خود را که در آن شرف تخلص مینموده آورده من مراثیه

ترکان که چو شیر در وغا نجر وشند — در صلح بعشرت و مدارا کوشند
که در صف رزم همچو خنجر نیشند — که در کف بزم همچو ساغر نوشند

وحدت فارسی اسمش میرزا عبدالباقی از اهل لار فارس والدش میرزا بدیع الزمان که ولد ملا محمد باقر لاری متخلص بصحبت است از مخمس اوست

ای همه سرکشته وجویای تو — وی همه جا شورش و غوغای تو
عارف و عامی همه شیدای تو — کر نه منم محو تو لای تو
از چه بود لای من الای تو

من بارادت بکشم جور تو نیست به از طرز تو و طور تو
گردم و گردند همه دور تو کشتن عاشق چو بود شور تو

این سر و این کردن مولای تو

وفای شیرازی اسمش آقا ابوالقاسم ملقب بمدرس ولد آقا علی اشرف جناب وفا از علما و فضلای بلد شیراز میبود و تمام عمر را بتحصیل بعد بتدریس میگذرانید در بسیاری از علوم عقلیه و نقلیه مهارت تمام داشت چنانکه بعده علم را درس میگفت صاحب این کتاب در اوائل حال در نزد ایشان تحصیل برخی از علوم ادبیه و ریاضیه وغیرها نموده ام و دیوانی از شعر فارسی و قصاید عربی دارد لیکن از اشعار ایشان چیزی بنظر ندارم این شعر را بعضی نقل نمود که در وقتی که کتاب مغنی اللبیب را تصحیح کرده و حواشی نوشته و تدریس مینمود انشاء کرده

لم یکن المغنی بمغنٍ ابدا من قبل ان درسته مجتهدا

واحد شیرازی اسمش میرزا لطف الله ولد میرزا نصرالله مستوفی از سلسلهٔ سادات حمزوی شغلش استیفاء چندین مرتبه بطهران رفته و بعضی سفرهای دیگر نیز نموده مدتهاست که با حقیر شناسائی دارد از اوست

چه روی است اینکه تابش برده صبر و تاب از دلها چه موی است اینکه از بویش معطر گشته محفلها
جمال از پرده بنموده گره از زلف بگشوده گرفتاران دامش را گشاده عقده از دلها

اگرچه

اگر چه صد گره افتاده از زلفش بکار دل ولی از یک تبسم کرده لعلش حل مشکلها
عاشقان شد روز روشن شام هجران شما کامد از پرده برون بی پرده جانان شما
طالب دیدار اگر هستند از جان بگذرند چون حجابی نیست جانان را بجز جان شما
کن پاک دیدهٔ دل گر طالبی لقا را تا بی حجاب بینی انوار کبریا را
آنرا که غم عشق نباشد بجهان شاد است از عشق هر اندل که نشد زنده جماد است
منور بود بزم دوشش از رخسار جانانه فراغت داشت دل در وصل او از خویش و بیگانه
در آن خلوت که از ما و منی وحرفی نبود آنجا رخ او شمع محفل بود و جان من چو پروانه
بخاکپای تو گر سر به پیچم از یاری اگر رود سر من در سر وفاداری
بد دوستی که من از دوستی ندارم دست تو راست گر سر بی مهری و جفا کاری
اسیر بند تو در بند رستگاری نیست که خوشتر است ز آزادی این گرفتاری

واثق شیرازی فرزند حقیر مؤلف اسمش شیخ عبدالحی ملقب بصدرالشریعه اشتغال بتحصیل و اقامهٔ جماعت و وعظ دارد و ریاست محکمهٔ والد خود با اوست خدای تعالی او را از نظر مرحمت خویش نیندازد و لطف خود را شامل احوال او سازد و چند کتاب از قبیل اساس الکمال و جمع المسائل وغیرها را از مسودات و تعلیمات حقیر جمع نموده و گاهی نیز شعر میگوید

از اوست

کسی کو روی دل او بود بسوی خدا عجب مدان که شود زو شنیده بوی خدا

کسیکه دیده کشاید بروی ختم رسل — کشوده است تو کوئی نظر بروی خدا
از زن بدخوی ناهنجار داد — هیچکس چون من دوچار او مباد
عالمی را کر بخشائی باو — نیست ممکن کو بود از شوی شاد
یا علی یا علی پس از مردن — قدمی در مزار من بگذار
کر بخاکم وز دار حضرت معشوق نسیم — چه تعجب بود ار زنده شود عظم رمیم
هیچ ندانی که چرا واثقم — کرده تخلص پدر مهربان
تا که بود از دل و از جان وثوق — در همه عالم بخدای جهان

بدانکه این رؤیا بخط خود واثق دیده شد پس در اینجا ذکر کردید

بسم الله الرحمن الرحیم بتاریخ یوم السبت سیم شهر شعبان المعظم من شهور سنه ۱۳۰۸
حقیر عبدالحی ابن الشیخ مفید بن محمد نبی قریب بظهر در غرفهٔ حضرت سید امیر احمد ع
در عالم رؤیا بودم دیدم که والد ماجد مرا بفرمان فرستادند در عرض راه قریب
بکود عربان خدمت بزرگواری رسیدم بلا تامل و اختیار عرض نمودم که سرجدتان
امام حسین ع شما کیستید فرمودند حضرت قائم ع از جناب ایشان مسئلت کردم که آیا
عمر حقیر بچه اندازه است جواب فرمودند لیکن بعد از آنکه شاعر شدم از خاطرم رفته بود شاید
بجهة مصلحتی بوده باشد و نیز عرض کردم که عاقبت حقیر چگونه است فرمودند
که بهشت میروی والسلام

حرف الهاء

حرف الهاء

همای شیرازی

اسمش رضاقلی و بعضی میرزا محمد علی نوشته در ابتدای
حال در نزد علما و فضلای فارس تحصیل علوم ادبیه کرده و در نزد وصال تکمیل
شعر پرداخته بعد از آن از آنجا مسافرت نموده چندی در بلاد عراق عرب و عجم
سیاحت کرده پس از آن در بلدهٔ اصفهان ساکن شده من غزلیاته

زاهد که از حلال شناسد حرام را — او از چه خورد خون دل خاص و عام را
شربت بدست غیر و بجام حبیب زهر — انصاف ده که من بستانم کدام را
پارسایان که بعشقند ملامتگر ما — کاش بی پرده ببینند رخ دلبر ما
ما را نه غم جنت و نه حسرت حور است — با دوست خیال دگری عین قصور است
رهنمای عاشقان عشق است در این ره همه — عقل را در بزم سلطان محبت راه نیست
زندهٔ جاوید کشت کشتهٔ بازوی دوست — ای خنک آنکس که داد جان بسر کوی دوست
کسی بکردن جانان کند حمایل دست — که در برابر شمشیر جان سپر دارد

همدم شیرازی

اسمش نجفعلی برادر کهتر میرزا ابراهیم متخلص بمنظور است
او و مانند برادر افسانه خوان اکابر بوده من غزلیاته

ناکامی از کام جهان شد باعث هر کام ما — بدنامی از عشق بتان آمد بعالم نام ما
ز دیر و کعبه نمودی جمال خویش و ز عشقت — فغان و غلغله از جان خاص و عام برامد

ساقیم بمیود روزی از کرم پیمانهٔ وه که تا روز قیامت مست از آن پیمانه‌ام

هاشم شیرازی اسمش آقا محمد هاشم از نویسندگان خوانین زندیه بوده پس ترک ملازمت دیوان کرده و از مریدان سید قطب الدین محمد نیریزی گردیده بعد از مجاهدات بمصاهرت و خلافت او اختصاص یافته من غزلیاته

ای دوستان ای دوستان رفتم ز خود من بارها تا آنکه دیدم یار را در کسوت اغیارها
وحدت چو آمد در نظر کثرت شد از پیش بصر بتها شکستم سر بسر وارستم از زنارها
هر چند نه بینند عیان مهر چو خفاش خورشید نهان نیست ز صاحب نظری چند
غواص صفت غوطه درین لجهٔ توحید خوردیم بسی تا که برآمد گهری چند

هشیار شیرازی اسمش میرزا علی ابن میرزا حسن خان نوری که ناظر فرمانفرما حسینعلی میرزا بوده و هشیار خط شکسته و نستعلیق را خوب مینوشته و خدمت شاهزاده فرهاد میرزا و ولد او احتشام الدوله را نموده پس بطهران رفته و در آنجا وفات کرده این قطعه را در وقتی که خانهٔ موروثی خود را از روی اجبار بنظام الدوله حسین خان که حکومت فارس را داشته فروخته گفته قطعه

گفتم صنما مژده که کام تو روا شد ز الطاف ملک بنده سرایع و ثرا شد
صد شکر که شد وجه کفاف تو مهیا این کار خدائی بد و بی چون و چرا شد
گفتا ز سفه خانه فروشی و پس آنگه بیجا همه کوئی کین کار بجا شد

من غزلیاته

من غزلیاته

رسم ما مهر و وفا شیوهٔ خوبان کین است آری از یار سزا آن بود از ما این است
علم الله که از اهل نظر نیست اگر عاشق روی تو را چشم بحور العین است
داد هشیار تو تا دامنت ای دوست زدست هر شبی دامنش از اشک پر از پروین است

هادی فارسی آقا محمد هادی از اهل مرودشت و مدتی در آنجا بامر قضاوت مشغول بوده لهذا بقاضی معروف گردیده از دست

شبی چنین در هفت آسمان برحمت باز ز خویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز
مکن ز مدت عمر آنچه هست دریابی که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز
مکو شبی بعبادت چگونه روز کنم که دوست را ننماید شب وصال دراز
کریم عز و جل غیب دان و مطلع است کرش علانیه خوانی و رش بخفیه وراز
بدار دست تضرع بباراشک ندم ز بی نیاز بخواه آنچه بایدت به نیاز
سرامید فرو آر و رو بعجز بمال بر آستان خداوند کار بنده نواز

هاشم شیرازی الحاج شیخ محمد هاشم برادر کهتر امام جمعه و جماعت شیخ ابو تراب که معروف هر دیار بوده و خود شیخ مذکور نیز امامت جماعت مینموده در وقتیکه برادر مهتر او بطهران رفت چندی بجای برادر نماز جمعه میکرده و از اهل علم میبوده و اشعاری در مراثی وغیرها دارد و چون متصلب در امر معروف و نهی از منکر بوده بعضی از اجلاف

اشعاری چند از زبان او ساخته و در جهان منتشر کردند من مراثیها

ان الحسین امام الانس والجان فی الله جاهد فی سلم و رضوان
من ولده العترة الاطهار شعتهم هم المصابیح من انوار سبحان
صبت مصائبهم فی کل ما وجدت اللیل یبکی لهم والصبح والعصر
تبکی السماء دما والارض جثتها وکل ما فیهما والبر والبحر
لم انس زینب والاطفال فی ظماء قامت فیا منهم والحشر والنشر
یا عین ابکی لقدوة الاطیاب سبط الرسول وعمدة الانجاب
قد قطعوا راسه بحکم عبید قد تر کوا شلوه بدون جباب
ای پرتو جلال وجمال وبهای حق وی مظهر کمال وصفا وضیای حق
ای تربت مقدس تو فتح کارها وی مرقد منیر تو کوی صفای حق
زینب چو دید جسم برادر بخون طپان کفتا فدات جان من ای جان مصطفی
چون شد که باد حادثه افکند بر زمین این نخل سربلند زبستان مصطفی
آمد م که جسم پاک علی اکبرش طپید در خاک و خون بدامن صحرای کربلا
شد نا امید و گفت بحسرت بنعش او بر این سرای تا و لدی یعدک العفا
از دشت کربلا بهزاران فغان و آه فریاد العطش بسما میرود هنوز
غارتگر ستمگر غدار بیحیا کویا که کوش فاطمه را میدرد هنوز

سرهای

سرهای سروران بسر نیزه جفا وز سیلی خسان کل رخسار ما سیاه
آه از دمی که عترت و اولاد مصطفی کردند و بمقتل سلطان کم سپاه
دیدند پیکر شهدا کشته چاک چاک بی دست و پا و بی سر و بی افسر و کلاه

هنر افارسی

اسمش حاجی شیخ ابوالحسن از اهل جرم عالم و طبیب و شاعر بوده سالها بمعالجات امراض در شیراز و جرم می پرداخته تا مشهور و معروف کردیده قصیده در مدح حضرت رسالت مآب دارد که آنرا جام جم خوانده چند بیت از آن قصیده این است

چو بود از خاک پای خضر دوشم کل مینائی خرد میخواست از من تو تیای چشم دانائی
که ای در دانه دانشمند قعر لجه دانش که اکلیل خرد را از سر شایستکی شائی
ندانم کز چه هر دم رخنه از زخم عیسی کردون پدیدار د چو سنمار سدیر از دیر مینائی
کهی در چار سوی باغ وی راد که صرافی کهی از پرنیان کارکاه شاخ دیبائی
زمان از کیست پا برجای با این دست افشانی زمین از چیست چابک دست با این پای چالاکی
که بر سر صفحه سوسن کند تحریر آزادی که بر عنوان برک کل نکارد خط رعنائی
چرا چار آخشیج و نه سپهر و هفت اختر را سه فرزند است و هر یک با دو رخ زشتی و زیبائی

هشیار فارسی

اسمش محمد حسین از قرای بلوک مرودشت و بحسین لطفعلی خان معروف و شغلش واقعه خوانی بود صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من غزلیاته

هر چه با من بیشتر جور آن بت بدخو کند　　بیشتر مسکین دل من جستجوی او کند
جان فدای قاتلی باد اکه بی شمشیر و تیر　　کار صد شمشیر و تیر از غمزهٔ جادو کند
سالها شد تا شدم دیوانه باشد کآن پری　　این دل دیوانه را زنجیر از آن کی سو کند

و گویند در حال موت این رباعی را گفته

در حضرت تو روی سیاه آوردم　　طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از آن در که امید مساز　　زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

همّت شیرازی اسمش علاء الدین حسین ولد ارشد میرزا احمد وقار ابن میرزا شفیع وصال چندی تحصیل کرده و خط نسخ را خوب مینویسد و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده و صحبت کرده　　من غن لبنات

رویش که روشن است رخ مهر و ماه ازو　　این طرفه بین که روز من آمد سیاه ازو
پروانه وار پیش رخش جان دهم اگر　　روشن کنم چو شمع شبی بزمگاه ازو
گر تیر غمزه میزندم هیچ باک نیست　　چون برده ام بجوشن زلفش پناه ازو
بیحاصل است ناله و افغان ما که یار　　اندر دلش اثر نکند آه آه ازو
چون غنچه عقده ها بگشاید مرا ز دل　　آرد نسیم نکهتی ار صبحگاه ازو
زآتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت　　هر چه جز مهر تو بود در ین خانه بسوخت
تا بز نجیر سر زلف تو پابست شدم　　دل یکشهر بحال من دیوانه بسوخت

دانهٔ

دانهٔ خال چو بر آتش رویت دیدم　　خرمن عمر من از حسرت آن دانه بسوخت

همّت فارسی اسمش محمد قلیخان از اهل کازرون و در آنجا منصب حکومت داشته از اوست

تا بکی منت خورشید کشی و مه نو　　اندرین دیر کهن بهر دو نان کندم و جو
فرض کردم که ز اقبال شدی کیکاوس　　خود کرفتم که ز اجلال شدی کیخسرو
بنهی این زر و مال و ببری وزر و وبال　　نه بنه این نه ببر آن و سبکبار برو
می دهد پند کسان همت و خود بی پروا ست　　یارب از لطف و عنایت بکنش پند شنو

همدم شیرازی اسمش میرزا محمد حسین ولد حاجی میرزا علی متخلص بفخرات که ذکر او سابقاً شد و حقیر او را بسیار ملاقات نموده ام از وست

ای زلف تو بگردن مه کرده سلسله　　وز آتش رخ تو خورا فروخت مشعله
سر می نهم بخار مغیلان بجای پای　　کر وصل تست از پس هفتاد مرحله
کر نفی جزء لایتجزی حکیم کرد　　زآن لب کند تبسمت اثبات مسئله

هادی فارسی از اهل ابرقوه و برادر میر برهان ابرقوهی است اکثر اوقات در شیراز زیست مینموده از وست

بی تابیم کشد همه جا در قفای او　　افتاده ام چو سایه بدنبال آفتاب
دل را بدیده می فکند اضطراب اشک　　چون گشتهٔ که موج بکردابش افکند

هاشم فارسی از سادات موسوی برقوه بوده از وست

میمیرم از غمت نکهی کن که جان من — بی رخصت نگاه تو بیرون نمیرود
ببدنامی ز پیشم راند خود کامی که من دارم — کجا دارم برش ره با چنین نامی که من دارم
چه حاجت در دخود گفتن بر قاصد چو میدانم — که از خجلت نخواهد گفت پیغامی که من دارم

حرف الیاء المثناة التحتانیة

یزدانی شیرازی اسمش میرزا عبدالوهاب خان ابن محمد جعفر خان درشیراز قدری تحصیل کرده پس بطهران رفته واز وزرای معتبر ولایات ایران کشته وحکومت رشت وخراسان کرده واول ملقب بنصیر الدوله وبعد از آن به آصف الدوله شده واجدادش درشیراز از معتبرین بوده اند وریاست جباخانه دولتی با ایشان بوده من قصیده

از رای تو ای صدر فلک قدر ملک خو — شد ملک شه آراسته چون روضه مینو
از تیغ شه وکلک تو شد کار جهان راست — تیغی همه جادو کش وکلکی همه جادو
با خصم ملک آنچه تو کردی بیکی رای — هرگز نتوانند دو صد فوج به نیرو
شاهان جهان تاج بکف باج بکردن — بر درگهش آیند بناچار ز هر سو
امر تو چو مهمیز وفلک همچو یکی خنگ — حکم تو چو چوگان وزمین همچو یکی گو

یزدانی شیرازی اسمش میرزا عبدالوهاب ششم پسر میرزا محمد شفیع متخلص بوصال است شخصی خلیق وباکمال وخط نستعلیق را بغایت خوبی مینویسد لیکن از برادران دیگر شعر کمتر میگوید صاحب مرآة الفصاحه اورا دیده وصحبت کرده است

ترک چشم تو بکین با دل هر مسکین است — یا همین با دل مسکین من اندر کین است
روز کار من وزلف وخط وخال تو سیاه — این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من زدشنام تو حاشا که برنجم لیکن — سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
بوی بهشت میوزد از سر خاک کوی تو — دست صبا مگر که زدشانه بتار موی تو
حور بنا شدای پری چون تو بحسن ودلبری — مه نکند برابری پیش رخ نکوی تو
برده غمت قرار من هم زکف اختیار من — تا چه کند نگار من این غم کینه جوی تو
نرگس مست ای پسر کشته زما خرابتر — تا چه شراب بوده در شیشه ودر سبوی تو
خواهی اگر هلاک من نیست زمرگ باک من — چون گذری بخاک من زنده شوم ببوی تو
گر بکشی بخواریم تیغ بسر بیاریم — باز بعجز وزاریم روی بود بسوی تو

الحاج شیخ یحیی شیرازی امام جمعه وجماعت ابن الشیخ ابوتراب ایضا امام الجمعه والجماعه حاج مذکور عالم وفاضل وواعظ وصاحب طلاقت لسان وتقریر وبیان ونان وسفره وبذل وبخشش علاوه بقرابت که بصاحب مرآة الفصاحه دارد مودتی خاص نیز باو دارد ومدتی با ایشان در سفر وحضر مصاحبت داشته واز نعمتهای ایشان متنعم بوده ام از وست

بار زز لف آن صنم بوی عبیر و یاسمن　　نزد من ار بیاورد جان برمش سپارمش
دلم از مدرسه و مشغله کردیده ملول　　حرف منصور بزن صحبتی از دار بیار

اسمش یار محمد　　از وست

کفتم دُر آن کوش تو راخسته جکر کرد　　بشنید ازین کوش و از آن کوش بدر کرد

رباعی

تا از تو جدا شدم دلم غمکین است　　چون شمع مرا کریه و سوز آئین است
میسوزم و میکدازم و میمیرم　　آن کز تو جدا شود سزایش این است

خاتمه
در ذکر احوال و اشعار مؤلف

اسم حقیر فقیر شیخ مفید شیرازی ابن میرزا محمد نبی ابن میرزا محمد کاظم ابن الشیخ عبد النبی المجتهد فی العلوم العقلیة والنقلیة المجاز من جماعة من العلماء والفقهاء وصاحب التصانیف ابن الشیخ محمد مفید العالم الفاضل صاحب التصانیف ایضا ابن الشیخ حسین افاض الله علیهم رحمته و تولدا و مقارن صبح صادق در ماه ربیع الاول در حدود سنه ۱۲۵۱ واقع شده از ابتدای عمر اشتغال بتحصیل نموده از علوم بسیار اطلاع یافته بلکه علمی نیست که از او بهره ندارد لیکن علومی چند را تکمیل کرده

از قبیل

از قبیل لغت عربی و فارسی و صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و علم شعر و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و منطق و کلام و حکمت و عرفان و در اغلب اینها تألیف و تصنیف و حواشی و تعلیقات دارد و کلام منظوم و فقه منظوم نیز و سفرهای نزدیک از قبیل کاشان و قم و کرمان و غیرها و دور از قبیل کرمان و مشهد مقدس نموده و ادبا و فقها و حکما و عرفا را دیده و مصاحبت کرده و در نزد برخی از ایشان تحصیل کرده و اکثر از ایشان در این فنون او را تعریفات و توصیفات کرده و مسلم داشته و در خصوص فقه و قتی تألیفی کرده بنظر بعضی از افاضل و اعاظم روزکار رسانید کفت این تألیف را کوتاهی نیست و جملهٔ تحصیلات او در مراتب صوریه و معنویه تا سی سال از اول عمر بوده بعد از آن افراغت از آنها حاصل شده و در ایام عمر با التمام یا اشتغال بتحصیل یا علیم یا تألیف و تصنیف یا نماز جماعت و وعظ داشته و دارد و تخمیناً سیصد تن یا بیشتر در نزد او تحصیل و تلمذ کرده و جمعی از آنها را ترقیات وافیه حاصل کشته دیکر انکه مدتی مدیده بلکه اغلب و اکثر عمر بریاضات و مجاهدات مشغول بوده بلکه از اول عمر بخود نپرداخته و غالبا بقدر ضرورت بطعام و شراب و لباس و مسکن و نکاح ساخته و بمعاش اندک کذرانیده و طلب فضول و زخارف اصلا نکرده و این مذکورات را اغلب ناس دیده و یافته و شهادت دارند پس خدای تعالی بر او فتح ابواب غیبیه نموده و اطلاع از اسرار بسیار یافته و در باطن مطالبی چند با و سپرده شده که اظهار آنها روا نیست چنانکه در بعضی

چون کسی از همه جهان محرم راز من نشد پس همه ستر عشق را در دل خود کذارم

از آنجمله پیغمبر و جناب امیر المؤمنین و حجة الله و برخی از انبیاء و اولیاء را در خواب دیده و با و فرمایشاتی کرده اند بلکه جمعی دیکر خوابهای عظیمه دیده و از معصوم فرمایشاتی جلیله در حق او شده بغیر از آنچه در بیداری دیده شده و الله علی ما اقول شهید و باهمه اینها غالبا اصلا ادعائی و اظهار فضلی نکرده و نمیکند بلکه در بسیار از اوقات ساکت و صامت بوده و هست شعر

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند[۲]

زیاده از این چه معروض دارد این بود شمه از احوال و اما اشعار پس در اشعار فارسی داور و در عرص باسم تخلص مینماید و دیوانی از اشعار او فرزند عزیز شیخ عبد الحق الملقب بصدر الشریعه المتخلص بواثق جمع کرده و بسیار اشعار دیکر کفته که تدوین نشده و کلیة منعم در شعر نکردیده و فکر زیاد در آن نکرده بلکه غالب هر چه بزبان جاری شده ثبت نموده و در اینجا برخی اشعار از قصائد و غزلیات و رباعیات خود را اثبات مینماید که در آن دیوان مذکور نشده

من قصائده العربیة فی مدح امیر المؤمنین علیه السلام

قصیدتان ذوا نا القدر الشان لفاضلین ذوی علم و عرفان

[۲] حتی آنکه بعضی کرامات از ایشان بروز و ظهور کرده و بعضی علوم ارث و وهبیت و تعلیم او کرده

مسبح

مسبح الفسوی العالم العلم نصیر الفضل من اهل الصفاهان

قالا هما فی مدیح النور فی الظلم علی المرتضی مشکوة ایمان

اردت تثلیث بین المدحتین لکی احوز ما حازه ذان الجلیلان

فقلت معتذرا مما نطقت به فی ذا لما فی من کسر و نقصان

یا من ولایته شرط لغفران تنجو بها النفس من تخلید نیران

یا حائزا کل ما حاز النبی سوی انبا ئه عن اله الانس و الجان

یا سید الخلق من بعد الرسول و من سما به بعده اولاد عدنان

یا من به یقتدی من کان ذا کرم و یهتدی بهداه کل حیران

یا من قضی الله رب العرش فی الازل له محاسن لا تحصی بحسبان

یا من تزوج بنت المصطفی و له منها اللذان هما للعرش قربان

یا من به نزل الرزاق عن کرم رزق الخلیقة من جن و انسان

یا من له معجزات لا تعد فمن ذی مثل ما بان من موسی من عمران

یا من یعود الی الجثمان شیعته فیستریحون فی روح و ریحان

یا من الی قعر نیران مضرمة یسوق اعدائه اصحاب طغیان

یا من به یعرف الله العزیز فلا یحتاج بعد الی ترتیب برهان

یا من به وحد الجبار جل و عز و زحزح الناس عن اشراک اوثان

یا من یراه الوری عند الممات کما افاد فی نظمه یا حار همدان
یا من اقیم به الدین المبین ومن فی فضله نزلت آیات قرآن
یا من به الملتجا فی کل نائبة من احتراق و زلزال وطوفان
یا من بتصدیق اهل الفکر والنظر علا تصوره عن حد اذهان
یا من علی کل ما فی الکون مطلع لدیه سر الوری والجهر سیان
یا من فضائل کل الاولیاء تری من فضله قطرة فی بحر عمان
یا من له کلم ما فوقها کلم التی قالها من لا له الثانی
یا من یری کل من والاه مفتقرا یوم القیمة فی عز وسلطان
یا من یری کل من عاداه محتشما غدا فقیرا وفی ذل وخسران
یا من شجاعته فوق الکمال وذا قول یقول به مجموع شجعان
یا من یعود الی ارشاد حضرته ما فی البریة من بر واحسان
یا من یؤل الی اضلال جاحده ما فی الخلیقة من ظلم وعدوان
یا من یلوذ به فی کل مهلکة مفید المستهام الواله الجانی

من قصائده الفارسیة فی المعارف الالهیة

گر حکیمی پیش ازین روی سخن آراستی نوبت تحقیق حکمت این زمان با ماستی
نیست مقصودم ز حکمت حکمت یونانیان زانکه آن قاصر بنزد عارف داناستی

بلکه

بلکه باشد حکمت ایمانیان منظور من کو بدل نازل ز فیض خالق یکتاستی
خواهم از معنی مگر در لفظ آرم رمز چند گرچه اظهار حقیقت موجب اخفاستی
از دلت نطقم روان چون تیغ اسکندر کند همچو خون حکمت اگرچه جوشن داراستی
تا ابد کی میشود در قاف ادراک ازل طایر عقلی زند پر گرچه خود عنقاستی
لیک در معراج سرم گشته طی در حد خویش قاب قوسین دل و در اوج او ادناستی
داد از محسوس این عالم خبر آنکس که گفت چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
فوق این چرخ و کواکب بس فلک هست و نجوم صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
یک ندا در داد معشوق ازل از امر کن تا ابد از آن ندا در ماسوا غوغاستی
چون ازین فیض مقدس بگذرد کس فوق او رتبهٔ اوصاف باشد بعد از آن اسماستی
فوق این مطلب چه گویم من کیم من او و او من ولی او او و من من باز استثناستی
گر مرا این منزلت نبود حکایت بشمرش از کلام آنکه نطق او باین گویاستی
اعمی نادان بود محروم ازین وجه جمیل دیدهٔ آن خواهدش دیدن که بس بیناستی
برتر از این هم مرا سری بود لیکن چو کفر مینماید آن ربوبی سر چو در افشاستی
منکران سوزند اگر از نار غیرت چون یهود قلب آگه زآن تجلی سینهٔ سیناستی
گر کشی بر دیدگان کحل بصیرت بنگری روی او کز جمله ذرات جهان پیداستی
پنبهٔ غفلت بکش از گوش دل تا بشنوی ذکر حق کز وی همه عالم پر از آواستی

پیش اہل معرفت کم لاف زن از عقل خویش عقل و معقول تو و تو قطره او دریاستی
ای که می نازی ز مکر و نام او کردی خرد غافلی غافل که نشو مکرت از نکراستی
نقطهٔ وحدت چو بینی میشود کوته نزاع چون بکثرت بنگری صد ماجرا برپاستی
حضرت او غایب از اوهام و در اعلی جهات ماسوا عنوانی از آن حضرت والاستی
چون تو داور معنی افزودی بمعنی در بیان نقص نبود گر بتطویل وی اندر کاستی

فی مدح امیر المؤمنین ع

بارصانع بیچون که بی شبه و نظیر ستی بشارت آمد از گردون که هنگام غدیر ستی
امیر المؤمنین حیدر بحکم خالق اکبر بحق در جای پیغمبر خلائق را امیر ستی
هزبر باسل سالب علی بن ابی طالب که نور طلعتش غالب بصد مهر منیر ستی
ز نورش چشم دل روشن ز توصیفش زبان الکن ولی قادر ذوالمن پیمبر را وزیر ستی
ز نزد خالق عالم سروش آمد که ای خاتم علی را کن بخود همدم که او نعم النصیر ستی
چو بود از دیگران اعلی نبی خواندش حق خود مولی ز مولی معنی اولی بدفترها شهیر ستی
بدهر از قوت بازو نیارد کس بازو نیرو اگر پرسی ز علم او بهر چیزی خبیر ستی
مقام آنشه والا بمقداری بود بالا که دست عارف دانا زادراکش قصیر ستی
بگیتی معنی اسما سراسر شد از و پیدا بقرآن وصف او انها ز خلاق قدیر ستی
عطوفستی رحیمستی امینستی حکیمستی علیمستی حلیمستی سمیعستی بصیر ستی

چو مسکین

چو مسکین خلق آن سرور بود در خاطر داور بنوک خامه اش گیسر همه مشک و عبیر ستی

من مراثیه

چون حسین از کینهٔ شمر ستمگر کشته شد در حقیقت ملت و دین پیمبر کشته شد
هم رسول هاشمی از کشتن او شد شهید هم علی مرتضی زآن جور بی مر کشته شد
هم حسن شد کشته و هم هر پیمبر یا وصی کش خدا تاج از کرم بنهاده بر سر کشته شد
بلکه هر مؤمن که بود از عهد آدم تاکنون یا بیاید بعد ازین تا روز محشر کشته شد
کشته شد از کشتن او علم و عرفان و عمل بلکه سبحان الله و الله اکبر کشته شد
شد قتیل از قتل او انصاف و جود و مکرمت بلکه هر نیکی بدنیا بود دیگر کشته شد
داور بیدل که خود را بندهٔ او بشمرد هم مکرر از قتل آنشاه دلاور کشته شد

فی التوحید

باز هنگام عزای شه دین است فلک خون روان از دل ارباب یقین است فلک
در همه خلق جهان ولوله افتاده مگر روز محشر که خدا گفته همین است فلک
این چه ماتم که شه کون و مکان حجت عصر گریه و ندبه کنان صبح و پسین است فلک
شیون و ناله بگوشم رسد از فوق و ز تحت آه و افغان ز یسار و ز یمین است فلک
شده محبوب قلوب همه مفقود مگر که دل پیر و جوان زار و حزین است فلک
با وجودی که بجنت غم و حسرت نبود دل غمین حور بفردوس برین است فلک

شاه دین تشنه لب و لشکر اعدا سیراب — رسم و آئین مروت نه چنین است فلک
بوی مشک آیدم از تربت آن شه بمشام — خاک آن بقعه مگر نافهٔ چین است فلک
داور ار خون رود از دیدهٔ او نیست عجب — که دلش خون ز غم آن شه دین است فلک

فی المناجاة

ای که مرا هر نفس از تو عطای دگر — جز بدرت دیده ام نیست بجای دگر
گرچه ضیایم بدل دادهٔ اما مراست — چشم که هر دم دهیم نور و ضیای دگر
در ره جانان خود هر که فدائی برد — در کف من غیر جان نیست فدای دگر
هر که هوای کسی بر سر او هست لیک — غیر هوایت مرا نیست هوای دگر
چاره ندارم مگر سوی تو رو آورم — زانکه نباشد مرا جز تو خدای دگر
درد فراقت گرفت از دل من صبر و تاب — غیر وصالت مرا نیست دوای دگر
داور افسرده دل از مدد عشق تست — کو به نی افکنده باز سوز و نوای دگر

غزل

دلبرم چون رخ ز می گلگون کند — چشم او از یک نگه صد خون کند
چون بیند از دبر و زنجیر مو — عقل را از دیدنش مجنون کند
جاهلی را پرورد گر عشق او — چون ارسطالیس و افلاطون کند
کافری با مسلمی هرگز نکرد — آنچه هجرش با دل محزون کند

درداو

درد او کز پا درآرد فیل را — با چو من موری ندانم چون کند
هر دم از یک جلوه آن ماه منیر — مهر خود را در دلم افزون کند
هر که را چشم او فتد بر آن غزال — همچو مجنون روی در هامون کند

ایضاً

سرو قد او بداور یاد داد
کاینچنین اشعار را موزون کند

غزل

هر کس ز اهل عالم دارد بسر خیالی — در سر مرا نباشد جز با مهی وصالی
مرغ دلم ز ایزد خواهد همی فشاند — در بوستان وصلش پر با فراغ بالی
روزی که میدهم جان از تاب درد هجران — خواهم ز حق که ناید در خاطرش ملالی
هر روزه گر نگردد دیدار او میسر — هم خوش دلم که بینم او را بماه و سالی
بسیار دیده چشمم در دهر روی زیبا — اما ندیده هرگز چون طلعتش جمالی
گر قرنهای دنیا آید بسر نروید — هرگز ز باغ خوبی چون قامتش نهالی

ایضاً

زآندم که بدر رویش از دیده گشته پنهان
گر دیده قد داور از درد چون هلالی

غزل

بشنو ز من سخنی خوش گر ز اهل دلی — از خود چو منفصلی با یار متصلی
چشمی چو نیست تورا کو اهل دل نکرد — گوئی همی نبود در دهر اهل دلی
خواهی بود بتو باز درهای رحمت حق — پیمان بندگیش بهر چه میگسلی

کی میشود که نهی پا در عوالم جان — تا پروریدن تن از دست خود نهلی
نفست اگر ندهد بر دست عقل عنان — تا صبح روز نشور مانند خر بگلی
گاهی چو خوک برد شهوت ز دست تو صبر — گاهی بنار غضب چون کلب مشتعلی
داور بتوشه تو را حاجت بود بیقین — چون زین سرای غرور ناچار منتقلی

من رباعیاته

یارب تو ز ما دور نما عصیان را — در ساحت ما راه مده شیطان را
بی یاری تو ز ورطهٔ جرم و گناه — بیرون نتوانیم کشیدن جان را
ای آنکه بود جود و عطایت بی مر — هر چند که عاصیم مرانم از در
صد بار دعایم ار اجابت نکنی — نومید نیم هم از دعای دیگر
یارب نظری بر دل افکارم کن — رحمی بتن علیل بیمارم کن
با آنچه بود وفاق تو انسم ده — وز آنچه خلاف تست بیزارم کن
یارب بمقربان درگاهم بخش — در ساحت قرب خویشتن راهم بخش
شاهنشه انبیا حبیب تو بود — در روز جزا بآن شهنشاهم بخش

ایضاً

مانند رخت گلی بگلزاری نیست — چون طرهٔ پرخم تو طراری نیست
گفتی که چو من بگیر دلدار دگر — کی میشود این که چون تو دلداری نیست

عمری است

عمری است که بی تو طاقت و تابم نیست — لب تشنهٔ وصل توام و آبم نیست
راضی شده ام که بینم اندر خوابت — اما چکنم که یکنفس خوابم نیست
بی دوست ز کف رفته شکیبائی من — گردیده تبه تاب و توانائی من
آنکس که برد سر همه شب را با دوست — دارد چه خبر ز حال تنهائی من

ومن ابیاته العربیة

صار بیاض الصباح منجلیاً للعیون — قوموا لدرک الفلاح یا ایها النائمون
وعجلوا بالصلوة قبل انقضاء الحیوة — کی لا تروا فی الوفاة ما منه تستوحشون

ایضاً

ان الصلوة علی النبی محمد — ندب اذا ذکر اسمه تعظیما
یا ایها المتدینون بدینه — صلوا علیه وسلموا تسلیما

قد تم تالیف کتاب مرآة الفصاحة فی الثانی والعشرین من صفر السنة السادسة عشر بعد الثلثمائة والالف من الهجرة

ونقل من خط المؤلف قدس الله نفسه وطیب رمسه فی ۱۹ شعبان المعظم سنه ۱۳۲۹ من الهجرة

کتابخانه جعفر سلطان القرائی تبریز ۱۳۶۵ ش

فارس
از ان جمله
یده وکا

خشت مارا
کنند
مارا
گشت
بحست
دی نمود

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

موجب امر مبارک عرض میشود اسم بنده چنانچه مسبوق هستید
محمد علی و لقب سدید السلطنه و منصب میرپنجه و امتیازات
شمسه مرصع و تمثال همیون مظفر الدین شاهی بموجب
فرامین مورخه سنه هزار و سیصد و هیجده و سنه
هزار و سیصد و نوزده و نشان های خارجه را چون
سنت انا و سنت ستانیسلاس از دولت روس و
پالم اکادمیک از دولت فرانسه دارا شده و تولد
در بغداد در بیست و سوم رجب سه شنبه سنه هزار
و دویست و نود و یک و نشو و نما در بوشهر و از
سنه هزار و سیصد و پانزده که پدرم در طهران
انتقال بدار دیگر کردند در خدمات دولت علیه
خود مشغول و در سنه هزار و سیصد و بیست و یک
بر حسب امر وزارت جلیله خارجه در دایره امور
جنرال قونسولگری دولت روس در آمده و تاکنون
در وظایف آن ماموریت مشغول است و صاحب
تالیفات چند شده که بطبع نرسیده یکی اعلام الناس
فی احوال بندر عباس و دیگری برهان السدید فی احوال
آل بوسعید در احوال امراء حالیه مسقط و دیگری

مغاص اللئالی و منار اللیالی در احوال کلیه خلیج فارس
و دیگری مفاتیح الادب فی تواریخ العرب که از آن جمله
یک جزو تعلق بجزیره بحرین دارد و بطبع رسیده و گاهی
طبع آزمائی مینمود

ز ازل محبت تو شده سرنوشت ما را شنوند بویت از گل چه کنند خشت ما را
ثمر و شکوفه ما نبود جز از محبت بهمین امید دهقان زنخست کشت ما را

و بنده را در بدایت نهانی تخلص بوده و سپس عاری نمود

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری